إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد سوم

نویسنده:

محدث هند شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

تصحیح و مراجعه:

سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

مقصد دوم

در ذکر جملهء صالحه از مآثر و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم أجمعین که به نقل مستفیض ثابت شده و قدر مشترک در هر بابی به تواتر رسیده.

و در صدر مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد سرد قصص ایشان نیست بلکه استقراء جزئیات قصص و انتقال از آن به کلیات فضائلی که به آن تشبه بالانبیاء عليهم السلام من حیث نبوتهم به ظهور رسد یا لوازم خلافت خاصه که اقصی سعادتی که امتیان را میسر می‌شود همان تواند بود به آن خصال متحقق گردد ایاً ماشئت فقل، و تقریب این قصص به اصل مقصد موقوف است بر تقدم سه نکته.

نکته اولی در بیان صفاتی که پیغامبر را از جهت پیغامبری حاصل می‌شود.

باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده‌ی حق است تبارک وتعالی لطف بر بندگان خود و تقریب ایشان به خیر و تبعید ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان به واسطه‌ی بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمه او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم أو کما قال سبحانه: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [الجمعة: ٢]. وكما ورد في الحديث القدسي: «إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَإِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِكَ»[1].

و از لوازم نبوت و بمنزله ی اجزاء او تمیز این شخص است که پیغامبری او خواسته اند از سائر افراد بشر در هر دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله وإليه الاشارة في قوله تعالى: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤]. پس خدای تعالی

١-

پیغامبر را به فضل و نعمت خود بی سابقه عملی در قوت عاقله زیادتی عطا می‌فرماید که به سبب آن وحی از جانب غیب بر وی نازل می‌شود و جنت و نار و ملائکه را مشاهده می‌نماید و واقعات عجیبه به صور مثالیه می‌بیند بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث «الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»[1]، و همچنین در قوت عامله او مددی می‌دهند که به سبب آن سمت صالح نصیب او شود و اجتناب از معاصی در رعایت آداب مراعات (در عبادات) و تدبیر منازل و سیاست مدنیه به وجهی که از آن خوبتر صورت نبندد بر روی کار آید، و خُلق شجاعت و سخاوت و کفایت و عدالت و شناختن مصلحت هر وقتی از استقامت قوت عامله حاصل می‌شود و کمال این قوت مفضی می‌گردد به عصمت، و به سوی این قوت اشاره واقع شده است در حدیث «السمت الصالح جزءٌ من خمسةٍ وعشرين جزءً من اجزاء النبوة»[2]، و چون هر دو قوت علی الوجه الذی ینبغی مهذب شوند و از جانب غیب برای هر یکی مددی فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار به ظهور می‌آید که احصای آن متعذر است. اما نکتهء سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوئیم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی را فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده اند و نام آن مجموع نبی گذاشته اند بادشاهی که بالطبع والمرتبه بادشاه عالم شده باشد نه به رسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقه ی او بر مردمان می‌افتد و به سبب آن ظل التیامی و انتظامی در میان افراد بشر حادث می‌شود و هر یکی بر جای خود قرار گرفته در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می‌آید که به سبب آن ترتیب وحدتی بظهور انجامد و با آن وحدت مدینه نام ایشان گردد از انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و مزارعان و تجار و غیرهم پس اگر اجتماع و ترتیب در میان این فرق متحقق نبود به سبب ظل نفس ناطقه ی او که بر ایشان افتاده در ضمن افعال و اقوال او از سر نو مدینه متحقق گردد اگر

۱-

۲-

متحقق بود به کمال خود رسد و هر نا بایستی که در وی هست زائل گردد قصه کوتاه هر چه در این بادشاه بالمرتبه می‌باید از بخت و حکمت و عدالت و شجاعت و کفایت و سخاوت و غیر آن همه در نبی مشاهده کن قال تعالی: ﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾ [الأنفال: ٦٣].

و حکیمی که در حکت عملی فائق شده علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن نیک شناخته و بر علم آنها اکتفا ننموده بلکه همه این صفات تحققاً و تخلقاً در وی نمایان شده و آثار آن صفات حیناً فحیناً از وی می‌تراود و در میان مردم شائع می‌شود که کل اناءٍ یترشح بما فیه قال الله تعالی: ﴿يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [البقرة: ٢٦٩]. و در قرآن عظیم هر جا ذکر پیغامبری آمده: ﴿ءَاتَيۡنَٰهُ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾ مقرون اوست.

و صوفی[1] مرشدی که در زمرهء صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته و به قوت ارشاد خود و تأثیر صحبت خود باد پیمایان بادیه ضلال را راه نجات نموده بعد از آن که سالها تهذیب نفس خود به طاعات و ریاضات کرده و از اشباح آنها پی به ارواح آنها برده و مقامات علیه و احوال سنیه کسب فرموده چنانکه در مقامات مشائخ ما قدس الله اسرارهم خوانده باشی قال الله تعالی: ﴿وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [آل‌عمران: ١٦٤].

و جبرئیلی که جارحهء از جوارح تدبیر الهی شده و واسطه اخذ علوم حقه از منبع العلوم گشته ﴿لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾ [التحریم: ٦]. نقد حال

۱- طوری که قبلا یادآور شدیم، هدف از اصطلاح صوفی در نوشته‌های محدث هند قطعا بدعت گذارانی که خویشتن را به طرق صوفیه منسوب نموده و از سنت رسول خداﷺ دور هستند نیست، بلکه مراد اهل تزکیه و زهد و صلاح می‌باشند بدلیل اینکه شاه ولی الله دهلوی از بزرگان محدثین بوده و با اهل بدعت هیچ صله‌ای ندارد و این اصطلاح را مشاکلهٔ ذکر نموده است.

اوست از جذر جبلت او راهی به حظیرة القدس کشاده است و از آن راه علوم مجردهء عالیه بر عقل و قلب او فرو ریخته و خفایای عالم مُلک و خبایای عالم ملکوت پیش او مشج گشته.

باز تأمل باید کرد که آنحضرتﷺ چون مبعوث شدند در ایام خود بکدام چیز اعتناء تمام فرمودند و از آثار آنحضرتﷺ چه چیز در عالم باقی ماند؟ در این باب کار فرمائی حدس ذهن باید شد و از جزئیات به کلیات و از مقدمات به مقاصد انتقال باید نمود.

باید دانست که آنحضرتﷺ در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت و استعانت شیوع تمام پیدا کرده بود اثبات معاد نمی‌کردند و عبادات را فراموش ساخته بودند و تحریفها در دین حنیفی که منسوب است به حضرت ابراهیم؛ داخل شده بود و مانند سباع با یکدیگر می‌جنگیدند و مثل بهائم بر یک دیگر می‌جهیدند آنحضرتﷺ امر ابطال شرک فرمودند و اثبات مجازات نمودند و تحریفات را بر انداختند و شعاعی از نفس قدسیه آنحضرتﷺ بر اذکیاء قوم افتاد آن جماعت دین حق را بفهم درست تلقی نمودند و به سمت کارکشا نصرت دادند تا آنکه راه رشد واضح شد و اسلام از کفر ممتاز گشت و مردمان در دین حق آمدن شروع کردند آنگاه عرب عامةً و قریش خاصةً به تعصب برخاستند و در پی ایذاها افتادند آنحضرتﷺ به قوت خدا داد خود در مقابلهء مجادله ایشان استقامت فرمود و یاران وی خود را سپر وی ساخته از مشرب عشق چه باده‌ها که نخوردند و چه مستی‌ها که نکردند. بعد از آن مأمور شدند به هجرت و جهاد به تائید الهی در آن باب مساعی که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند یاران همه به حرکت ایشان متحرک و به عزیمت ایشان عازم تا آنکه فتحها واقع شده هزیمت‌ها بر کفار افتاد، و جاهلیت از هم پاشید و مظالم پامال شد، و علمی که با آن آشنا نبودند درمیان ایشان شائع گشت، و حسد و حقدی که در میان خودها داشتند نابود شد همه یک دل و یک زبان بر کلمهء حق متفق و بر اضداد آن منکر قال الله تعالی: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: ۱۰۳].

روز و شب کار ایشان ترویج علم قرآن بود و علم ایمان یعنی ارکان خمسه اسلام، و علم احسان یعنی از صور طاعات پی به ارواح آن بردن، و علم شرائع از اصلاح تدبیر منازل و سیاست مدن و آداب معاش و هر یکی را به اوضاع معینه مقید ساختن، و علم رقائق و علم اخلاق صالحه و علم فضائل اعمال و علم مناقب کبراء امت و علم معاد و علم فتن تا آنکه به اقاصی و ادانی رسید و ذکی و غبی همه فائده یاب شدند الا هر بی‌نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب خیر مؤخر ساخته باشد، و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در این باب کوشش‌ها بکار بردند تا آنکه اهل بدو و سکان صحرا محسنان و مقربان گشتند جزي اللهﷺ هذا النبي الكريم واعوانه أحسن الجزاء وحشرنا معهم وأدخلنا الجنة في تضاعيفهم ورزقنا رؤيته في زمرتهم بفضله وكرمه في مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدرٍ.

نکتهء دوم در بیان آنکه تشبّه غیر نبی را با نبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبر است از تقاسیم رحمت الهی چه قسم صورت بندد؟ اما تشبه غیر نبی با نبی در خصلت اولی که اراده‌ی بعثت است به آن تواند بود که اراده‌ی الهی متعلق گردد به آنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبرست و می‌باید که در جریدهء اعمال پیغامبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و این معنی را پیغامبر ارشاد فرماید و آن مرد دانا به گوش باطن استماع کند نه به گوش ظاهر گویا همان اراده دیگر بار در خاطر این عزیزِ کُل کرده است وإلى هذا وقعت الاشارة في قوله تعالى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: ٥٥]. وقوله: ﴿كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾ [الفتح: ٢٩]. قصه‌ی استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وی شنیده باشی.

و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه به آن وجه تواند بود که کسی را از امت محدَّث و ملهم فرمایند تا بعض بروق غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و این معنی

به دو وجه صورت پذیرد:

یکی آنکه بمجرد استماع سخن پیغامبر به اصل کار متنبه شود گویا بی‌واسطه می‌بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص برآید و نام این مقام صدیقیت است و از لوازم او تصدیق پیغامبر است بی اکتراث و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه به وصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگر چه در ادنی شئ باشد اعنی حالتی که در عرف آن را عشق مفرط گویند، و نیز از لوازم او تعبیر رؤیاست و موافقت رأی پیغامبر قبل از آنکه پیغامبر تصریح کرده باشد. دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از حظیرة القدس تأئیدی دهند تا آنکه غالباً اصابت کند در تحری خود در آنچه هنوز حکم آن فرمود نیامده است طفیلی پیغامبر است اما در مخادع قرب راهی دارد به مثال آنکه بادشاه با وزیر خود مشوره می‌نماید و خادمِ وزیر از دور اشارت دست شاه می‌بیند و بر عرض وی اطلاع می‌یابد قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید و نام این مقام محدّثیت ست و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و میان ابنای جنس خود ممتاز باشد به آنکه هر چیزی را که ظن نماید موافق واقع افتد، و بعد از این مرتبه مراتب دیگر است فرودتر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم نماید و با استنباط درست احکام را از آنجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند.

اما تشبه در زیادت قوت عملیه به آن نحو تواند بود که عزیمت اعلاء کلمة الله در نفس شخص به اثر نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده است که بر مقتضای آن بی‌اختیار مندفع می‌شود و نام این عزیز شهید و حواری ست، یا أمانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیّزی ظاهر حاصلش شد و نام این عزیز امین است باز چون تهذیب قوت عاقله و عامله با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرد و وحدتی به هم رسانید بادشاه بالطبع گردد و حکیم بالجبلّه و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر در این باب اصیل است و غیر پیغامبر

شاگرد رشید وی.

اما تشبه در جبرئیلیهٔ همان است که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس مرد کامل صاحب سمت صالح است و عدالت کامله دارد و در اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن استاد خلق الله، با افراد بنی‌آدم به وجهی معامله می‌کند که همه به سبب او مجتمع بر خیر می‌شوند و بر وی مختلف نمی‌گردند و کارهای بس بزرگ درمیان مسلمین بدون سلّ سیف سر انجام می‌دهد و جهاد طوائف امم برای اعلاء کلمة الله به دستوری که بهتر از آن متصور نباشد بجا می‌آرد در هر کوشش زیاده از سعی او فتح باب میسر می‌آید گویا «صفت اغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ»[1]. نقد حال اوست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا جدا می‌شناسد و از هر یکی کاری که مناسب اوست میگیرد علماً و عملاً، نصرت دین و اعلاء کلمة الله با اقصی همت مطمح نظر خود ساخته است گویا برای همین کار مخلوق شده رد و قبول خلق را بر طاق نهاد ﴿لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾ نقد حال اوست با اصابت رأی و فطانت المعیه توان گفت که رأی او مرآة اراده‌ی الهی است، امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید در هر حالی به قدر آن حالت، تفقد نزدیکان مجلس و درماندگان از صحبت می‌فرماید و مواعظ و خطب او بر دل می‌زند، دانایان روزگار در حق وی می‌گویند که یک ساعت صحبت با او از عبادت یک سال بهتر است.

اما تشبه او با پیغامبر در تحمل اعباء نبوت بدان وجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتی و حرمتی دارد و در حل و عقد خویش از وی حساب می‌گیرند به اقصی مرتبه همت اعلاء کلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه‌ی با او مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین به سبب دخول او کوتاه گردد و توقع غلبه از خاطر کفار به جهت رسوخ قدم او از هم پاشد، و چون کافران کمر به ایذای پیغامبر بندند

۱-

در هر حادثه جان خود را سپرِ جان پیغامبر سازد هر سنگی که بطرف پیغامبر آید بر روی خود می‌گیرد در هر منشط ومکره رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصرت زیاده از انصباء کافه باشد، در حل و عقد و جمع رجال و نصب قتال مشورت او را پذیرائی تمام شود و از وی مداخلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد یا در کار زار از همه پیش قدم باشد یا انفاق اموال را وسیلهء احراز اعلاء کلمة الله سازد **والعشق فنونٌ**، و چون نوبت نشر علوم آید طریقهء روایت آموزد و مردمان را بر اقراء قرآن و روایت حدیث حمل نماید، و اگر در مسأله‌ای اشتباه واقع شود از جماعه‌ی صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت فرماید و اگر اختلافی روی دهد از مضیق اختلاف به فضای اجماع رساند، ارشاد کند طریق اجتهاد را مسدود کند طرق تحریف را و به هر سبیل ممکن واسطه شود در میان پیغامبر و امت او.

بفهم اگر می‌توانی فهمید که آیه‌ی استخلاف[1] و آیه‌ی تمکین[2] و آیه‌ی قتال مرتدین[3] و آیت ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ﴾ [الفتح: ۲۹]. به منزله‌ی آئینه است اگر نیک تأمل کنی این همه اوصاف که در این صفحه نوشته مشاهده گردد.

نکتهء سوم در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرتﷺ و امت او، باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما می‌کنیم از وضوء و غسل و نماز و روزه و زکات و حج و تلاوت قرآن و درود و ادعیه و غیر آن از باب عبادات، و همچنین طریق مناکحات و مبایعات و اقامت حدود و قضا در خصومات همه مأخوذ است از آنحضرتﷺ پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و این قدر نیز معلوم است بالقطع که

۱- اشاره است به آیه مبارکه‌ی: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ۵۵].

۲- اشاره است به آیه مبارکه‌ی: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَ...﴾ [الحج: ۴۱].

۳- اشاره است به آیه مبارکه‌ی: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ۵۴].

ما این معانی را بی واسطه از آنحضرتﷺ نه شنیده پس در میان ما و آن حضرتﷺ وسایطی متحقق است سخن در آن می‌گذرد که این وسایط کدام مردم بوده‌اند و نیز این قدر معلوم است که در اول امر عالم به کفر و جاهلیت مشحون بود ابتداء ترویج اسلام از آنحضرتﷺ بوده است جهاداً و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتی که مشاهده می‌کنیم از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه بادشاهان اسلام که در هر قطری بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است سخن در آن است که وسایط حصول این امر فخیم که در زمان آنحضرتﷺ نبود و الحال هست کدام عزیزان بودند ساعتی خاطر را رد تفحص این وسائط گماشت و اول وسائط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در منت باید شناخت.

امر ملت مشابهت تمام دارد به دیواری که هر خشت فوقانی متفرع بر خشت تحتانی است و معتمد است بر وی تا آنکه تفحص به اساس رسد همچنان هر قرن متأخر مستمد است از قرن متقدم و منت قرن متقدم در گردن اوست که سبب وصول سعادت دنیا و آخرت گشته در فکر اول هر یکی شیخ خود را می‌داند و کتابی می‌خواند بعد از آن سرگروه خود را مثل ابوحنیفه به نسبت حنفیان و شافعی به نسبت شافعیان می‌نامد، و همچنین عبدالقادر (جیلانی) به نسبت قادریان و خواجه (بهاء الدین) نقشبند به نسبت نقشبندیان وخواجه معین الدین چشتی به نسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می‌شود به جنید بغدادی و معاصران وی، و همچنین قراء سبعه در قراءت و شیخ ابو الحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیرت و علی هذا القیاس از این مقام اند که بیشتر باید رفت و تأمل در آن باید کرد که این جماعه هر چند به جمع علم و بهم آوردن آنچه پراگنده بود از جماعه کثیر اخذ نموده بودند متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه مأخوذ از سلف است به منزله‌ی لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر مجمل و الحاق الشئ بالشئ لامرٍ جامعٍ وج مع آنچه پراکنده بود و بمنزلهء نقش بر لوح است و طبقهء

اولی را از وسایط می‌باید شناخت و منت ایشان بر گردن تمام امت اعتقاد باید کرد.

باز توسط به انواع بسیار می‌باشد، به روایت کردن از آ ن حضرتﷺ و به نصب علماء در هر شهری تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اموری که با آن گرفتن علم سهل گردد مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه و مانند آن هر حرکتی را از این حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون این کلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر نگاریم تا معرفت وسائط علم آنحضرتﷺ آسان گردد و آنچه گفته شود دستوری باشد برای شناختن آنچه نگفته باشم.

اعظم میراثی که از آنحضرتﷺ به امت مرحومه رسید قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرتﷺ مجموع در مصاحف نبود مثل آنکه امروز منشی منشأت خود را یا شاعری قصائد و مقطعات خود را در بیاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم رود بمنزلهء عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب برسد یا در وی آتش بگیرد یا حامل آن بمیرد مانند امس ذاهب نابود گردد شاگردی رشید از میان یاران آن عزیز کمر همت بر بندد و آن همه را به ترتیبی مناسب جمع کند و نسخه‌های بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند، پس منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه از آن منشآت و اشعار مستفید شوند ثابت است بهمین دستور از محمد بن الحسن بر هر که حنفی است منتی ثابت است و از بویطی[1] بر هر که شافعی است منتی در گردن.

و این جمع در مصاحف همان است که ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. بر وی منطبق شد و ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: ۱۷]. مبشر به اوست اول حرکت در این امر از صدیق اکبرؓ به التماس حضرت فاروقؓ بحکم شرح صدری که وی را به آن مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد از آن فاروق اعظم سعیها بکار برد و در مواضع

۱-

مشکله مباشر کشف شبه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن، بعد از آن ذی النورین نسخه‌ها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را محو ساخت بعد از آن ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقراء آن سعی بلیغ بکار بردند و این قرآن مجموع در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر ست ثمره‌ی مساعی جمیله ایشان است.

باز قرآن در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران آهسته آهسته به تقریبات شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعدد نسخه‌ها بهم رسید ثعلبی[۱] و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیرها تصنیف کردند.

هیچ میدانی که بهترین خدمت قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرت ﷺ سوال ما یتعلق به کرده باشند تا بر حسب آن وحی دیگر فرود آمد، چنانکه صدیق اکبر در آیه ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء: ۱۲۳]. سوالی آورد علم شریفی را سر داد که «أَمَّا أَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ وَالْمُؤْمِنُونَ فَتُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا حَتَّى تَلْقَوُا اللَّهَ وَلَيْسَ لَكُمْ ذُنُوبٌ وَأَمَّا الآخَرُونَ فَيُجْمَعُ ذَلِكَ لَهُمْ حَتَّى يُجْزَوْا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه الترمذي[۲].

و فاروق اعظم در آیت مجمله تحریم خمر گفت: «اللّٰهُمَّ بین لنا بیان شفاء»[۳] تا رفته رفته اجمال به تفصیل انجامید و پرده بر انداخته شد.

و بعد قرآن عظیم اصل دین و سرمایهء یقین علم حدیث است و توسط کبراء امت در میان آنحضرت ﷺ و امت او در علم حدیث به چند وجه تواند بود.

یکی آنکه روایت کنند حدیث را و به آفاق فرستند مضمون آن را.

دیگر آنکه استخراج نمایند آن را از حامل آن یعنی در مسأله‌ء نازله خلیفه وقت جمع

۱-

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳-

کند صحابه را و بگوید کسی هست در میان شما که در فلان مسأله از آنحضرتﷺ حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بحدی رساند که حاضران به گوش خود شنوند و غائبان را خبر رسد تا حامل حدیث مشخص شود و اگر متفرد شده باشد استبراء کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد، چنانکه صدیق اکبرﷺ در میراث جده، و فاروق اعظمﷺ در باب غره تحقیق فرمودند.

سوم آنکه علماء صحابه را در آفاق فرستند و ایشان را امر نمایند به روایت حدیث و مردمان را حمل کنند بر اخذ ایشان چنانکه فاروق اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعی به کوفه فرستاد، و معقل بن یسار و عبدالله بن مغفل و عمران بن حصین را به بصره، و عبادة بن صامت و ابو درداء را به شام، و به معاویه بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز نکنند.

چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط در آن باب فرمایند.

پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفاء مصحح آن روایت باشد، در بسیاری از احادیث خوانده باشی **فعل ذلك رسول اللهﷺ وأبوبكر وعمر.**

ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر اشاره به آن حدیث فرماید که فلان حدیث فلان حدیث از آنجمله است که ایمان بر آن واجب است هر چند آن را در کتاب الله نمی‌یابند این روایت آن همه احادیث است اجمالاً و تصحیح و تقویت آنست و افاده آنکه از قبیل ضروریات دین شده است.

هفتم آنکه مضمون احادیث در خطب خود ارشاد فرمایند تا اصل حدیث با آن موقوفِ خلیفه قوت یابد.

یارانی که به غور سخن نمی‌رسند در بند آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صحیح نه شد مگر شش حدیث و از فاروق اعظم به صحت نرسید مگر قریب هفتاد حدیث این

را نمی‌فهمند و نمی‌دانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالاً تقویت داده و اعلان نموده بعد قرآن عظیم و سنت اعظم علوم و اشدً آنها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرتﷺ و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد را تعلیم فرماید مثلاً بیان کند ترتیب ادله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب به خاص سنت و حل مجمل کتاب به مفصل سنت چنانکه صدیق اکبر و عمر فاروق به اتم وجه در بیان آوردند.

باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را به سرحد اجماع رساند تا اختلاف از امت بر انداخته شود و جمیع امت را به آن مسائل حجت قائم گردد.

باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر در مسائل نازله اجتهاد فرماید و جواب مسأله وی در آفاق مشهور شود و اقاصی و ادانی به آن راهی ادراک نمایند.

و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است اعنی آنچه امروز به اسم علم سلوک مسمی می‌شود و قوت القلوب[1] و احیاء العلوم[2] در آن مصنف شده است، و اعظمِ توسطِ کبرای امت در میان آنحضرتﷺ و سائر امت او آنست که به زبان حال و به زبان قال هر دو آن علوم را و آن مقامات و احوال را به مردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند یاران را به هر دو زبان و از وی آن علوم در آفاق شهرت گیرند و اقاصی و ادانی از آن مستفید شوند چنانکه در این کتابها شئ کثیر از حضرت شیخین معلوم کرده باشی.

و بعد از این مراتب علم حکمت است و بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه این فنون به مقتضای تجربه و عقل.

چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را در آن خوض فرما که در زمان آنحضرتﷺ

۱

۲- إحیاء علوم الدین، تألیف ابو حامد محمد بن محد غزالی(متوفی ۵۰۵ ه)، قابل یاد آوری است که در این کتاب احادیث ضعیف و موضوع زیادی آورده شده است.

همین بلاد عرب مفتوح شده بودند بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرتﷺ فتنهء مسیلمه کذاب[1] و اسود عنسی[2] برخاست و صفائی اسلام را مکدر ساخت، و بعد انتقال آنحضرتﷺ که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام به قتال مرتدین که کرد و فتح فارس و روم را که بنیاد نهاد؟ بعد از آن توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و اتمام آن در عهد کدام کس واقع شد؟ به حقیقت تمام زمین بمنزلهء مرغی بود که سرش عراق و دو جناحش فارس و روم و دو پایش هند و فرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود، سر آن مرغ که کوفت و دو بازوی او را که شکست؟ همین دو پا که از دست تصرف ایشان باقی مانده بود تا حال کوفته نشد.

و اگر بر تو امری مشتبه شود و ندانی که واسطه اول بلوغ او کدام شخص بوده است از سه کس میزانی بدست تو دهیم و آن میزان آنست که نظر کنی به جمعی که از یک شخص روایت ندارند و اصلاً همت خود بر اخذ علم از وی نگماشته اند اگر آن علم در میان ایشان کما ینبغی بیابی بدان که واسطهء اول مردی دیگر است مثل آنکه اهل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز زهدیات و علم سلوک در میان ایشان یافته می‌شود به وفور پس بحقیقت مبلغ این معانی پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده است فتأمل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفاء شروع کنیم گوش به آواز باید بود تا در ضمن سردِ قصه بکدام خصلت اشاره نمائیم.

اما مآثر جمیلهء صدیق اکبرؓ:

پس از آنجمله براعت نسب اوست مصعب زبیری نسابه گفته است «انما سمي

۱- مسیلمه بن حبیب مشهور به کذاب از قبیله‌ی بنو حنیفه بود و در اواخر حیات آن حضرتﷺ ادعای پیغمبری کرد و قصد داشت به مدینه حمله نماید. بعد از وفات رسول خدا، صدیق اکبر لشکری به قتال او فرستاد و در جنگ یمامه به قتل رسید و فتنه‌ی او خاموش شد.

۲- اسود عنسی در شب وفات آن حضرت به قتل رسید و رسول خدا از کشته شدن او خبر دادند، پند روز بعد خبر قتل او به مدینه رسید.

أبوبكر عتيقا لأنه لم يكن في نسبه شيئ يعاب به»، كذا في الاستيعاب[۱]. و آنكه از اشراف قريش بود و اصحاب وجاهت ميان ايشان زبير بن بكار گفته است «ان أبابكر أحد عشرةٍ من قريش اتصل بهم شرف الجاهلية بشرف الإسلام وكان إليه أمر الديات والغرم»[۲].

وفي الاستيعاب «كان في الجاهلية وجيهاً رئيساً من روساء قريش وإليه كانت الاشناق في الجاهلية»[۳]. و معناى اشناق آنست كه چون قتلى واقع مى‌شد و فتنه در ميان قبيله‌ى قاتل و قبيلهء مقتول بر مى‌خاست ابوبكر صديقﷺ كفيل ديت مى‌شد و آن فتنه را فرو مى‌نشاند و اگر ديگرى كفيل مى‌شد اعتداد نمى‌كردند و فتنه تسكين نمى‌يافت.

محمد بن اسحق گفته: «وكان أبو بكر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا، وكان أنسب قريش لقريش، وأعلم قريش بما كان فيها من خير وشر. وكان رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف، وكان جل قومه يأتونه ويألفونه لغير واحد من الأمر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته...»[٤]. تا آنجا كه انس گفت در قصه‌ى هجرت: «وَأَبُو بَكْرٍ شَيْخٌ يُعْرَفُ، وَنَبِيُّ اللَّهِﷺ شَابٌّ لاَ يُعْرَفُ»، أخرج البخاري[٥].

و از آنجمله آنست كه قوت عاقله و عامله‌ى او پيش از اسلام بمقدار متيسر در آن زمان كارهاى خويش كرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قريش مأخوذ از زبير بن بكار است و وى آن را از مصعب زبيرى اخذ كرده است و وى بواسطه‌ى از جبير بن مطعم و وى از صديق اكبر.

و آنحضرتﷺ در قصهء حسان بن ثابت و جواب وى هجاى قريش را تقرير اين علم

۱- الاستيعاب،

۲-

۳- الاستيعاب،

٤-

۵- صحيح بخارى، حديث شماره:

برای حضرت صدیق فرمود: «قال رسول اللهﷺ لحسانٍ كيف تهجوهم وأنا منهم وكيف تهجوا أباسفيان وهو ابن عمي؟ فقال: والله لاسلّنك منهم كما تسل الشعرة من العجين فقال له ايت أبابكر فإنه اعلم بانساب القوم منك فكان يمضي إلى أبي بكر ليقفه على انسابهم»، الحديث اخرجه أبوعمر في الاستيعاب[1].

و در شعر ید طولی داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد، كذا في الاستيعاب[2].

و در فصاحت پایه بلند«قال أبو ذويب شاعر هذيلي في قصة سقيفة بني ساعدة تكلمت الأنصار فاطالوا الخطاب واكثروا الصواب وتكلم أبوبكر فلله درُّه من رجل لا يطيل الكلام ويعلم مواضع فصل الخطاب والله لقد تكلم بكلامٍ لا يسمعه سامعٌ إلا انقاد له ومال إليه ثم تكلم عمر بعده بدون كلامه ومدّ يده فبايعه وبايعوه»[3].

خمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود، كذا في الاستيعاب[4].

و بت را گاهی سجده نه کرده «عن الزهري انه قال: مِن فضل أبي بكرٍ انه لم يشك في الله ساعةً قط»، مذكور في الصواعق[5].

و ابن الدغنه[6] در میان اشراف قریش گفت «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ لاَ يَخْرُجُ مِثْلُهُ وَلاَ يُخْرَجُ، أَتُخْرِجُونَ رَجُلاً يَكْسِبُ الْمَعْدُومَ، وَيَصِلُ الرَّحِمَ، وَيَحْمِلُ الْكَلَّ، وَيَقْرِى الضَّيْفَ، وَيُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ» به مثل آنچه حضرت خدیجه در وصف آنحضرتﷺ بیان نمود هیچکس از

۱- الاستيعاب،

۲- الاستيعاب،

۳

٤- الاستيعاب،

٥-

٦- اسم او ربیعه ابن رفیع است و دغنه نام مادرش بود. آنگاه که قریشیان تصمیم گرفتند صدیق اکبرﷺ را از مکه بیرون برانند، ابن دغنه که از سرداران اهل مکه بود از ابوبکر صدیق دفاع نموده و او را دوباره به مکه برگرداند.

قریش دم انکار نتوانست زد[۱].

و از آنجمله آنست که پیش از اسلام به آنحضرتﷺ طریق محبت و فدا می‌ورزید در قصه توجه آنحضرتﷺ به جانب شام همراه عم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرتﷺ به موجب تأکید راهب مذکور است «وَبَعَثَ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ بِلاَلاً وَزَوَّدَهُ الرَّاهِبُ مِنَ الْكَعْكِ وَالزَّيْتِ»، رواها الترمذي وحسنها والحاكم وصححها[۲].

بعض یاران که به فهم سخن نمی‌رسند بملاحظه صغر سن صدیق اکبر در آن وقت و آنکه اشترای بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است در تردد افتاده اند فقیر میگوید گویا ایشان قصهء جمعی از اذکیاء که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام صغر سن نشنیده‌اند و از کجا که در آن وقت بلال مملوک حضرت صدیق نبود؟ جائز است که بلال را به طریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب است، زیرا که بلال مملوک بنی جمح بود و ایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معامله‌ها و مواساتها داشت، و مواسات حضرت صدیق با آنحضرتﷺ پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده.

یکی از آنکه صحیح‌ترین قصص است ذکر کردیم «عن میمون بن مهران اختلف فیما بینه وبین خدیجةرضی الله عنها حتی أنكحها إیاه» مذکور في الصواعق معزوٌّ لابي نعیم[۳].

و از آن جمله آنست که در اول بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام.

و علمای سیرت در اول من أسلم أبوبکر أو عليٌ أو خدیجة اختلاف دارند از هر جانب دلائل قائم کرده‌اند و اتفاق جمیع حاصل است بر آنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از وی کسی اظهار دین خود در قریش ننموده، فقیر اینجا نکتهء دارد و آن این است که اولیت اسلام بجهت آن از مآثر معدود شده است که حامل

۱
۲
-۳

شد بر اسلام مردمان و جالب شد قلوب مردم را به سوی اسلام و به حکم الدالُّ علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی به اسلام در آیند در جریده اعمال وی نوشته شود و این معنی بجز حر بالغ مشهور فی الناس مطاع در میان ایشان که اظهار دین خود کند و بجد تمام مردمان را بر قبول آن آرد میسر نیست.

پس از مآثر خاصهء حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد.

و از آن جمله آنست که سبب اسلام حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکی آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه به سر من رسید من در آن می‌نگریستم و می‌گفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت به گوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می‌باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی به وی. گفتم: که روشن‌تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست؟ گفت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب من است از آن درخت عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن درخت آواز آمد که بجد باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی به وی آمد سوگند به رب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول وی می‌خوانم گفتم «أشهد انك رسول الله بعثك بالحق سراجاً منيراً» پس بوی ایمان آوردم[۱].

قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که بسی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی به آن درنیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانکه اول

۱-

بود بخانهء من در آمد و من در خانه خود را ببستم بامداد آن خواب را به یکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت: این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات به دیر سجورا که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر آن خواب خود از وی پرسیدم گفت تو چه کسی؟ گفتم: من مردی‌ام از قریش. گفت: خدا تعالی در میان شما پیغمبری خواهد بر انگیخت و در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه وی پس چون رسول الله ﷺ مبعوث شد مرا به اسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست؟ گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آن را اعتباری نیست و بحیرا گفت تعبیر آن چنین است و چنین. من گفتم ترا که خبر کرد؟ گفت: جبرئیل. گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی نمی‌طلبم زیاده از این أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریك له، وأشهد أنك عبده ورسوله بعد از آن رسول فرمود که هیچکس را به اسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی.

وی صدیق اکبر است ﷺ و این قصه‌ها در کتب خصائص مذکور شد و این همه دلالت می‌کند بر تشبه جزو عقلی او با جزو عقلی انبیاء.

و از آنجمله آنست که قریب به اسلام صدیق جمعی از نجبای قریش اسلام آوردند به دلالت حضرت صدیق و ترغیب او «قال ابن اسحق فلما أسلم أبوبكر أظهر اسلامه ودعا إلى الله ﷻ وإلى رسوله ﷺ وكان أبوبكرٍ رجلا مألفاً لقومه محبباً سهلاً فجعل يدعو إلى الإسلام مَن وثق به من قومه ممن يغشاه ويجلس إليه فأسلم بدعائه فيما بلغني عثمان بن عفان والزبير بن العوام وعبدالرحمن ابن عوف وسعد بن أبي وقاص وطلحة بن عبيدالله فجاء بهم إلى رسول الله ﷺ حين استجابوا له واسلموا وصلّوا»[1].

۱-

در اینجا نکته باید دانست که این جماعت نجباء قریش بودند و هر یکی اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود تمکن تمام داشت پس اسلام ایشان به حقیقت کسر شوکت کفر است و بر هم زدن حَدّت شرک و اول صورت شیوع اسلام، اما عثمان اوسط بنی‌امیه بود، و زبیر اوسط بنی اسد، و سعد و عبدالرحمن اوسط بنی زهره، و طلحه اوسط بنی‌تیم ابن مره[1].

و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعت اکتفا کرده است و الا دیگران ذکر جمعی کثیر می‌نمایند.

و از آنجمله آنست که در ابتدای اسلام و غربت او چهل هزار درهم برای تقویت اسلام و ترفیه مسلمین و خدمت آنحضرتﷺ صرف کرد «عن هشام بن عروة عن أبيه قال أسلم أبوبكر وله أربعون ألفا أنفقها كلها على رسول اللهﷺ وفي سبيل الله» أخرجه أبوعمر والحاكم[2].

و این قصه را شاهدی است صحیح که آنحضرتﷺ در آخر ایام خود فرموده است: «إِنَّ أَمَنَّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي مَالِهِ وَصُحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ»، أخرجه البخاري[3].

«وقال: مَا لأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ»، أخرجه الترمذي[4].

و از آنجمله آنست که هفت کس را از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشان را تعذیب می‌نمودند خرید کرده آزاد ساخت، «في الاستيعاب واعتق أبوبكر سبعةً كانوا يعذبون في الله منهم بلالٌ وعامر بن فهيره»[5].

۱-

۲- الاستیعاب.

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤- سنن ترمذی،

٥- الاستیعاب.

محمد بن اسحق نیز این را روایت کرد با زیادت و آن آنست که ابو قحافه بر آزاد کردن این ضعفاء ملامت نمود «فقال أبوبكر يا أبت إنما أريد ما أريد للهﷻ، فيتحدث الناس ما نزل هؤلاء الآيات إلا فيه وفيما قال له أبوه ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ۝٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ۝٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ۝٧﴾ [الليل: ۵-۷]. و محمد بن اسحق در قصه عدوان المشركين على المستضعفين این را واضح‌تر نوشت و اسماء فریق بیان کرد[۱].

و از آنجمله آنست که چون نازل شد ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾ [الحجر: ۹۴]. آنحضرتﷺ خواستند که در جماعت قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس نمود که تعصب قریش به مرتبه‌ایست که بمجرد سماع این کلمات به ایذاء خواهند برخاست این خطبه را بمن باید گذاشت بعد از آن به امر آنحضرتﷺ خطبهء عجیبه بر خواند و کفار به این سبب چه ایذاها که ندادند و آنحضرتﷺ از دست آنها خلاصی یافت و این قصه در ریاض نضره به طول هر چه خوبتر مذکور است و این اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن این قصه ماجریات عشق را شرح می‌دهد[۲].

و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش به ایذای آنحضرتﷺ مبادرت کردند حضرت صدیقرضی الله عنه هر دفعه جان خود را وقایهء جان آنحضرتﷺ ساخت از آن قصص دو سه روایت بنویسم «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللهِﷺ قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّﷺ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فقال ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ [غافر: ۲۶]» أخرجه البخاري[۳].

۱

۲

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

«وعن انس قال لقد ضربوا رسول اللهﷺ حتى غشي عليه فقام أبوبكر فجعل ينادي ويقول ويلكم ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ قالوا من هذا؟ قالوا هذا ابن أبي قحافة الـمجنون»، أخرجه الحاكم[1].

«وعَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ أَنَّهُمْ قَالُوا لَهَا: مَا أَشَدُّ مَا رَأَيْتِ الْمُشْرِكِينَ بَلَغُوا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَتْ: كَانَ الْمُشْرِكُونَ قَعَدُوا فِي الْمَسْجِدِ يَتَذَاكَرُونَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فِي آلِهَتِهِمْ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَامُوا إِلَيْهِ، وَكَانُوا إِذَا سَأَلُوا عَنْ شَيْءٍ صَدَقَهُمْ، فَقَالُوا: أَلَسْتَ تَقُولُ كَذَا وَكَذَا؟ فَقَالَ: بَلَى. فَتَشَبَّثُوا بِهِ بِأَجْمَعِهِمْ، فَأَتَى الصَّرِيخُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقِيلَ بَادِرِ صَاحِبَكَ. فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا وَإِنَّ لَهُ لَغَدَائِرَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَهُوَ يَقُولُ: وَيْلَكُمْ ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ قَالَ: فَلَهَوْا عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأَقْبَلُوا عَلَى أَبِي بَكْرٍ، فَرَجَعَ إِلَيْنَا أَبُو بَكْرٍ فَجَعَلَ لاَ يَمَسُّ شَيْئًا مِنْ غَدَائِرِهِ إِلاَّ جَاءَ مَعَهُ وَهُوَ يَقُولُ: تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ»، رواه أبوعمر في الاستيعاب[2].

حاصل کلام آنست که عقبه بن ابی معیط آمد حالانکه آنحضرتﷺ نماز می‌گذاردند چادر خود را در گردن مبارک آنحضرتﷺ پیچید و خفا کرد آنحضرتﷺ را خفا کردن سخت، متعاقب این حال ابوبکر صدیقؓ رسید و آیت ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ برخواند.

در روایت دیگر آنکه زدند آنحضرتﷺ را تا آنکه بیهوش شد پس ابوبکر استاد و این آیت برخواند.

و حاصل حدیث اسماء آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یک دیگر مذکور آنحضرتﷺ کردند و ذکر آنچه آنحضرتﷺ می‌فرماید در حق بتان ایشان به میان آوردند در این هنگام آنحضرتﷺ به مسجد در آمدند مشرکان به طرف آنحضرتﷺ

۱- مستدرک حاکم،

۲- الاستیعاب.

برخاستند حالانکه آنحضرتﷺ چون کفار سوال می‌کردند راست می‌گفت با ایشان و تقیه را کار فرما نمی‌شد گفتند: آیا نمی‌گوئی در باب آلهه ما چنان و چنان؟ فرمود آری می‌گویم پس در آویختند با آنحضرتﷺ همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابوبکر صدیقؓ و گفت دریاب صاحب خود را پس بر آمد حضرت صدیقؓ تا آنکه داخل شد به مسجد حرام و یافت آنحضرتﷺ را در آن حال که جمع آمده بودند بر وی پس گفت: ویلکم الخ پس غافل شدند کفار از آنحضرتﷺ و متوجه گشتند به ابوبکر صدیقؓ و زدند او را اسماء گفت پس باز گشت حضرت صدیق به این صفت که دست نمی‌سایند به چیزی از گیسوهای خود مگر که می‌آمد همراه دست او می‌گفت تبارکت یا ذا الجلال والاکرام.

و از آنجمله آنست که چندین دفعه اذی کفار را از آنحضرتﷺ باز داشت به توریه و کنایه در قصهء هجرت آمده است که هر که آنحضرتﷺ را می‌پرسید صدیق می‌گفت: «هاد يهديني السبيل»، أخرجه البخاري[1].

و در قصه امرأة ابی لهب آمده است که بعد نزول سوره تبت به قصد ایذاء آمد و گفت «ان صَاحِبُكَ هَجَانِي، قَالَ: مَا يَقُولُ الشِّعْرَ» أخرجه أبويعلي[2].

و از آنجمله آنست که چون قریش بر ایذای آنحضرتﷺ جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیقؓ در این مضیق شریک آنحضرتﷺ بود لهذا در این واقعه ابوطالب گفته است:

وهم رجّعوا سهل بن بيضاء راضيا فسُرّ أبوبكر بها ومحمّد

كذا فی سيرة ابن اسحق[3].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳-

و از آنجمله آنست که حضرت صدیقﷺ اول کسی است که مسجد بناء کرد و اعلام اسلام نمود کفار قریش به ایذاء برخاستند تا آنکه مضطر شد به هجرت، ابن الدغنه میانجی گشت میان وی و میان قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبهء دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن دغنه را رد کرد «إِنِّي أَرُدُّ إِلَيْكَ جِوَارَكَ، وَأَرْضَى بِجِوَارِ اللَّهِ» آنگاه به اعلان اسلام و جهر قراءت قرآن مشغول شد، أخرجه البخاري في حديث طويلٍ عن عائشة[1].

و از آنجمله آنست که حضرت صدیق به جهت اعلاء کلمة الله در قصه غلبه فارس بر روم مراهنه کرد «عن ابن عباسﷺ قال: كان المسلمون يحبون أن تظهر الروم على فارس لأنهم أهل الكتاب، وكان المشركون يحبون أن تظهر فارس على الروم لأنهم أهل أوثان فذكر ذلك المسلمون لأبي بكرﷺ، فذكر ذلك أبو بكر للنبيﷺ فقال له النبيﷺ: أما إنهم سيهزمون فذكر أبو بكر لهم ذلك فقالوا: اجعل بيننا وبينك أجلا، فإن ظهروا كان لك كذا وكذا، وإن ظهرنا كان لنا كذا وكذا، فجعل بينهم أجل خمس سنين فلم يظهروا فذكر ذلك أبو بكر للنبيﷺ فقال: ألا جعلته، أراه قال: دون العشرة. قال: فظهرت الروم بعد ذلك، فذلك قوله تعالى: ﴿ الٓمٓ ١ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣﴾ [الروم: ١-٣]. قال: فغلبت الروم، ثم غلبت بعد ﴿لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الروم: ٤]. قال سفيان: وسمعت أنهم ظهروا يوم بدر »، أخرجه الحاكم[2]. و از آنجمله آنست که آنحضرتﷺ تا در مکه بود صبح و شام هر روز به خانه‌ی حضرت صدیق آمد و رفت می‌فرمود: «عن عائشة قَالَتْ لَمْ أَعْقِلْ أَبَوَيَّ إِلاَّ وَهُمَا يَدِينَانِ الدِّينَ، وَلَمْ يَمُرَّ عَلَيْنَا يَوْمٌ إِلاَّ يَأْتِينَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ طَرَفَيِ النَّهَارِ

۱-

۲- مستدرک حاکم، آیه:

بُكْرَةً وَعَشِيَّةً»، أخرجه البخاري في قصة الهجرة[۱].

و از آنجمله آنست چون حضرت خديجهؓ متوفى شد حضرت صديق عائشه را در عقد آنحضرتﷺ آورد ودر آن باب ادبى كه بهتر از آن صورت نبندد رعايت نمود «عن حبيب مولى عروة قال: لـما ماتت خديجة حزن عليها النبيﷺ فأتاه جبريلؑ بعائشة في مهد، فقال: يا رسول الله هذه تذهب ببعض حزنك وإن في هذه لخلفا من خديجة، ثم ردها فكان رسول اللهﷺ يختلف إلى بيت أبي بكر»، أخرجه الحاكم[۲].

«وعن عائشة قالت قدمنا الـمدينة إلى أن قالت قال أبوبكر يا رسول اللهﷺ مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَبْتَنِيَ بِأَهْلِكَ؟ قَالَ:الصَّدَاقُ، فَأَعْطَاهُ أَبُو بَكْرٍ اثْنَتَا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً وَنَشًّا، فَبَعَثَ بِهَا إِلَيْنَا، وَبَنَى بِي رَسُولُ اللَّهِﷺ فِي بَيْتِي هَذَا الَّذِي أَنَا فِيهِ،» أخرجه الحاكم وأبوعمر في الاستيعاب مثله[۳].

و از آنجمله آنست كه چون معراج متحقق شد اول كسى كه به آن تصديق نمود صديق اكبر بود «عن عائشةؓ قالت: لـما أسري بالنبيﷺ إلى الـمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه، وسعوا بذلك إلى أبي بكرؓ فقالوا: هل لك في صاحبك؟ يزعم أنه أسري به في الليل إلى بيت الـمقدس قال: أوقال ذلك؟ قالوا: نعم، قال: لئن كان قال ذلك لقد صدق، قالوا: وتصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس، وجاء قبل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقه بما هو أبعد من ذلك: أصدقه بخبر السماء في غدوة أو روحة. فلذلك سمي أبو بكر الصديق»، أخرجه الحاكم وفي الاستيعاب نحو من ذلك[٤].

۱-

۲-

۳- مستدرک حاكم.

٤-

و از آنجمله آنست که چون آنحضرتﷺ در موسم حج خود را بر احیاء عرب عرض کردند تا کدام یک از ایشان به سعادت نصرت فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرتﷺ و متولی جواب و سوال بوده است در ریاض نضره این قصه‌ها بروایت حضرت مرتضی مذکور است[۱].

و از آنجمله آنست که چون آنحضرتﷺ هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرتﷺ بود و این خدمت به نوعی از دست وی سرانجام یافت که خدای تعالی به آن تنویه فرمود: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: ٤٠]. و آنحضرتﷺ بدین وجه بستود که «حملني إلى دار الهجرة» و ثنای وی در السنه‌ی مسلمین شائع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است[۲].

و از آنجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را در آن مشهد مآثر نمایان حاصل گشت و فضائل او دو بالا شد بچند جهت یکی آنکه ثانی آنحضرتﷺ بود در عریش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرتﷺ تصویب آن فرمودند «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّﷺ يَوْمَ بَدْرٍ: اللَّهُمَّ أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ. فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ فَقَالَ حَسْبُكَ. فَخَرَجَ وَهْوَ يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ٤٥]». أخرجه البخاري[۳].

و معنی این کلام نزدیک فقیر آنست که ابوبکر صدیقؓ ملهم شد به آنکه دعاء به اجابت مقرون گشت و این صورت از جمله آن واقعه‌ها است که الهام صحابه سبقت نمود در آن بر وحی آنگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بحقیقت همین الهام وحی است بسوی آنحضرتﷺ به آن وجه که چون ایشان ملهم شدند آنحضرتﷺ به

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

فراست صادقه‌ی خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر السموات والارض است و این فراست وحی باطنی است چنانکه در قصهء اذان، رؤیای عبدالله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود[۱] و در لیلة القدر بر رؤیای جمعی از صحابه اعتماد نمود[۲] إلی غیر ذلك من الوقائع.

دیگر آنکه چون آنحضرتﷺ از عریش برآمده متوجه کار زار شد میمنهء لشکر به صدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسره لشکر به حضرت مرتضی و اسرافیل همراه او بود «عن عليرضی الله عنه قال بينما أنا أمتح من قليب بدر إذ جاءت ريح شديدة لم أر مثلها قط، ثم ذهبت، ثم جاءت ريح شديدة لم أر مثلها قط، إلا التي كانت قبلها، ثم ذهبت، ثم جاءت ريح شديدة لم أر مثلها قط، إلا التي كانت قبلها، فكانت الريح الأولى جبريل نزل في ألف من الـملائكة مع رسول اللهﷺ وكانت الريح الثانية ميكائيل نزل في ألف من الملائكة عن يمين رسول اللهﷺ وكان أبو بكر عن يمينه، وكانت الريح الثالثة إسرافيل نزل في ألف من الـملائكة عن ميسرة رسول اللهﷺ وأنا في الـميسرة، فلما هزم الله تعالى أعداءه حملني رسول اللهﷺ على فرسه، فجرت بي فوقعت على عقبي، فدعوت اللهﷻ فأمسكني، فلما استويت عليها طعنت بيدي هذه في القوم حتى اختضب هذا مني دما وأشار إلى إبطه»، أخرجه الحاكم[۳].

دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرتﷺ مشاوره کردند با صحابه و مشورت حضرت صدیق را اختیار فرمود او را با حضرت عیسی تشبیه داد هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر بر آمد «عن عبدالله بن مسعود قال لـما كان يوم بدر، قال لهم رسول اللهﷺ: ما تقولون في هؤلاء الأسارى فقال عبد الله بن رواحة: أنت في واد كثير

۱-

۲-

۳- مستدرک حاکم،

الحطب فأضرم نارا، ثم ألقهم فيها، فقال العباسﷺ: قطع الله رحمك، فقال عمر ﷺ: قادتهم ورءساؤهم قاتلوك وكذبوك فاضرب أعناقهم بعد، فقال أبو بكرﷺ: عشيرتك وقومك، ثم دخل رسول اللهﷺ لبعض حاجته، فقالت طائفة: القول ما قال عمر، فخرج رسول اللهﷺ، فقال: ما تقولون في هؤلاء؟ إن مثل هؤلاء كمثل إخوة لهم كانوا من قبلهم، ﴿وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ۝٢٦﴾ [نوح: ٢٦]. وقال موسى: ﴿رَبَّنَا ٱطْمِسْ عَلَىٰٓ أَمْوَٰلِهِمْ وَٱشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾ [يونس: ٨٨]. الآية وقال إبراهيم: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي ۖ وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [ابراهيم: ٣٦]. وقال عيسى: ﴿إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ ۖ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ۝١١٨﴾ [المائدة: ١١٨]. وأنتم قوم فيكم غيلة فلا ينقلبن أحد منكم إلا بفداء أو بضرب عنق»، أخرجه الحاكم[۱].

و از آنجمله آنست که چون غزوه احد واقع شد نصیب حضرت صدیقﷺ در آن مشهد فضائل عظیمه گشت به چند جهت:

یکی آنکه حضرت صدیق نهایت سعی در کشف بلای آنحضرتﷺ بجا آورد «قال ابن اسحق فلما عرفوا الـمسلمون رسول اللهﷺ نهضوا به ونهض معهم نحو الشعب معه أبوبكر الصديق وعمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب وطلحة بن عبيدالله والزبير ابن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله عليهم ورهط من الـمسلمين»[۲].

«عن عائشةﷺ قالت: قال أبو بكر الصديقﷺ: لـما جال الناس على رسول اللهﷺ يوم أحد: كنت أول من فاء إلى رسول اللهﷺ فبصرت به من بعد، فإذا أنا برجل قد اعتنقني من خلفي مثل الطير، يريد رسول اللهﷺ فإذا هو أبو عبيدة بن الجراح»، الحديث أخرجه الحاكم[۳].

۱- مستدرک حاکم،

۲-

۳- مستدرک حاکم،

و مراد از جولان در اینجا فرار نیست بلکه متفرق شدن از آنحضرتﷺ بسبب در آمدن فوج کفار در فوج آنحضرتﷺ.

دیگر آنکه معلوم شد که کفار قریش اگر بعد آنحضرتﷺ از کسی حساب می‌گرفتند از حضرت صدیق می‌گرفتند لهذا چون ابو سفیان تفحص می‌کرد احوال فوج آنحضرتﷺ را همین سه کس را نام می‌برد، زیرا که از همین سه کس می‌ترسید ومن حديث البراء أشرف أبو سفيان «فَقَالَ أَفِي الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ فَقَالَ: لاَ تُجِيبُوهُ. فَقَالَ أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ قَالَ « لاَ تُجِيبُوهُ ». فَقَالَ أَفِي الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنَّ هَؤُلاَءِ قُتِلُوا، فَلَوْ كَانُوا أَحْيَاءً لأَجَابُوا، فَلَمْ يَمْلِكْ عُمَرُ نَفْسَهُ فَقَالَ كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ مَا يُخْزِيكَ»، أخرجه البخاري[1].

دیگر آنکه چون آنحضرتﷺ به تعاقب کفار بعد اُحد متوجه شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعه بود «عن عائشة في قوله تعالى: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢﴾ [آل‌عمران: ۱۷۲]. قالت لعروةَ: يا ابنَ أُخْتِي، كانَ أَبَوَاكَ مِنْهُم الزبيرُ وَأَبو بَكْر، لمَّا أَصَابَ نبيَّ اللهﷺ ما أَصَابَ يومَ أُحد، فانصرف عنه الـمشركون خَافَ أَنْ يَرْجِعُوا، فقال: مَنْ يَذهبُ في إِثْرِهِم؟ فانتدب منهم سبعون رَجُلا، قال: كان فيهم أبو بكر والزُّبَيْرُ»، أخرجه البخاري[2]. و از آنجمله آنست که در غزوه خندق جانبی از لشکر به دست حضرت صدیق دادند و محافظت آن جانب به او مفوض گشت و الآن مسجد صدیق نزدیک خندق موجود است[3] و آن مسجد به حقیقت موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوه‌ی خندق[1].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳- در زمانی که محدث هند این کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده بودند مساجد سبعه (که مسجد صدیق یکی از آنها بود) در مدینه منوره وجود داشت، اما فعلا به دستور خادم الحرمین الشریفین یک مسجد خیلی بزرگ و وسیع در آن منطقه بنا شده است. البته تا الحال همان منطقه به نام سبعه مساجد شهرت دارد.

و از آنجمله آنست که در غزوه مریسیع[2] حضرت عائشه متهم شد و منافقان آنچه نمی‌بایست گفتند و گرفتار اسوء حالات گشتند و بعضی مسلمین که از برائت صدیقه توقف کردند معاتب شدند حضرت صدیق را در آن واقعه فضائل نمایان نصیب شد به چند جهت:

یکی آنکه در آن واقعه‌ی هوش ربا از ایشان کمال انقیاد و تسلیم و فدا به ظهور آمد «عن عائشة في قصة الافك فتشهّد رسول اللهﷺ أَمَّا بَعْدُ، يَا عَائِشَةُ إِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكِ كَذَا وَكَذَا، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَيُبَرِّئُكِ اللَّهُ، وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ، فَاسْتَغْفِرِي اللَّهَ وَتُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ ثُمَّ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ. قَالَتْ فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِﷺ مَقَالَتَهُ قَلَصَ دَمْعِي حَتَّى مَا أُحِسُّ مِنْهُ قَطْرَةً، فَقُلْتُ لأَبِي أَجِبْ رَسُولَ اللَّهِﷺ عَنِّي فِيمَا قَالَ. فَقَالَ أَبِي وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ »، أخرجه البخاري[3].

دیگر آنکه چون برائت صدیقه نازل شد آنحضرتﷺ و صدیق اکبر شریک آن برائت گشتند ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ﴾ [النور: ٢٦]. زیرا که معاذ الله اگر این افک تحققی می‌داشت آن لوث دامن آنحضرتﷺ و دامن صدیق را مکدر می‌کرد که در مثل این امور صاحب فراش و والد امرأة هدف ملامت و مسبّه می‌شوند، دیگر آنکه حضرت صدیق بر مسطح بن اثاثه[4] انفاقی می‌کرد چون از وی شرکتی در افک ظاهر شد از انفاق دست باز داشت در این باب نازل شد ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ

اصل واقعه از این قرار است که رسول خداﷺ در هنگام جنگ خندق هر یک از بزرگان صحابه از جمله صدیق اکبر را در رأس گروهی از صحابه به مأموریتی گماشتند و صدها سال بعد از غزوه‌ی خندق (در زمان امپراطوری عثمانی) عده‌ای از مسلمانان به رسم یاد بود و به صورت تقریبی در آن منطقه به نام این بزرگواران مساجدی ساختند که که بعدها به نام سبعه مساجد (مساجد هفتگانه) مشهور شد.

۱-

۲- این غزوه را غزوه‌ی بنی مصطلق نیز می‌گویند، مریسیع نام چشمه‌ی مشهور است.

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤- مسطح بن اثاثه پسر خاله‌ی صدیق اکبر و از اهل بدر بود.

وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ﴿٢٢﴾﴾ [النور: ٢٢]. «عن عائشة قالت قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحِ بْنِ أُثَاثَةَ لِقَرَابَتِهِ مِنْهُ وَفَقْرِهِوَاللَّهِ لاَ أُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحٍ شَيْئًا أَبَدًا بَعْدَ الَّذِى قَالَ لِعَائِشَةَ مَا قَالَ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ﴿٢٢﴾﴾ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ بَلَى وَاللَّهِ إِنِّى لأُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لِى. فَرَجَعَ إِلَى مِسْطَحٍ النَّفَقَةَ الَّتِى كَانَ يُنْفِقُ عَلَيْهِ وَقَالَ وَاللَّهِ لاَ أَنْزِعُهَا مِنْهُ أَبَدًا»، أخرجه البخاري[1].

«قال ابن عباس قال الله تعالى لأبي بكر قد جعلتُ فيك يا أبابكر الفضل والـمعرفة بالله وصلة الرحم وجعلت عندك السعة فتعطف على مسطح فله قرابةٌ وله هجرةٌ وله مسكنةٌ». ذكره الواحدي في الوسيط[2].

و از آن جمله آنست که چون صلح حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر مآثر جمیله ظاهر گشت و فضل او با آن مآثر دو بالا شد یکی آنکه صدیق اکبر در مذاکره عروة بن مسعود کار فرمای جلادت شد و دشنام غلیظ داد تا قوت مسلمین در جهاد ظاهر گردد در آخر فائده این اغلاظ فی القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرتﷺ در نصرت آنحضرتﷺ بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصهٔ الحدیبیهٔ «قَالَ عُرْوَةُ عِنْدَ ذَلِكَ أَيْ مُحَمَّدُ أَرَأَيْتَ إِنْ اسْتَأْصَلْتَ قَوْمَكَ هَلْ سَمِعْتَ بِأَحَدٍ مِنْ الْعَرَبِ اجْتَاحَ أَهْلَهُ قَبْلَكَ وَإِنْ تَكُنْ الْأُخْرَى فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى وُجُوهًا وَأَرَى أَوْبَاشًا مِنْ النَّاسِ خُلُقًا أَنْ يَفِرُّوا وَيَدَعُوكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ امْصُصْ بَظْرَ اللَّاتِ[3] نَحْنُ نَفِرُّ عَنْهُ وَنَدَعُهُ فَقَالَ مَنْ ذَا

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳- بظر، تکه گوشتی که در قسمت بالائی فرج زن قرار دارد. و چون مجسمه‌ی لات به شکل زن بود ابوبکر صدیقس، عروه بن مسعود را به این اصطلاح مورد خطاب قرار داد.

قَالُوا أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا يَدٌ كَانَتْ لَكَ عِنْدِي لَمْ أَجْزِكَ بِهَا لَأَجَبْتُكَ»[1].

دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت به حرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آن حضرت رفت از این جا دانسته شد که حضرت صدیق را با پیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در نفس وی‌ﷺ چگونه منطبع می‌شد؟ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَيْتُ نَبِيَّ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ: بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا إِذًا قَالَ: إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهْوَ نَاصِرِي. قُلْتُ أَوَلَيْسَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي الْبَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ قَالَ: بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ الْعَامَ ». قَالَ قُلْتُ لاَ. قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ. قَالَ فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلَيْسَ هَذَا نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا إِذًا قَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِﷺ وَلَيْسَ يَعْصِي رَبَّهُ وَهْوَ نَاصِرُهُ[2]، فَاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ. قُلْتُ أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي الْبَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ قَالَ بَلَى، أَفَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ[3]. قَالَ الزُّهْرِيّ قَالَ عُمَرُ فَعَمِلْتُ لِذَلِكَ أَعْمَالاً»، أخرجه البخاري[4].

دیگر آنکه در اختیار صلح و جنگ سخن‌ها می‌رفت و مشوره‌ها به میان می‌آمد آخرها تقریر امر به مشورت حضرت صدیق واقع شد في قصة الحديبيه «انهﷺ بعث عَيْنًا لَهُ مِنْ خُزَاعَةَ، وَسَارَ النَّبِيُّﷺ حَتَّى كَانَ بِغَدِيرِ الأَشْطَاطِ، أَتَاهُ عَيْنُهُ قَالَ إِنَّ قُرَيْشًا جَمَعُوا لَكَ جُمُوعًا، وَقَدْ جَمَعُوا لَكَ الأَحَابِيشَ، وَهُمْ مُقَاتِلُوكَ وَصَادُّوكَ عَنِ الْبَيْتِ وَمَانِعُوكَ. فَقَالَ: أَشِيرُوا أَيُّهَا

۱-

۲- و چون مسلمانان از حدیبیه به سوی مدینه منوره باز گشتند در راه خداوند متعال سوره‌ی فتح را نازل فرمود و برای مسلمانانی که افسرده و نا امید بودند بشارتی بس بزرگ داد.

۳- هدف از آوردن این حدیث این است که ابوبکر صدیق با وجودی که گفتگوی رسول الله و فاروق را نشنیده بود همان کلمات رسول خدا را برای فاروق بعینه تکرار نمود.

٤- صحیح بخاری، حدیث شماره:

النَّاسُ عَلَيَّ، أَتَرَوْنَ أَنْ أَمِيلَ إِلَى عِيَالِهِمْ وَذَرَارِيِّ هَؤُلاَءِ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَصُدُّونَا عَنِ الْبَيْتِ، فَإِنْ يَأْتُونَا كَانَ اللَّهُﷻ قَدْ قَطَعَ عَيْنًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، وَإِلاَّ تَرَكْنَاهُمْ مَحْرُوبِينَ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ، خَرَجْتَ عَامِدًا لِهَذَا الْبَيْتِ، لاَ تُرِيدُ قَتْلَ أَحَدٍ وَلاَ حَرْبَ أَحَدٍ، فَتَوَجَّهْ لَهُ، فَمَنْ صَدَّنَا عَنْهُ قَاتَلْنَاهُ. قَالَ: امْضُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ»، أخرجه البخاري[1].

از آنجمله آنست که چون غزوهء خیبر واقع شد حضرت صدیق حاضرآن واقعه بود و به مقتضای سیرت آنحضرتﷺ در خلفاء که به منزله منتظر الامارت معامله می‌کردند حضرت صدیق امیر لشکر شد هر چند در آخر واقعه فضیلت علی مرتضی غالب‌تر آمد «عن سلمة بن الاكوع قال بعث رسول اللهﷺ أبا بكرؓ إلى بعض حصون خيبر فقاتل وجهد ولم يكن فتح»، أخرجه الحاكم[2].

و از آنجمله آنست که بر سریه بنی فزارهٔ حضرت صدیق را امیر ساخت «عن سلمة بن الاكوع قال: أمر علينا رسول اللهﷺ أبا بكرؓ فغزونا ناسا من بني فزارة فلما دنونا من إناء أمرنا أبو بكرؓ فعرسنا فلما صلينا الصبح أمرنا أبو بكرؓ فشننا الغارة قال: فوردنا الـماء فقتلنا به من قتلنا قال: فانصرف عنق من الناس و فيهم الذراري و النساء قد كادوا يسبقون إلى الجبل فطرحنا سهما بينهم و بين الجبل فلما رأوا السهم وقفوا فجئت بهم أسوقهم إلى أبي بكرؓ و فيهم امرأة بني فزارة عليها قشع من أدم معها ابنة لها من أحسن العرب قال: فنقلني أبو بكرؓ ابنتها قال: فقدمت الـمدينة قلقيني رسول اللهﷺ بالسوق فقال: يا سلمة لله أبوك هب لي الـمرأة فقلت: و الله يا رسول الله ما كشفت لها ثوبا و هي لك يا رسول الله فبعث بها رسول اللهﷺ إلى مكة ففادى بها أسارى من الـمسلمين كانوا في أيدي الـمشركين»، أخرجه الحاكم[3].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- مستدرک حاکم،

۳- مستدرک حاکم،

و از آنجمله آنست که چون آنحضرتﷺ برای ملکوک آفاق نامه‌ها نوشتند و جمعی برای تبلیغ آن نامه‌ها فرستادند سائلی سوال کرد که حضرت صدیق و فاروق چرا فرستاده نمی‌شوند؟ آنحضرتﷺ تعظیم رتبه‌ی این دو بزرگ و نسبت اتحاد ایشان با خود بیان فرمود این معنی فضیلت ایشان را دو بالا ساخت «عن حذيفه ابن اليمان رضی الله عنهما قال سمعت رسول اللهﷺ يقول لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالا يعلمون الناس السنن والفرائض كما بعث عيسى الحواريين قيل له فأين أنت من أبی بكر وعمر قال إنه لا غنى بی عنهما إنهما من الدين كالسمع والبصر»، رواه الحاكم[1].

از آنجمله آنست که حضرت صدیق در مصالح مسلمین شبانگاه به آنحضرتﷺ مشاورت می‌کردند و آنحضرتﷺ بر حسب مشوره ایشان عمل می‌فرمود «قال ابن عباس في قوله تعالى: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: ١٥٩]. يعني أبابكر وعمر»[2].

«وعن عمر رضی الله عنه قال ان رسول اللهﷺ يسمر عند أبي بكر الليلة كذلك في الأمر من أمور المسلمين وأنا معه»، رواه احمد[3].

«وعن عبدالرحمن بن غنم أن رسول اللهﷺ قَالَ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»، أخرجه احمد[4].

و از آن جمله آنست که چون ازواج طاهرات غیرت کردند و سوره‌ء تحریم نازل شد حضرت صدیق و فاروق مشار الیه به کلمه و صالح المؤمنین گشتند «عن أبي امامة قال في قوله تعالى: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. أبوبكر

۱- مستدرک حاکم،

۲-

۳- مسند امام احمد،

٤- مسند امام احمد،

وعمر»، أخرجه الحاكم[۱].

و شاهدُه حديث نعمان بن بشير «اسْتَأْذَنَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَسَمِعَ صَوْتَ عَائِشَةَ عَالِيًا فَلَمَّا دَخَلَ تَنَاوَلَهَا لِيَلْطِمَهَا وَقَالَ لاَ أَرَاكِ تَرْفَعِينَ صَوْتَكِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ»، أخرجه ابوداود[۲].

از آنجمله آنست که حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت ﷺ می‌فرمود در قصه عرض حفصه بر عثمان و حضرت صدیق اکبر مذکور است «قال ابوبكر لَمْ يَمْنَعْنِي أَنْ أَرْجِعَ إِلَيْكَ إِلَّا أَنِّي كُنْتُ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ذَكَرَهَا وَلَمْ أَكُنْ لِأُفْشِيَ سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»، رواه البخاري[۳].

و از آنجمله آنست که حضرت صدیق در هر خیر سبقت می‌کرد در قصه بشارت عبدالله بن مسعود حضرت فاروق گفته است: «إنك إن فعلت، إنك لسابق بالخير»[٤]. وفي قصصٍ كثير نحوٌ من ذلك تا آنکه «سبّاق إلى الخير». لقب او شد در میان صحابه.

و از آنجمله آنست که چون روز جمعه کاروان شام در رسید مردمان از مسجد متفرق شده در پی کاروان رفتند حضرت صدیق از ثابتان آن جمع بود «عَنْ جَابِرٍ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَائِمًا إِذْ قَدِمَتْ عِيرُ الْمَدِينَةِ فَابْتَدَرَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلاَّ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»، أخرجه الترمذي[۵].

و از آن جمله آنست که چون غزوه فتح مهیا شد حضرت صدیق ﷺ را در آن واقعه فضائل نمایان حاصل گردید بچند وجه:

۱- مستدرک حاکم،

۲- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

۵- سنن ترمذی، حدیث شماره:

یکی آنکه پیش از واقعه ابوسفیان پیش صدیق اکبر آمد و طلب اعاده‌ی صلح نمود و این نبود مگر از جهت وجاهت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود و از وی حساب می‌گرفتند «قال محمد بن اسحق ثم خرج أبوسفيان حتى أتى رسول اللهﷺ فكلمه فلم يرد عليه شيئاً ثم ذهب إلى أبي بكر فكلمه أن يكلم رسول اللهﷺ فقال ما أنا بفاعلٍ ثم أتى عمر بن الخطاب عنه فكلمه فقال أنا اشفع لكم عند رسول اللهﷺ فو الله لو لم أجد إلا الذرّ لجاهدتكم به»[1].

دیگر آنکه چون به مکه داخل شدند آنحضرتﷺ بجانب حضرت صدیق متوجه شده فرمودند «كيف قال حسانٌ عن ابن عمرﷺ قال لـما دخل رسول اللهﷺ عام الفتح رأى النساء يلطمن وجوه الخيل بالخمر، فتبسم إلى أبي بكر رضي الله عنه وقال: « يا أبا بكر، كيف قال حسان بن ثابت؟ فأنشده أبو بكر:

عدمت بنيتي إن لم تروها تثير النقع من كتفي، كداء[2]

ينازعن الأعنة مسرعات يلطمهن بالخمر النساء[3]

فقال ادخلوا من حيث قال حسان»، أخرجه الحاكم[4].

و دیگر آنکه پدر صدیق اکبر آن روز به شرف اسلام تشریف یافت و فضیلت آنکه چهار پشت آنحضرتﷺ را دیده باشد ومسلمان شده غیر صدیق را میسر نه شد قال محمد بن اسحق «فَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مَكَّةَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ أَتَاهُ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِيهِ يَقُودُهُ فَلَمَّا رَآهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ: هَلاَّ تَرَكْتَ الشَّيْخَ فِي بَيْتِهِ حَتَّى أَكُونَ أَنَا آتِيهِ فِيهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ

۱-

۲- کداء نام بلندی است در قرب حرم مکی که قسمت دیگر آن به قبرستان معلی می‌رسد.

۳- من از فرزند عزیز خود محروم شوم اگر شما را (اسپ سواران را) در این حالت نبینم که از دو طرف کداء در حالی که گرد و غبار را به هوا می‌کنند داخل مکه می‌شوند و زنهای آزاد با سرعت چادرهای خود را به صورت اسپها می‌زنند (صورتهای آن‌ها را مالش می‌دهند و این نوعی استقبال است.

٤-

اللَّهِ هُوَ أَحَقُّ أَنْ يَمْشِىَ إِلَيْكَ مِنْ أَنْ تَمْشِىَ أَنْتَ إِلَيْهِ لَ فَأَجْلَسَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ مَسَحَ صَدْرَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَسْلِمْ. فَأَسْلَمَ»[1].

«وقال علي بن ابي طالب هذه الآية في أبي بكر يعني قوله تعالى: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗ﴾ [الأحقاف: ١٥]. أسلم أبواه جميعاً فلم يجتمع لأحد من الصحابة الـمهاجرين أبواه غيره أوصاه الله بهما ولزم ذلك من بعده»، أخرجه الواحدي[2].

«وعن موسي ابن عقبة لم يدرك أربعةٌ النبيﷺ إلا هؤلاء أبوقحافة وأبوبكر وابنه عبدالرحمن وابو عتيق ابن عبدالرحمن بن أبي بكر»، أخرجه الواحدي[3].

و از آنجمله آنست که در قصه حنین و قضیهء ابی قتاده مشورت او به شرف تصویب رسید «عن أبي قتادة قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَوْمَ حُنَيْنٍ مَنْ لَهُ بَيِّنَةٌ عَلَى قَتِيلٍ قَتَلَهُ، فَلَهُ سَلَبُهُ[4]. فَقُمْتُ لأَلْتَمِسَ بَيِّنَةً عَلَى قَتِيلٍ، فَلَمْ أَرَ أَحَدًا يَشْهَدُ لِى، فَجَلَسْتُ، ثُمَّ بَدَا لِى فَذَكَرْتُ أَمْرَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَائِهِ سِلاَحُ هَذَا الْقَتِيلِ الَّذِى يَذْكُرُ عِنْدِى. قَالَ فَأَرْضِهِ مِنْهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ كَلاَّ لاَ يُعْطِهِ أُصَيْبِغَ مِنْ قُرَيْشٍ وَيَدَعَ أَسَدًا مِنْ أُسْدِ اللَّهِ يُقَاتِلُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ. قَالَ فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَأَدَّاهُ إِلَيَّ فَاشْتَرَيْتُ مِنْهُ خِرَافًا فَكَانَ أَوَّلَ مَالٍ تَأَثَّلْتُهُ»، أخرجه البخاري[5].

و از آنجمله آنست که در غزوه طائف فضائل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق به زخم تیر مجروح شد و آخر حال بهمان

١-

٢-

٣-

٤- چون جنگ جوی مسلمان فرد مقابل خود را در مبارزه به هلاکت برساند سلاح و وسائل رزم او را تصاحب می‌کند، این وسائل را سلب می‌گویند.

٥- صحیح بخاری، حدیث شماره:

جراحت شهادت یافت في الاستيعاب «عبدالله بن أبي بكر شهد الطائف مع رسول اللهﷺ فرمي بسهم فدمل جرحه فانتقض عليه فمات منه في خلافة أبيه»[1].

و دیگر آنکه بازگشتن از محاصرهء حصن طائف بغیر فتح باشارهء وی و تعبیر وی بودرضي الله عنه قال محمد بن اسحق: «وقد بلغني أن رسول الله قال لأبي بكر الصديق وهو محاصرٌ ثقيفاً يا أبابكر إني رأيت اني اُهديت الي قعبةٌ مملوةٌ زبداً فنقرها ديك فهراق ما فيها فقال أبوبكر ما اظن أن تدرك منهم يومك هذا ما تريد فقال رسول اللهﷺ وأنا لا ارى ذلك»[2].

و از آنجمله آنست که چون غزوهء تبوک واقع شد حضرت صدیق را در آن مشهد فضائل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوئی سعادت از همه در ربود «عن أسلم قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ عِنْدِى مَالاً فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَسْبِقُ أَبَا بَكْرٍ إِنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا قَالَ فَجِئْتُ بِنِصْفِ مَالِى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ. قُلْتُ مِثْلَهُ وَأَتَى أَبُو بَكْرٍ بِكُلِّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ. قَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ قُلْتُ وَاللَّهِ لاَ أَسْبِقُهُ إِلَى شَىْءٍ أَبَدًا»، أخرجه الترمذي[3].

دیگر آنکه عرضهء این لشکر به صدیق اکبر رضي الله عنه حواله شد و امامت لشکر به وی رضي الله عنه تسلیم یافت، دیگر آنکه در اثناء راه آنحضرتﷺ با چند کس تعریس فرمود و از لشکر دور افتاد در آن حالت بر زبان مبارک آنحضرتﷺ گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کنند راه یاب شوند، أخرجه مسلم وقصهء آن طولی دارد[4].

و از آنجمله آنست که در سال نهم آنحضرتﷺ حضرت صدیق رضي الله عنه را امیر حج فرمود و او اول کسی است که در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی

-۱

-۲

۳- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٤- صحیح مسلم، حدیث شماره:

می‌دانند که فرستادن حضرت مرتضی‌ﷺ عزل ابوبکر صدیق‌ﷺ بود، تحقیق آنست که امیر حج ابوبکر صدیق‌ﷺ بود و ابلاغ برائت تحویل علی مرتضی «عن محمد بن علي انه لـما أنزلت براءةٌ على رسول اللهﷺ وقد كان بعث أبابكر الصديقﷺ ليقيم للناس الحج قيل له يا رسول اللهﷺ لو بعثت بها إلى أبي بكر فقال يؤدّي عني رجلٌ من أهل بيتي ثم دعا علي بن أبي طالبﷺ فقال أخرج بهذه القصة من صدر براءة واذن في الناس يوم النحر إذا اجتمعوا بمنيً أنه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان، ومن كان له عند رسول اللهﷺ عهدٌ فهو له إلى مدته فخرج علي بن أبي طالبﷺ علي ناقة رسول اللهﷺ حتى أدرك ابابكرﷺ فلما رآه أبوبكر قال أميرٌ أو مأمورٌ قال بل مأمور ثم مضيا فأقام أبوبكرﷺ للناس الحج والعرب إذ ذاك في تلك الساعة على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى إذا كان يوم النحر قام علي بن أبي طالبﷺ فأذّن في الناس بالذي أمره به رسول اللهﷺ فقال أيها الناس انه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشركٌ ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول اللهﷺ عهدٌ إلى مدةٍ فهو له إلى مدته، فلم يحج بعد ذلك العام مشركٌ ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول اللهﷺ وكان هذا من براءة فيمن كان من أهل الشرك ومن أهل العهد العام واهل الـمدة إلى الأجل الـمسمي»، رواه ابن اسحق[1].

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍﷺ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعَثَ أَبَا بَكْرٍﷺ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَبَيْنَا أَبُو بَكْرٍ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ رُغَاءَ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَخَرَجَ أَبُو بكر فَزِعًا فَظَنَّ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَإِذَا عَلِيٌّﷺ فَدَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِﷺ قد أمّره عَلَى الْمَوْسِمَ وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَقَامَ عَلِيٌّﷺ فِى أَيَّامِ التَّشْرِيقِ فَنادى: إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ بَرِىءٌ مِنْ كُلِّ مُشْرِكٍ ﴿فَسِيحُواْ فِى ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ﴾ [التوبة: ٢]. لاَ يَحُجَّنَّ بَعْدَ الْعَامِ

۱-

مُشْرِكٌ وَلاَ يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَلاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مُؤْمِنٌ فَكَانَ يُنَادِى غلي بِهَا فَإِذَا صحل قَام أَبُو بكرﷺ فَنَادَى بِهَا»، أخرجه الحاكم[١].

و قطع این شبه بدان وجه می‌شود که خُطب حج را تفحص باید نمود که که (چه کسی) خواند؟

نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است از آنجمله آنست که در حجة الوداع همراه آنحضرتﷺ بود و اثقال آنحضرتﷺ را بر زامله‌ء خود بار نمود «عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ قَالَتْ: خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ حُجَّاجًا وَأَنَّ زِمَالَةَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَزِمَالَةَ أَبِي بَكْرٍ وَاحِدٌ فَنَزَلْنَا الْعَرْجَ[٢] وَكَانَتْ زِمَالَتُنَا مَعَ غُلاَمِ أَبِي بَكْرٍ قَالَتْ فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَجَلَسَتْ عَائِشَةُ ﷺ إِلَى جَنْبِهِ وَجَلَسَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ إِلَى جَنْبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ مِنَ الشِّقِّ الآخَرِ وَجَلَسْتُ إِلَى جَنْبِ أَبِي نَنْتَظِرُ غُلاَمَهُ وَزَمَالَتَهُ حَتَّى يَأْتِيَنَا فَاطَّلَعَ الْغُلاَمُ يَمْشِى»، أخرجه الحاكم وغيره[٣].

و از آنجمله آنست که چون آنحضرتﷺ مریض شدند در باب صدیق اکبر عنایت‌هائیکه زیاده بر آن متصور نباشد بعمل آوردند و به امامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران به یقین فهمیدند که وی خلیفه آنحضرتﷺ است بعد آنحضرتﷺ، قال أبوعمر في الاستيعاب «واستخلفه رسول اللهﷺ أمته بعده بما اظهره من الدلائل البينة على محبته في ذلك وبالتعريض الذي يقوم مقام التصريح»[٤].

و مآثر عظیمه که حضرت صدیقﷺ را بعد وفات ظاهر شد دفن اوست همراه آنحضرتﷺ چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرتﷺ با ذکر خدای عز وجل مآثر عظیمه

١- مستدرک حاکم،

٢- اسم کوهی در بین راه مکه و مدینه.

٣- مستدرک حاکم،

٤- الاستیعاب،

است ذکر ذلک ابن عباس فی تفسیر قوله تعالی: ﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ٤﴾ [الشرح: ٤]. دفن با آنحضرتﷺ مآثره ایست که صدیق و فاروق به آن از میان اصحاب ممتاز گشتند این است شرح اعانت حضرت صدیقس آنحضرتﷺ را در تحمل اعباء نبوت.

در اینجا دو نکته باید فهمید یکی آنکه آنحضرتﷺ بعد بعثت قریب به دو قرن در دنیا بوده‌اند سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه، سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت میفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذاء کفار می‌نمودند و ده سال که در مدینه اقامت فرمود تعلیم علم و اعلاء کلمه اسلام به صلح تارةً و به حرب اخری می‌نمود چنانکه هر که با آنحضرتﷺ صحبت داشته و به سعادت مجالست و مخاطبه او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است به همان دستور کسی که در قرن اول اعانت آنحضرتﷺ کرده است و آن واقعات را دیده و در آن واقعات همراه آنحضرتﷺ بوده و اثر پذیر آن برکات گشته افضل است از هر که آن اعانتها از وی صادر نگردید و آن صحبت‌ها ندید لهذا در قرآن و سنت هر جا تنویه به شان مهاجرین اولین وارد شده است قال الله تعالی: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْ﴾ [الحدید: ۱۰]. و لهذا مهاجرین اولین مستحق خلافت شدند دون غیرهم و صدیق اکبر در این امر منفرد است و «قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي إِنِّي قُلْتُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ»، أخرجه البخاري[1].

نکته دیگر آنکه شاهد عدل این اعانتها و خدمتها کلام شریف آنحضرتﷺ است که در آخرها فرمود و به روایت مستفیضه از طریق ابوهریرۀ و ابوسعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب و غیر ایشان ثابت شده «مَا لِأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلَّا وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلَا أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِيهِ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

أَبِي بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا أَلَا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»[١].

وفي لفظ آخر: «إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ»[٢].

و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرتﷺ به پنج شب شنیده ام[٣].

و ابوسعید گفته است که این کلام بعد انذار آنحضرتﷺ بود به وفات خود «إِنَّ اللَّهَ خَيَّرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ ذَلِكَ الْعَبْدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ»[٤].

و این کلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن واقعات است و تصحیح آن قصص مفصله و تصریح به قبول آن همه اعمال پیش خدای تعالی.

اینجا لطیفه باید شناخت که مدار مدح تنها نه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقت مدح دائر است بر آنکه حضرت صدیق به این اعمال به اقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه میخواست یافت ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾.

اما صحبت دائمه‌ی حضرت صدیق با آنحضرتﷺ و مصافات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر منشط و مکره شریک آنحضرتﷺ بودن و اعتناء و توقیر آنحضرتﷺ نسبت به حضرت صدیق پس زیاده از آنست که در این اوراق بگنجد لیکن نکته ما لا یدرك كله لا يترك كله منظور نظر است حضرت علی مرتضی در وقت دفن حضرت فاروق گفته است «وَايْمُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ وَذَاكَ أَنِّي كُنْتُ أُكَثِّرُ أَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: جِئْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ

١-

٢-

٣-

٤-

وَعُمَرُ وَخَرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنْ كُنْتُ لأَرْجُو أَوْ لأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَهُمَا»، أخرجه البخاري ومسلم[1].

و ابوهریره در قصه‌ی تکلم ذئب و تکلم بقره از آنحضرتﷺ روایت کرده: «إِنِّى أُومِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ. وَمَا هُمَا ثَمَّ» أخرجه الشيخان[2].

و انس گفته: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ يَخْرُجُ عَلَى أَصْحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَهُمْ جُلُوسٌ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَلاَ يَرْفَعُ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَصَرَهُ إِلاَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنَّهُمَا كَانَا يَنْظُرَانِ إِلَيْهِ وَيَنْظُرُ إِلَيْهِمَا وَيَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[3].

وابن عمر گفته: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه الترمذي[4].

«وقيل لعايشة أيّ اصحاب رسول اللهﷺ كان أحب إلى رسول اللهﷺ قالت أبو بكر وعمر»[5].

و عمرو بن العاص مثل آن روایت کرده[6].

و سعيد بن المسيب گفته: «كان أبو بكر الصديقؓ من النبيﷺ مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول اللهﷺ يقدم عليه أحدا»، أخرجه الحاكم[7].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: . صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: . صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳-

٤- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۵-

٦-

۷- مستدرک حاکم.

و محمد بن سيرين گفته: «لوحلفت حلفت صادقاً باراً غير شاكٍ ولا مستثنٍ ان الله تعالى ما خلق محمداً ولا أبابكر ولا عمر إلا من طينة واحدة ثم ردهم إلى تلك الطينة»[1]، سمنهودى اين سخن ابن سيرين را بر محملى ديگر فرود آورد يعنى مدفن همانجا مى‌باشد كه از آنجا خاک با نطفه سرشته باشند[2].

و فقير مى‌گويد «كان الله تعالى له في الدنيا والآخرة». بلكه محمل صحيح اين كلمه آنست كه طينت مستعار است براى اصل و معنى اين اثر به همان مى‌ماند كه در حديث آمده: «الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ»[3]، يعنى قبل از وجود خارجى ارواح ايشان در يک محل بود و بعد از انتقال نيز در يک محل «قال رسول الله ﷺ لبعض أصحابه وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي بين يدي من هو خير منك»، أخرجه أبوعمر في الاستيعاب[4].

«ولـما تلقي النبي بريدة الأسلمي في سبعين راكباً من أهل الـمدينة من بني سهمٍ قال رسول الله ﷺ مَن أنت؟ قال أنا بريدة فالتفت إلى أبي بكر فقال يا أبابكر برد أمرنا وصلح ثم قال ممّن أنت؟ قال: مِن أسلم قال لأبي بكر سلمنا قال ثم قال لي: مِن بني مَن؟ قلت من بني سهم قال خرج سهمك»، رواه في الاستيعاب[5].

«قال يوم أحدٍ: اوجبَ طلحةُ يا أبابكر»[6].

و از اين جنس از ميان قوم به مخاطبه مخصوص ساختن حضرت صديق را و مباسطه

١-

٢-

٣-

٤- الاستيعاب.

٥- الاستيعاب.

٦- معناى حديث اين است كه: اى ابو بكر! طلحه (با حماسه آفرينى و جان فشانى) جنت را براى خود واجب كرد.

و ملاطفه فرمودن با او زیاده از آن است که به تحریر آید.

اما تشبّه قوت عقلیه صدیق اکبرﷺ با قوت عقلیه انبیاء صلوات الله علیهم پس باید دانست که چون فیض الهی در نفس ناطقه کسی در می‌آید اثر آن فیض در چندین هیاکل ظاهر می‌شود و از صدیق اکبر اکثر آن هیاکل شناخته شده یکی از آنجمله خواب‌های صادق است که سبب وصول راهی به سوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام بخلق الله و همین است شأن انبیاء والا انطباع وقائع آتیه به غیر اقتران یکی از این دو وجه در باب تشبه به انبیاء نتوان شمرد بلکه کاهنان نیز در آن مشارک‌اند مانند خواب‌های حضرت صدیق که حامل شد او را بر اسلام و خوابی که باعث بر فرستادن چهار امیر بر چهار حصه شام شد و خواب دیگر که حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت و بیان آن طولی دارد.

در روضة الاحباب مذکور است که نزدیک به ایام هجرت صدیق اکبر به خواب دید که ماه از آسمان بر بطحاء مکه نازل شد و به شهر مکه در آمد و صحراء و دشت به نور آن منور گشت باز آن ماه به طرف آسمان میل نمود و به مدینه فرود آمد و بسیاری از ستارگان به موافقت او حرکت کردند باز آن ماه با ستارگان به مکه رجوع نمود و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سه صد و شصت خانه[1]، و به سبب ورود آن ماه اطراف حرم باز منور گشت بعد از آن آن ماه به سمت مدینه روان شد و به منزل عائشه در آمد پس از آن زمین بشگافت و ماه در آن ناپدید گشت و صورت حال موافق همین رؤیا بظهور رسید[2].

دیگر تعبیر وی خواب‌های مردم را و اصابت عجیبه در آن تا آن حد که آنحضرتﷺ خواب‌های خود را بر صدیق اکبر عرض می‌فرمود و در خواست تعبیر می‌نمود «قال ابن

۱- اینها خانه‌های منافقین بوده است.

۲- روضة الاحباب،

اسحق في قصة الطائف بلغني أن رسول اللهﷺ قال لأبي بكر وهو محاصر ثقيفا يا أبابكر! إني رأيت اني أُهديت إلى قعبةٌ الحديث وقد ذكرناه من قبل»[١].

وفي قصة رؤيا النبيﷺ: «غنماً سوداً دخلَت فيها غنمٌ كثيرةٌ بيضٌ قال يا أبابكر اعبرها فقال أبوبكر يا رسول اللهﷺ هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتي ينعمرها فقال النبيﷺ هكذا عبرها الـملك سحرا»، رواه الحاكم[٢].

وقال ابن هشام في زوايد السيرة «حدثني بعض أهل العلم عن ابراهيم بن جعفر الـمحمودي قال قال رسول اللهﷺ رأيت اني لقمت لقمةً من حَيس[٣] فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيئ حين ابتلعتها فأدخل علي يده ونزعه فقال ابوبكر الصديق‌رضي الله عنه يا رسول اللهﷺ هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك بعض ماتحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث علياً فيسهله»[٤].

«وعن عائشة قَالَتْ رَأَيْتُ ثَلاَثَةَ أَقْمَارٍ سَقَطْنَ فِى حُجْرَتِى فَقَصَصْتُ رُؤْيَاىَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَتْ فَلَمَّا تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَدُفِنَ فِى بَيْتِهَا قَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ هَذَا أَحَدُ أَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا» أخرجه مالك في الـمؤطا[٥].

وفي قصة اسلام خالد بن سعيدٍ «انه رآي في الـمنام انه وقف به علي شفير النار فذكر من سعتها مالله أعلم به وكأنّ أباه يدفعه فيها ورأي رسول اللهﷺ آخذاً بحقويه لا يقع فيها فذكر لأبي بكر فقال أبوبكر أريد بك خيراً هذا رسول اللهﷺ فاتَّبعه وانك ستتبعه في الإسلام الذي يحجزك من أن تقع فيها وأبوك دافع فيها فلقي رسول اللهﷺ وحسن اسلامه»،

١-

٢- مستدرک حاکم،

٣- حیس طعامی است که از خرما، روغن و آرد به شکل شیرینی درست می‌شود.

٤

٥- مؤطا امام مالک،

أخرجه في الاستيعاب[1].

سوم توافق فراست او با فراست آنحضرتﷺ و قدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسأله «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَسْلَمَ[2] جَاءَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ[3] زَنَا. فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ هَلْ ذَكَرْتَ هَذَا لأَحَدٍ غَيْرِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَتُبْ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَتِرْ بِسِتْرِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى أَتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لأَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مِثْلَ مَا قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَا فَقَالَ سَعِيدٌ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يُعْرِضُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى إِذَا أَكْثَرَ عَلَيْهِ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ: أَيَشْتَكِي أَمْ بِهِ جِنَّةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَبِكْرٌ أَمْ ثَيِّبٌ. فَقَالُوا بَلْ ثَيِّبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَرُجِمَ»، أخرجه مالك[4].

وفي قصة الحديبية وقد ذكرناها[5].

چهارم شناختن او مقصود آنحضرتﷺ وغرضِ او را از کلام مرموز آنحضرتﷺ تا غایتی که در صحابه مشهور گشت هو أعلمنا برسول اللهﷺ چنانکه ابوسعید خدری در کلام آخر آنحضرتﷺ ان عبداً خیره الله بیان کرد[6].

«عن ابن عباس قال لـما أخرج أهل مكة النبي قال أبوبكر الصديقؓ إنا لله وإنا إليه راجعون أخرجوا نبيهم ليهلكوا قال فنزلت: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: ٣٩]. قال أبوبكر الصديق فعلمت انها قتالٌ»، أخرجه

١- الاستيعاب،

٢- این شخص ماعز اسلمیؓ بود.

٣- پست و گنهکار.

٤- مؤطاء امام مالک،

٥-

٦-

الحاكم[1].

پنجم مکاشفهء او حوادث خفیه را چنانکه در قصه بدر التماس کرد حسبك مُناشدتك علی ربك[2].

وی‌ﷺ حضرت عائشه را زمینی داده بود هنوز حضرت عائشه قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق به آخر رسید و در آن حال به حضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی از آن تو شد[3] «و إلا فإنما هو مال وارثٍ وإنما هو أخواكِ وأختاكِ»، صدیقه گفت «هذه أسماء فمَن الأخري؟ قال أرى ذات بطن بنت خارجة انثي»

۱- مستدرک حاکم،

۲-

۳- در کتاب‌های شیعه آورده‌اند که رسول خدا زمین فدک را به فاطمه‌ﷺ بخشیده بود، و چون فاطمه در زمان خلافت ابو بکر دعوای زمین کرد ابوبکر ادعای او را نپذیرفته و از او شاهد خواست. فاطمه علی و ام ایمن را به حیث شاهد آورد که ابوبکر صدیق شهادت ایشان را به دلیل اینکه ام ایمن زن است نپذیرفت و فاطمه را از آن زمین محروم گردانید.

اما شاه عبد العزیز دهلوی‌ﷺ در تحفه اثنا عشریه می‌نویسد: ادعا نمودن فاطمه زهراء مبنی بر اینکه رسول خدا زمین فدک را به او بخشیده باشند و یا اینکه او علی و ام ایمن را به حیث شاهد خدمت صدیق اکبر آورده باشد در کتب و روایات صحیحه‌ی اهل سنت اصلی ندارد و محض افتراء و اختراع شیعه است.

اما محدث هندﷺ با آوردن این روایت به نکته‌ی لطیفی اشاره می‌کند و آن اینکه اگر فرضا قبول کنیم که رسول خدا فدک را برای فاطمه هبه کرده بودند، باز هم تا زمانی که موهوب له مال هبه را در تصرف خویش داخل نکند آن مال به ملک او داخل نمی‌شود، و در اینجا نیز ظاهرا فاطمه‌ﷺ زمین فدک را تصرف نکرده بود، چرا که اگر تصرف می‌کرد و در ملک او داخل بود ضرورت پیش نمی‌آمد که به حضور صدیق اکبر رفته و ملک خویش را طلب نماید و یا شاهد ببرد که صدیق شاهدان او را نیز نا اهل بداند.

در اینجا نیز صدیق اکبر برای عائشه صدیقه‌ﷺ می‌گوید: اگر زمین را مالک شده‌ای که از آن تو است و الا مال همه‌ی ورثه است که تو نیز چون یکی از آنها نصیب خویش را دریافت خواهی کرد.

مصنفﷺ با آوردن این روایت شبهه‌ی وارده از طرف شیعه را به طور اصولی جواب می‌دهد.

البته اینکه ابوبکر ﷺ از فاطمه‌ﷺ خواست تا دو شاهد بیاورد، یک داستان خیالی است و در مجالس اهل علم جایی ندارد.

بعد از آن ام کلثوم متولد شد، أخرجه مالك في الـمؤطا[۱].

اماتشبّه صدیق اکبر در قوت عملیه به انبیاء پس از شواهد آنست حدیث «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ صَائِمًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ﷛ أَنَا. قَالَ: فَمَنْ تَبِعَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ جَنَازَةً. قَالَ أَبُو بَكْرٍ﷛ أَنَا. قَالَ: فَمَنْ أَطْعَمَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ مِسْكِينًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ﷛ أَنَا. قَالَ: فَمَنْ عَادَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ مَرِيضًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍ﷛ أَنَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا اجْتَمَعْنَ فِي امْرِئٍ إِلاَّ دَخَلَ الْجَنَّةَ»، أخرجه الشيخان[۲].

وایضاً حدیث أبوهریرة «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ نُودِيَ فِي الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَا عَلَى مَنْ دُعِيَ مِنْ هَذِهِ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»، أخرجه الشيخان والترمذي[۳].

و یکبار به مقتضای بشریت در حضور اضیاف حضرت صدیق﷛ را به اهل خانهء خود ملالی واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهلخانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردند که ما هم نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری در این هنگام عنایت الهی در رسید و داعیه‌ی نقض قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرد و دو سه لقمه تناول نمود و خدایﷻ به زیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه شکستن این قسم مرضی الهی بود و ریزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنع حق است با دوستان خود، أخرج القصة بطولها

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: سنن ترمذی، حدیث شماره:

البخاري[1].

في الاستيعاب «أن ثابت ابن قيس بن شماسٍ استشهد فراه بعض الصحابة في النوم فأوصي بان تؤخذ درعه ممن كانت عنده وتباع إلى آخر القصة وفي آخرها إذا قدمت الـمدينة علي خليفة رسول اللهﷺ فقل له ان علي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق وفلانٌ فأجاز أبوبكر وصيته ولا نعلم أحداً اجيزت وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس»[2].

اما اتصاف حضرت صديق به صفت صفای قلب آن را در عرف زمان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است که شیخ جنید بغدادی گفته است: «اشرف كلمة في التوحيد قول أبي بكر الصديق سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلاً إلا بالعجز عن معرفته»[3].

و صاحب کشف الـمحجوب[4] در مدح صدیق اکبر کلمه دارد «ان الصفا صفة الصديق ان اردت صوفياً على التحقيق» از آنچه صفا را اصلی هست و فرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل است از دنیاء غدار و این هر دو صفت صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه اوست انتهی کلامه[5].

بعد از آن برای صفت اول شاهدی ذکر کرد و آن خطبهء «أو الا من كان يعبد محمداً فإنّ محمداً قدمات إلى آخرها» و برای صفت دیگر شاهدی و آن قصه «ما خلفت لعيالك؟

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- الاستیعاب،

۳- کشف الـمحجوب. در اینجا مراد از عجز، عجز در معرفت ذات است و مطلق عجز مقصود نمی‌باشد، چرا که علمانی‌ها و سیکولرها را نیز شامل می‌شود.

٤- صاحب کشف الـمحجوب علی هجویری معروف به داتا گنج بخش است، قبر او در شهر لاهور و مشهور به داتا دربار می‌باشد.

۵- کشف الـمحجوب،

قال: الله ورسوله»[1].

در احیاء آورده «قال الصدیق: من ذاق خالص محبة الله یشغله ذلك من طلب الدنیا وأوحشه عن جمیع البشر» و این غایت تحقیق است در لوازم محبت خاصه[2].

و از توکل وی‌ﷺ آنست که یاران برای عیادت وی آمدند و گفتند: «یا خلیفة رسول اللهﷺ! ألا ندعوا لك طبیبا ینظر إلیك، قال: قد نظر إلي، قالوا: فماذا قال لك؟ قال: قال: إني فعال لـما یرید»[3]، أخرجه ابن أبي شیبة[4].

و از توکل اوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد و گفت: «ابقیت لعیالي الله ورسوله»[5].

و از ورع وی‌ﷺ آنست که از دست غلام خود شیر خورده بود چون تفحص نمود از وجه شبه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت و آن همه راقی کرد کذا في الأحیاء وغیره[6].

و از احتیاط وی در بیت المال آنکه چیزی که پیش او باقی مانده بود از عطاء او رد کرد به بیت المال «رُوي ذلك عن عائشة والحسن بن علي وغیرهما بالفاظٍ متغائرةٍ»[7].

و از احتیاط او در عبادات «عن ابي قتادة أَنَّ رسولَ اللَّهِﷺ قال لأبي بكر: متى توتر؟ قال: أُوتر من أَولِ اللیل، وقال لعمر: متى توتر؟ قال: آخرَ اللیل، فقال لأبي بكر: أخذ هذا بالحَذَرِ، وقال لعمر: أَخذ هذا بالقوة»، أخرجه أبوداود ومالك وهذا لفظ أبي داود[1].

۱-

۲- إحیاء علوم الدین،

۳- اشاره به این فرموده خداوند است: ﴿فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ١٦﴾ [البروج: ١٦].

٤

۵-

٦- احیاء علوم الدین،

۷-

و از دعاء حضرت صدیق «اللّٰهُمَّ ارني الحق حقاً وارزقني اتباعه وارني الباطل باطلا وارزقني اجتنابه ولا تجعل مشتبهاً عليَّ فأتّبع الهوي» كذا في الأحياء[۲].

و از کف اللسان وی «كان أبوبكر يضع حصاةً في فمه ليمنع بها نفسه من الكلام» كذا في الأحياء[۳].

«وَدَخَلَ عمر عَلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَهُوَ يَجْبِذُ لِسَانَهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مَهْ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ هَذَا أَوْرَدَنِي الْمَوَارِدَ»، أخرجه مالك[٤].

در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است «رُؤِيَ أبوبكر الصديق في النوم فقيل له انك كنت تقول في لسانك هذا الذي أوردني الـموارد فما فعل الله بك؟ فقال: قلت لا إله إلا الله فأوردني الجنة»[٥].

و از تواضع وی رضی الله عنه آنست که چون یزید ابن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت پیاده به مشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان گفت «إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ أَنْزِلَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا أَنْتَ بِنَازِلٍ وَمَا أَنَا بِرَاكِبٍ إِنِّي أَحْتَسِبُ خُطَایَ هَذِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، أخرجه مالك[٦].

و از شفقت او بر خلق الله و تخلی از حظوظ نفس خود «قال أبوبكر لو أخذتُ شارباً أُحِب أن يستره الله ولو أخذت سارقاً احب أن يستره الله» كذا في الأحياء[۷].

و از رضاء او آنکه روزی پیش آنحضرت ﷺ آمد و با آنحضرت ﷺ جبرئیل نشسته بود

۱- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۲- احیاء علوم الدین،

۳- احیاء علوم الدین،

٤- مؤطاء امام مالک،

٥- احیاء علوم الدین،

٦- مؤطاء امام مالک،

۷- احیاء علوم الدین،

«فقال جبرئیل یا محمد ما لی أری أبا بکر علیه عباءة قد خلها علی صدره بخلال قال یا جبریل أنفق ماله علی قبل الفتح قال فأقرءه من الله السلام وقل له یقول لك ربك أراض أنت عنی فی فقرك هذا أم ساخط فالتفت النبیﷺ إلی أبی بکر فقال یا أبا بکر هذا جبریل یقرئك من الله السلام ویقول أراض أنت عنی فی فقرك هذا أم ساخط فبکی أبو بکر وقال أعلی ربی أغضب أنا عن ربی راض أنا عن ربی راض أنا عن ربی راض» أخرجه الواحدي والبغوي بسندٍ غريبٍ جداً[۱].

و از نفی اراده او، «والله ما کنت حریصاً علی الامارة قط ولا طلبتها من الله سرا وعلانيةً» أخرجه جماعةٌ[۲].

و از زهد ویﷺ «عن رافع ابن أبي رافع قال: رافقت أبا بكر وكان له كساء فدكي يخله عليه إذا ركب، ونلبسه أنا وهو إذا نزلنا، وهو الكساء الذي عيرته به هوازن، فقالوا: أذا الخلال نبايع بعد رسول الله؟» أخرجه ابن أبي شيبة[۳].

«وقال ابوبکر عند موته: خُذُوا هَذَا الثَّوْبَ - لِثَوْبٍ عَلَيْهِ قَدْ أَصَابَهُ مِشْقٌ[٤] أَوْ زَعْفَرَانٌ - فَاغْسِلُوهُ ثُمَّ كَفِّنُونِي فِيهِ مَعَ ثَوْبَيْنِ آخَرَيْنِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ وَمَا هَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الْحَيُّ أَحْوَجُ إِلَى الْجَدِيدِ مِنَ الْمَيِّتِ وَإِنَّمَا هَذَا لِلْمُهْلَةِ »، أخرجه مالك[٥].

و از خوف ویﷺ «عن الضحاك قال: رأى أبو بكر الصديق طيرا واقعا على شجرة فقال: طوبى لك يا طير والله لوددت أني كنت مثلك، تقع على الشجرة وتأكل من الثمر ثم تطير وليس عليك حساب ولا عذاب، والله لوددت أني كنت شجرة إلى جانب الطريق مر

۱-

۲-

۳-

٤- گل سرخ.

۵- مؤطاء امام مالک،

علي جمل فأخذني فادخلني فاه فلاكني ثم ازدردني ثم أخرجني بعرا ولم أكن بشرا»، أخرجه ابن ابي شيبه[1].

و از عبرت وی‌ﷺ «عن ميمون قال: أتي أبو بكر بغراب وافر الجناحين فقال: ما صيد من صيد ولا عضد من شجر إلا بما ضيعت من التسبيح»، أخرجه ابن أبي شيبة[2].

و از تبری اوﷺ از عُجب چون آنحضرتﷺ فرمود «مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ شِقَّىْ ثَوْبِي يَسْتَرْخِى إِلاَّ أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خُيَلاَءَ»، أخرجه البخاري[3].

وفي لفظ أبي داود: «إن الله نزع الخيلاء منك»[4].

و از بكاء اوﷺ قول عائشة «وكان أبوبكر رجلا بكاء إذا قرء القرآن لا يملك عينيه»، أخرجه البخاري في قصة طويلة[5].

«وقال ابراهيم النخعي: كان أبوبكر سمي الاواه رافةً ورحمةً»[6].

و از نفع او خلق الله را «مكتوب في الكتاب الاول مَثل ابي بكر مثل القطر أينما وقع نفع كلاهما» مذكور في الصواعق[7].

و از ترک سوال او «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَانَ رُبَّمَا سَقَطَ الْخِطَامُ مِنْ يَدِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَيَضْرِبُ بِذِرَاعِ نَاقَتِهِ فَيُنِيخُهَا فَيَأْخُذُهُ. قَالَ فَقَالُوا لَهُ أَفَلاَ أَمَرْتَنَا نُنَاوِلُكَهُ.

١-

٢-

٣- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

٥- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٦-

٧-

فَقَالَ إِنَّ حَبِيبِي رَسُولَ اللَّهِﷺ أَمَرَنِي أَنْ لاَ أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئاً»، رواه احمد[۱].

و از صدق نیت او، «عَنْ أَبِي قَتَادَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ لأَبِي بَكْرٍ: مَرَرْتُ بِكَ وَأَنْتَ تَقْرَأُ وَأَنْتَ تَخْفِضُ مِنْ صَوْتِكَ. فَقَالَ إِنِّ أَسْمَعْتُ مَنْ نَاجَيْتُ»، الحديث أخرجه الترمذي[۲].

اینست آنچه احوال حضرت صدیق اکبرﷺ حافظهء بندهء ضعیف در حالت راهنه کفایت نمود والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير.

اما تحمل ویﷺ اعباء نشر قرآن عظیم را پس به چند وجه واقع شد یکی آنکه در وقت آنحضرتﷺ از جمله کاتبان وحی بود، فی الاستیعاب «وممن كتب الوحي أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ»[۳].

دیگر آنکه جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود تمام آن را امام نووی در تهذیب به آن تصریح کرده[٤] و این معنی را شاهدیست قوی وآن آنست که آنحضرتﷺ امر کرد به امامت صدیق حالانکه در شریعت مقرر شد «ليؤمّكم اقرءكم وفي لفظٍ أكثركم قرآناً»[۵]، و شاهدی دیگر آنکه در واقعه هوش ربا و جانکاه انتقال سرور عالم علیه الصلاة والسلام که اکثر صحابه در محفوظات خود ذهول ورزیده بودند ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔاۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل‌عمران: ١٤٤]. و﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: ٣٠]. تلاوت فرمود و مردم بأجمعهم از وی تلقی آن کردند[٦] این

۱- مسند امام احمد،

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳- الاستیعاب،

٤-

۵-

٦- بعد از حادثه‌ی وفات پیامبر بزرگ اسلام، صحابه‌ی کرام آنقدر پریشان و غمگین شدند که گویا این آیات را فراموش نموده بودند.

دلالت دارد بر قوت حافظه او «وكذا علمه بالانساب وتواريخ العرب ورواية الحديث دفن الأنبياء في ذلك الوقت الفظيع».

و شاهدی دیگر است که حضرت صدیق سورت‌های طویله در نماز می‌خواند مثل سوره‌ی بقره[۱].

و این صریح دلالت می‌کند بر حفظ جمیع کتاب و اگر فرض کنیم که وی‌ﷺ تمام قرآن یاد نداشته باشد در صحت اجتهاد او قدح نمی‌کند، زیرا که حفظ قرآن عن ظهر القلب شرط اجتهاد نیست.

سوم آنکه اول کسیکه سعی کرد در جمع قرآن بین اللوحین صدیق اکبرﷺ بود که به التماس فاروق اعظمﷺ اهتمام این امر عظیم فرمود و ثمره‌ی سعی او ظاهر شد که به سبب آن قرآن در مشرق و مغرب شائع گشت.

چهارم آنکه در بعض مواضع مشکله حل اشکال فرمود و این وجه در خطب حضرت صدیق مبین خواهد شد.

اما تحمل وی‌ﷺ نشر علم حدیث را به چندین وجه بوده است یکی آنکه استمطار علم کرده است از منبع العلم، «قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ عَلِّمْنِي دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِي صَلاَتِي. قَال: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْماً كَثِيرًا وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ فَاغْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»، أخرجه احمد وأبو يعلي وغيرهما[۲].

«و عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَﷺ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُرْنِي بِشَيْءٍ أَقُولُهُ إِذَا أَصْبَحْتُ وَإِذَا أَمْسَيْتُ قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَلِيكَهُ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَشِرْكِهِ قَالَ قُلْهُ إِذَا

۱-

۲- مسند امام احمد،

أَصْبَحْتَ وَإِذَا أَمْسَيْتَ وَإِذَا أَخَذْتَ مَضْجَعَكَ»، أخرجه الترمذي[۱].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَأُنْزِلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿مَن يَعْمَلْ سُوٓءًا يُجْزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدْ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۲۳]. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلا أُقْرِئُكَ آيَةً أُنْزِلَتْ عَلَيَّ؟ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَأَقْرَأَنِيهَا، قَالَ: فَلا أَعْلَمُ إِلا وَأَنِّي وَجَدْتُ انْقِصَامًا فِي ظَهْرِي، حَتَّى تَمَطَّأْتُ لَهَا فِي ظَهْرِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَمَّا أَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ، وَأَصْحَابُكَ الْمُؤْمِنُونَ فَتُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا حَتَّى تَلْقُوا اللَّهَ وَلَيْسَتْ لَكُمْ ذُنُوبٌ، وَأَمَّا الآخَرُونَ فَيُجْمَعُ ذَلِكَ لَهُمْ حَتَّى يُجْزَوْا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه أبويعلي[۲].

«عَنْ حُذَيْفَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، إِمَّا حَضَرَ ذَلِكَ حُذَيْفَةُ مِنَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلامُ، وَإِمَّا أَخْبَرَهُ أَبُو بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، قَالَ: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَهَلِ الشِّرْكُ إِلا مَا عُبِدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْ دُعِيَ مَعَ اللَّهِ؟ شَكَّ عَبْدُ الْمَلَكِ، قَالَ: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ يَا صِدِّيقُ، الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، أَلا أُخْبِرُكَ بِقَوْلٍ يُذْهِبُ صِغَارَهُ وَكِبَارَهُ، أَوْ صَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ، قَالَ: قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: تَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرَّاتٍ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُشْرِكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ، وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لا أَعْلَمُ، وَالشِّرْكَ أَنْ يَقُولَ: أَعْطَانِي اللَّهُ وَفُلانٌ، وَالنِّدُّ أَنْ يَقُولَ الإِنْسَانُ: لَوْلا فُلانٌ قَتَلَنِي فُلانٌ»، أخرجه أبويعلي بسندٍ غريب[۳].

دوم آنکه نزدیک به صد و پنجاه حدیث از مرویات او در دست محدثین باقیمانده است و این معنی نسبت صحبت دائمه‌ی حضرت صدیق و کثرت حضور او در مشاهد خیر قلیل است به بسیاری لیکن دو سه سبب از کثرت روایت باز داشت.

سببی که راجع به حال حضرت صدیق است و آن آنست که وی‌ﷺ بعد آنحضرتﷺ دو سال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند به قتال مرتدین و مانعان زکات باز به

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲-

۳-

تجهیز جیوش برای جهاد فارس و روم اگر این را شاهدی صریح می‌خواهی تأمل کن در حال جمعی از فضلاء صحابه که آنحضرتﷺ تنویه شأن ایشان به اعلمیت فرموده چون مدت دراز باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبلﷺ.

دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی و آن آنست که حاضران مجلس حضرت صدیق غالباً صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیاری از احادیث به توسیط وی، بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرتﷺ شنیده بودند و هنوز مخضرمین[1] وارد نشده بودند إلا قليلي مثل قيس بن أبي حازم.

سوم سببی در تقلیل روایت و آن قلت وقائع است و آنچه به سبب وقائع بیان کرده است اکثر در خطب اِما مرفوعاً واما موقوفاً مع هذا احادیث وی چند طبقه است بعض صحیح مثل حدیث مقادیر زکات که بخاری آن را نقل کرد[2] و او اصح احادیث زکاة است و معمول به و معتمد علیه و حدیث هجرت و آن را حدیث الرحل گویند[3] وحدیث «نحن معاشر الأنبياء لا نرث ولا نورث»[4].

۱- مخضرم در اصطلاح محدثین به آن شخصی گفته می‌شود که زمانه‌ی رسول خدا را درک نموده باشد اما به دلائلی نتوانسته آن حضرت را ملاقات نماید و مشافهۀ از ایشان حدیث بشنود، و مخضرم در اصطلاح شعراء به آن شاعری گفته می‌شود که زمانه جاهلیت و زمانه‌ی اسلام را درک نموده باشد.

در اینجا مراد اصطلاح محدثین است که شخص مخضرم به احتمال قوی حدیث را از صحابه پیامبر شنیده و نقل می‌کند.

۲- صحیح بخاری، احادیث شماره: ۱٤٥٣، ١٤٥٤ و ١٤٥٥. آن گاه که ابوبکر صدیق، انس بن مالک را به بحرین فرستاد مقادیر زکات را نیز در نامه‌ای مفصلا برایش نوشت که در آن مقدار زکات شتر، گاو و گوسفند و همچنین بعضی احکام دیگر متعلق به زکات طلا و نقره را نیز برایش- طوری که از رسول اللهﷺ شنیده بود- نوشت.

۳-

٤-

أخرج احمد «عن عَبْدُ الرَّزَّاقِ قَالَ أَهْلُ مَكَّةَ يَقُولُونَ أَخَذَ ابْنُ جُرَيْجٍ الصَّلاَةَ مِنْ عَطَاءٍ وَأَخَذَهَا عَطَاءٌ مِنِ ابْنِ الزُّبَيْرِ وَأَخَذَهَا ابْنُ الزُّبَيْرِ مِنْ أَبِى بَكْرٍ وَأَخَذَهَا أَبُو بَكْرٍ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ مَا رَأَيْتُ أَحَداً أَحْسَنَ صَلاَةً مِنِ ابْنِ جُرَيْجٍ»[١].

آنچه الحال در کتب سنن در صفت صلاة به طریق اهل مکه مذکور می‌شود مأخوذ از این جهت است.

و بعضی حَسن مثل حدیث «سلوا الله العافیة»[٢]، و حدیث «لا یدخل الجنة سیّئُ الملکة»[٣]، و حدیث «ما اصرّ من استغفر»[٤]، و حدیث «صلاة الاستغفار»[٥].

و نوع سوم احادیثی که مشهور است بین الناس به روایت اصحاب دیگر و غریب است به روایت حضرت صدیقﷺ و اکثر آن احادیث مردمان را بروایت آن حدیث جری ساخته است و حامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر به روایت عبدالرحمن ابن ابي بكر عن أبيه[٦]، و حدیث «الذهب بالذهب..». به روایت ابی رافع[٧]، و حدیث «مَن كذب عليّ متعمداً»، و حدیث «اتقوا النار ولو بشِق تمرةٍ»[٨]، و حدیث «ما بين منبري وبيتي روضة من رياض الجنة»[٩] و حدیث شفاعت آنحضرتﷺ[١٠]، و حدیث «خروج بعض

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦
-٧
-٨
-٩
-١٠

بعض أهل النار من النار بشفاعة الشهداء وغيرهم»[1]، و حديث «مغفرة من كان يسامح في البيع»[2]، و حديث «من أوصى بإحراق نفسه خوفاً من الله تعالى»[3]، و حديث «إن الْمَيِّتُ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ الْحَيِّ عَلَيْهِ»[4]، و حديث «يدخل الجنة سبعون ألفا بلا حساب»[5]، و حديث «رجم ماعز اسلمي»[6]، و حديث «السِّوَاكُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ»[7]، وحديث «الائمة من قريش وشئٌ كثير من هذا الجنس» روي هذه الأحاديث كلها احمد وأبويعلي في مسنديهما.

وأخرج الدارمي «عن قيس بن ابي حازم عن ابي بكر حديث: كُفْرٌ بِاللَّهِ انْتِفَاءٌ مِنْ نَسَبٍ»[8].

چون اين همه مباحث گفته شد الحال بايد دانست كه بعد آنحضرتﷺ هر معضلى كه پيش آمد صديق اكبرﷺ آن را حل كرد و مسلمين را از حيرت و تردد خلاص ساخت اين معنى مكرر واقع شد تا آنكه تقدم ویﷺ در علم و تربيت او رعيت خود را بر منهاج تربيت انبياء روشن گشت و شبه نماند.

از آنجمله آنست كه چون آنحضرتﷺ از عالم دنيا به رفيق اعلى انتقال فرمود تشويش‌هاى بيشمار بخاطر مردم راه يافت ظن بعضى آنكه اين موت نيست حالتى است كه عند الوحى پيش مى‌آيد، و گمان بعضى آنكه موت منافى مرتبهء نبوت است، و طائفه كه نفاق پيشه بودند عزم برهم زدن دين در اين فترت مصمم ساختند صديق اكبر اول

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

حال نزدیک آنحضرتﷺ رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسه بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت به یقین دانست و به کلمات جان فرسا واه نبیاه وا خلیلاه واصفیاه متکلم شد آنگاه به مسجد در آمد و خطبه بلیغه برخواند «عن ابن عمر قال: لما قبض رسول الله ﷺ كان أبو بكر فى ناحية الـمدينة فجاء فدخل على رسول اللهﷺ وهو مسجى فوضع فاه على جبين رسول اللهﷺ فجعل يقبله ويبكى ويقول بأبى أنت وأمى طبت حيا وطبت ميتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو يقول ما مات رسول اللهﷺ ولا يموت حتى يقتل الله الـمنافقين وحتى يخزى الله الـمنافقين قال وكانوا قد استبشروا بموت رسول اللهﷺ فرفعوا رءوسهم فمر به أبو بكر فقال أيها الرجل أربع على نفسك فإن رسول اللهﷺ قد مات ألم تسمع الله يقول: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ۝٣٠﴾ [الزمر: ٣٠]. ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ ٱلْخُلْدَ ۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلْخَٰلِدُونَ ۝٣٤﴾ [الأنبياء: ٣٤]. قال ثم أتى الـمنبر فصعد فحمد الله وأثنى عليه ثم قال أيها الناس إن كان محمد إلهكم الذى تعبدون فإن إلهكم محمدا قد مات وإن كان إلهكم الذى فى السماء فإن إلهكم لم يمت ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ۝١٤٤﴾ [آلعمران: ١٤٤]. ثم نزل وقد استبشر الـمسلمون بذلك واشتد فرحهم وأخذ الـمنافقين الكآبة فقال عبد الله فوالذى نفسى بيده لكأنما كانت على وجوهنا أغطية فكشفت»، اخرجه ابن أبي شيبة[1] وأخرج جماعةٌ نحواً من ذلك برواية عايشة وغيرها[2].

و از آنجمله آنکه در محل دفن و کیفیت صلاة جنازه اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را بر انداخت في مسند أبي يعلي «فلما فرغ من جهاز رسول اللهﷺ يَوْمَ الثُّلاثَاءِ، وُضِعَ عَلَى سَرِيرِهِ، وَقَدْ كَانَ الْمُسْلِمُونَ اخْتَلَفُوا فِي دَفْنِهِ، فَقَالَ قَائِلٌ: نَدْفِنُهُ فِي مَسْجِدِهِ، وَقَالَ

١-

٢-

قَائِلٌ: بَلْ يُدْفَنُ مَعَ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا قُبِضَ نَبِيٌّ إِلا دُفِنَ حَيْثُ قُبِضَ، فَرُفِعَ فِرَاشُ رَسُولِ اللَّهِﷺ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، فَحُفِرَ لَهُ تَحْتَهُ، ثُمَّ دُعِيَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ إِرْسَالا: الرِّجَالُ، حَتَّى إِذَا فُرِغَ مِنْهُمْ، أُدْخِلَ النِّسَاءُ، حَتَّى إِذَا فُرِغَ مِنَ النِّسَاءِ أُدْخِلَ الصِّبْيَانُ، وَلَمْ يَؤُمَّ النَّاسَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ أَحَدٌ، فَدُفِنَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْ أَوْسَطِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الأَرْبِعَاءِ»[1].

بعد از آن در آن حالت هوش ربا اعظم اختلافی که پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفه‌ی بنی ساعده به قصد بیعت سعد بن عباده و این همان اختلاف است که اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مباشر دفع آن نمیشد سلّ سیف به میان می‌آمد و دین از هم می‌پاشید حضرت صدیق و فاروق در سقیفه حاضر شدند و به سیف بیان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل این بیان قاطع مختلف‌اند هر یکی چیزی حفظ کرد و چیزی ترک نمود در این محل روایتی چند بر نگاریم تا قصه منقّح گردد.

اما روایت فاروق اعظم که در جواب «إن بيعة أبي بكر كانت فلتة فتمت»[2] در خطبهء بلیغه بیان کرده است آنست که انصار گفتند «يا معشر قريش ! منا أمير ومنكم أمير، فقام الحباب بن المنذر فقال: أنا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب، إن شئتم والله رددناها جذعة، فقال أبو بكر على رسلكم، فذهبت لاتكلم فقال: أنصت يا عمر، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا معشر الانصار ! إنا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم في الاسلام ولا حقكم الواجب علينا، ولكنكم قد عرفتم أن هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم، وأن العرب لن تجتمع إلا على رجل منهم، فنحن الامراء وأنتم الوزراء، فاتقوا الله ولا تصدعوا الاسلام، ولا تكونوا أول من أحدث في الاسلام، ألا وقد رضيت لكم أحد هذين الرجلين لي ولابي عبيدة بن الجراح، فأيهما بايعتم فهو لكم ثقة،

۱-
۲-

قال: فوالله ما بقي شئ كنت أحب أن أقوله إلا وقد قاله يومئذ غير هذه الكلمة، فو الله لان أقتل ثم أحيا ثم أقتل ثم أحيا في غير معصية أحب إلي من أن أكون أميرا على قوم فيهم أبو بكر، قال: ثم قلت: يا معشر الانصار ! يا معشر المسلمين ! إن أولى الناس بأمر رسول اللهﷺ من بعده ثاني إثنين إذ هما في الغار أبو بكر السباق المبين، ثم أخذت بيده وبادرني رجل من الأنصار فضرب على يده قبل أن أضرب على يده ثم ضربت على يده وتتابع الناس، وميل على سعد بن عبادة فقال الناس: قتل سعد، فقلت: اقتلوه قتله الله، ثم انصرفنا وقد جمع الله أمر المسلمين بأبي بكر فكانت لعمر الله كما قتلتم، أعطى الله خيرها ووقى شرها، فمن دعا إلى مثلها فهو للذي لا بيعة له ولا لمن بايعه»، أخرجه البخاري[۱] وابن أبي شيبة وهذا لفظ ابن أبي شيبه[۲].

واما رواية عبدالله بن مسعود قال لَمَّا قبض رسول اللهﷺ قالت الانصار: منا أمير ومنكم أمير، قال: فأتاهم عمر فقال: يا معاشر الانصار ! ألستم تعلمون أن رسول اللهﷺ أمر أبا بكر أن يصلي بالناس؟ قالوا: بلى، قال: فأيكم تطيب نفسه أن يتقدم أبا بكر، فقالوا: نعوذ بالله أن نتقدم أبا بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[۳].

أما رواية عبدالله بن عون «عن محمد بن سيرين عن رجل من بني زريق قال: لما كان ذلك اليوم خرج أبو بكر وعمر حتى أتيا الانصار، فقال أبو بكر: يا معشر الانصار ! إنا لا ننكر حقكم ولا ينكر حقكم مؤمن، وإنا والله ما أصبنا خيرا إلا ما شاركتمونا فيه، ولكن لا ترضى العرب ولا تقر إلا على رجل من قريش لانهم أفصح الناس ألسنة، وأحسن الناس وجوها، وأوسط العرب دارا، وأكثر الناس [سجية] في العرب، فهلموا إلى عمر فبايعوه، قال: فقالوا: لا، فقال عمر: لم؟ فقالوا: نخاف الاثرة، قال عمر: أما ما عشت فلا،

۱- صحيح بخارى، حديث شماره:

۲-

۳-

قال: فبايعوا أبا بكر، فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني، فقال عمر: أنت أفضل مني، فقالاها الثانية، فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك، قال: فبايعوا أبا بكر، قال محمد: وأتي الناس عند بيعة أبي بكر أبا عبيدة بن الجراح فقال: أتأتوني وفيكم ثالث ثلاثة - يعني أبا بكر قال ابن عون: فقلت لـمحمد: من ثالث ثلاثة؟ قال يقول الله: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: ٤٠]» أخرجه ابن أبي شيبة[١].

اما روايت «أبي سعيد خدري قال لـما توفى رسول اللهﷺ قام خطباء الأنصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر الـمهاجرين ان رسول اللهﷺ كان إذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا فنرى ان يلى هذا الأمر رجلان احدهما منكم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الأنصار على ذلك فقام زيد بن ثابتﷺ فقال ان رسول اللهﷺ كان من الـمهاجرين وان الإمام يكون من الـمهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول اللهﷺ فقام أبو بكرﷺ فقال جزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قائلكم ثم قال اما لو فعلتم غير ذلك لما صالحناكم»، أخرجه ابن أبي شيبة[٢].

و از روايت «حميد بن عبدالرحمن فَانْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ يَتَقَاوَدَانِ حَتَّى أَتَوْهُمْ فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً أُنْزِلَ فِي الأَنْصَارِ وَلاَ ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْ شَأْنِهِمْ إِلاَّ وَذَكَرَهُ وَقَالَ وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِياً وَسَلَكَتِ الأَنْصَارُ وَادِياً سَلَكْتُ وَادِىَ الأَنْصَارِ. وَلَقَدْ عَلِمْتَ يَا سَعْدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ وَأَنْتَ قَاعِدٌ قُرَيْشٌ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ فَبَرُّ النَّاسِ تَبَعٌ لِبَرِّهِمْ وَفَاجِرُهُمْ تَبَعٌ لِفَاجِرِهِمْ. قَالَ فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ صَدَقْتَ نَحْنُ الْوُزَرَاءُ وَأَنْتُمُ الأُمَرَاءُ»، أخرجه احمد[٣].

چون روز ديگر بيعت عامه منعقد شد سادات اهل بيت تخلف نمودند و اين اشكالى

١-

٢-

٣- مسند امام احمد.

دیگر به هم رسید حضرات شیخین به حسن تدبیر این اشکال را بر انداختند أخرج البخاري «عَنِ الزُّهْرِيِّ أَخْبَرَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رضي الله عنه أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ، وَذَلِكَ الْغَدُ مِنْ يَوْمٍ تُوُفِّيَ النَّبِيُّ ﷺ فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لاَ يَتَكَلَّمُ قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى يَدْبُرَنَا - يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ - فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ. وَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ قَدْ بَايَعُوهُ قَبْلَ ذَلِكَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ، وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْعَامَّةِ عَلَى الْمِنْبَرِ»[1].

قَالَ الزُّهْرِيُّ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ لأَبِي بَكْرٍ يَوْمَئِذٍ اصْعَدِ الْمِنْبَرَ. فَلَمْ يَزَلْ بِهِ حَتَّى صَعِدَ الْمِنْبَرَ، فَبَايَعَهُ النَّاسُ عَامَّةً»[2].

وأخرج الحاكم من حديث أبي سعيد الخدري «فَلَمَّا قَعَدَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه عَلَى الْمِنْبَرِ نَظَرَ فِي وُجُوهِ الْقَوْمِ فَلَمْ يَرَ عَلِيًّا رضي الله عنه فَسَأَلَ عَنْهُ فَقَامَ نَاسٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَأَتَوْا بِهِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه: ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَخَتَنَهُ أَرَدْتَ أَنْ تَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ. فَقَالَ: لاَ تَثْرِيبَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ فَبَايَعَهُ ثُمَّ لَمْ يَرَ الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ رضي الله عنه فَسَأَلَ عَنْهُ حَتَّى جَاءُوا بِهِ فَقَالَ: ابْنَ عَمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَوَارِيَّهُ أَرَدْتَ أَنْ تَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ مِثْلَ قَوْلِهِ: لاَ تَثْرِيبَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ فَبَايعهُ»[3].

أخرج الحاكم من حديث «إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ: أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ كَانَ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنهما وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ كَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِ رضي الله عنهما ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه فَخَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ وَاللَّهِ مَا كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الإِمَارَةِ يَوْمًا وَلاَ لَيْلَةٍ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳- مستدرک حاکم،

قَطُّ وَلاَ كُنْتُ فِيهَا رَاغِبًا وَلاَ سَأَلْتُهَا اللَّهَ فِي سِرٍّ وَلاَ عَلاَنِيَةٍ وَلَكِنِّي أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَا لِي فِي الإِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ وَلَكِنْ قُلِّدْتُ أَمْرًا عَظِيمًا مَا لِي بِهِ طَاقَةٌ وَلاَ يَدَانِ إِلاَّ بِتَقْوِيَةِ اللَّهِ وَلَوَدِدْتُ أَنَّ أَقْوَى النَّاسِ عَلَيْهَا مَكَانِي عَلَيْهَا الْيَوْمَ فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْهُ مَا قَالَ وَمَا اعْتَذَرَ بِهِ وَقَالَ عَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ﷠: مَا غَضِبْنَا إِلاَّ لأَنَّا أُخِّرْنَا عَنِ الْمُشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَيٌّ»[1].

چون امر خلافت بر حضرت صدیق﷠ مستقر شد اول مسأله که تعلیم آن فرمود تفریق بود در میان منصب نبوت و منصب خلافت و تفاوت معامله امت با نبی و با خلیفه و این مسأله را در مجالس متعدده به اسالیب مختلفه مشروح فرمود تا آنکه اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید: بعد یکماه از وفات آنحضرتﷺ منادی صدیق ندا داد که ان الصلاة جامعة و این اول نمازی بود که در وی باین کلمه ندا در دادند بعد از آن بر سر منبر برآمد و این اول خطبه بود که گفت «فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَلَوَدِدْتُ أَنَّ هَذَا كَفَانِيهِ غَيْرِي وَلَئِنْ أَخَذْتُمُونِي بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْﷺ مَا أُطِيقُهَا إِنْ كَانَ لَمَعْصُوماً مِنَ الشَّيْطَانِ وَإِنْ كَانَ لَيَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ مِنَ السَّمَاءِ»، أخرجه احمد[2].

«وعَنْ أَبِي بَرْزَةَ الأَسْلَمِيِّ قَالَ أَغْلَظَ رَجُلٌ لأَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَرْزَةَ أَلاَ أَضْرِبُ عُنُقَهُ. قَالَ فَانْتَهَرَهُ وَقَالَ مَا هِيَ لأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ»، أخرجه احمد وأبويعلي بطريق مختلفةٍ والفاظ متغايرةٍ[3].

«وعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ قِيلَ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ. فَقَالَ بَلْ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍﷺ وَأَنَا أَرْضَى»، أخرجه احمد وأبويعلي بطرقٍ مختلفة[1].

۱- مستدرک حاکم،

۲- مسند امام احمد،

۳- مسند امام احمد،

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّهَا تَمَثَّلَتْ بِهَذَا الْبَيْتِ وَأَبُو بَكْرٍ يَقْضِى:

وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلأَرَامِلِ[۲]

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ ذَاكَ وَاللَّهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»، أخرجه احمد وأبو يعلي[۳].

بعد از آن اشکال دیگر پدید آمد در تأویل آیه کریمه: ﴿لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهْتَدَيْتُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۵]. و احتمال ترک مواخذه بر امر معروف به هم رسید حضرت صدیق ﷺ برخواند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ الآيَةَ وَتَضَعُونَهَا عَلَى غَيْرِ مَا وَضَعَهَا اللَّهُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهْتَدَيْتُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۵]. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوُا الْمُنْكَرَ بَيْنَهُمْ فَلَمْ يُنْكِرُوهُ يُوشِكُ أَنْ يَعُمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِهِ»، أخرجه احمد وأبويعلي بطرق مختلفة[٤].

بعد از آن اشکالی دیگر ظاهر گردید در مقاتلهء منع کنندگان زکات حالانکه به کلمهء اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که تأویل در ضروریات دین مقبول نیست «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ فَإِذَا قَالُوهَا عَصَمُوا مِنِّى دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلاَّ بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ ﷻ. قَالَ فَلَمَّا كَانَتِ الرِّدَّةُ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ تُقَاتِلُهُمْ وَقَدْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ كَذَا وَكَذَا قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَاللَّهِ لاَ أُفَرِّقُ بَيْنَ الصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ وَلأُقَاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَهُمَا. قَالَ فَقَاتَلْنَا مَعَهُ فَرَأَيْنَا ذَلِكَ رُشْداً»، أخرجه احمد[٥] والبخاري[٦] وهذا لفظ احمد.

۱- مسند امام احمد،

۲ ترجمه‌ی بیت: و او شخص سفید (نورانی) است که به سبب روی او از ابرها طلب باران می‌شود، او پشت و پناه یتیمان و پناهگاه بیوه زنان است.

۳- مسند امام احمد،

٤- مسند امام احمد،

۵- مسند امام احمد،

٦- صحیح بخاری، حدیث شماره:

وفي روايةٍ: «قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رضی الله عنه فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلاَّ أَنْ رَأَيْتَ اللَّهَ قَدْ شَرَحَ صَدْرَ أَبِي بَكْرٍ لِلْقِتَالِ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ الْحَقُّ»[۱].

و در اين موضع به سوى دو دقيقه اشارت نمود يكى آنكه الا بحقها شامل زكات است ديگر آنكه استثناء صلاة مسلم است و زكاة مقيس است بر وى به قياس جلى بعد از آن در امضاء جيش اسامه مباحثه واقع شد صديق به امرى كه نفع آن ظاهر شد مؤفق گشت.

«عن أبي هريرة قال والذى لا إلٰه إلا هو لولا أن أبا بكر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانية ثم قال الثالثة فقيل له مه يا أبا هريرة فقال إن رسول الله ﷺ وجه أسامة بن زيد فى سبعمائة إلى الشام فلما نزل بذى خشب قبض النبى ﷺ وارتدت العرب حول المدينة واجتمع إليه أصحاب النبى ﷺ فقالوا رد هؤلاء توجه هؤلاء إلى الروم وقد ارتدت العرب حول المدينة فقال والذى لا إلٰه إلا هو لو جرت الكلاب بأرجل أزواج النبى ﷺ ما رددت جيشا وجهه رسول الله ﷺ ولا حللت لواء عقده فوجه أسامة فجعل لا يمر بقبيل يريدون الارتداد إلا قالوا لولا أن لهؤلاء قوة ما خرج مثل هؤلاء من عندهم ولكن ندعهم حتى يلقوا الروم فلقوا الروم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمين فثبتوا على الإسلام»، مذكور في الصواعق معزواً إلى البيهقي وابن عساكر[۲].

بعد از آن در قتال مرتدين مباحثه واقع شد صديق اكبر رضی الله عنه بجدّ عظيم در اين باب ملهم گشت و آن سرّ قول آنحضرت ﷺ بود در اين فتنه كه «العصمة بالسيف قال عمر: يا خليفةَ رسولِ الله، تَأَلَّفِ الناسَ، وارْفُقْ بهم، فقال لي: أَجَبَّار في الجاهلية وخَوَّار في الإسلام؟ إِنَّهُ قد انقطع الوحيُ، وتَمَّ الدِّينُ، أَيَنْقُصُ وأنا حَيّ؟»، مذكور في المشكوة معزوا لرزين[۳].

ومثله قول المرتضى «لا تفجعنا بنفسك يا خليفة رسول الله ﷺ فأجابه بنحو مما أجاب

۱-
۲-
۳-

عمر» مذكورٌ في الصواعق وغيره[۱].

بعد از آن در تعین امیری برای قتال مرتدین اشکال افتاد و حضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد و آخر کار فتح بر دست خالد واقع شد «عن وَحْشِيِّ بْنِ حَرْبٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ عَقَدَ لِخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ عَلَى قِتَالِ أَهْلِ الرِّدَّةِ وَقَالَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: نِعْمَ عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو الْعَشِيرَةِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَسَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ سَلَّهُ اللَّهُﻷ عَلَى الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ»، أخرجه احمد[۲].

باز جمعی از مسلمین محققین را که مبشر به بهشت بودند مثل حضرت عثمان و طلحهٔ بعد وفات آنحضرتﷺ شبه عظیم پیش آمد «أَنَّ رِجَالاً مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّﷺ حِينَ تُوُفِّيَ النَّبِيُّﷺ حَزِنُوا عَلَيْهِ حَتَّى كَادَ بَعْضُهُمْ يُوَسْوَسُ». وفي بعض ألفاظ الحديث: «أنهم ابتلوا بحديث النفس»[۳].

وفي رواية محمد بن جبير بن مطعم «عن عُثْمَانَ قَالَ تَمَنَّيْتُ أَنْ أَكُونَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ مَاذَا يُنْجِينَا مِمَّا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِي أَنْفُسِنَا»[٤] در علاج این داهیه متحیر شدند و ندانستند که نجات این امر چیست؟ صدیق اکبر وجه نجات از این داهیه شدیده ارشاد فرمود: «عن النبيﷺ يُنْجِيكُمْ مِنْ ذَلِكَ أَنْ تَقُولُوا مَا أَمَرْتُ بِهِ عَمِّي أَنْ يَقُولَهُ فَلَمْ يَقُلْهُ»، أخرجه احمد وأبو يعلي بطرق مختلفة وألفاظ متغايرة يفسر بعضها بعضاً[٥].

و حاصل این قصه آنست که قوم معتاد بودند به دوام صحبت آنحضرتﷺ و حالت اتصال که سرّ و روح[٦] به کارهای خود مشغول باشند به صحبت آنجناب کسب می‌نمودند

۱-

۲-

۳-

٤-

٥- مسند امام احمد.

٦- لطیفه‌ی سر و لطیفه‌ی روح، از اصطلاحات متصوفه است که در اینجا نیز آورده شده است.

چون سعادت صحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت حضرت صدیقﷺ که خلیفه مطلق آنحضرتﷺ بود و نائب بر حق اوﷺ در علم ظاهر و باطن طریقه‌ی ذکر تعلیم نمود این است معنی این قصه که بعد جمع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تغتر باقاویل الناس في ذلك.

واین اول احیاء طریقه صوفیه است که از دست خلیفه اولﷺ به ظهور پیوست بعد از آن حضرت مرتضیﷺ صل‌اۀ استغفار از صدیق اکبر اخذ نمود و به آن اعتناء تمام فرمود: «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ إِذَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ حَدِيثاً نَفَعَنِي اللَّهُ بِمَا شَاءَ مِنْهُ وَإِذَا حَدَّثَنِي عَنْهُ غَيْرِي اسْتَحْلَفْتُهُ فَإِذَا حَلَفَ لِي صَدَّقْتُهُ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ حَدَّثَنِي وَصَدَق أَبُو بَكْرٍ أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّﷺ قَالَ: مَا مِنْ رَجُلٍ يُذْنِبُ ذَنْباً فَيَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ الْوُضُوءَ. قَالَ مِسْعَرٌ وَيُصَلِّ. وَقَالَ سُفْيَانُ: ثُمَّ يُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ فَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِلاَّ غَفَرَ لَهُ» أخرجه أحمد وأبو يعلي بطرق متعددة[1].

پس از آن صعب‌ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهراﷺ و حضرت عباسﷺ به ظاهر عموم آیت: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ﴾ [النساء: ١١]. متمسک شده میراث آنحضرتﷺ طلب کردند، مشکل آنکه میراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند ملال خاطر اهل بیت لازم آید حضرت صدیقﷺ در این باب حدیثی روایت کرد که میراث بردن از پیغامبر و بودن این قرای مملوک وی[2]ﷺ هر دو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمهﷺ و سائر اهل بیت آن قدر ملاطفت فرمود که جبر نقصان آن آزردگی‌ها شد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی‌هاشم در خانه‌ی حضرت فاطمهﷺ جمع شده در باب نقض خلافت مشورت‌ها بکار می‌بردند

---

۱ مسند امام احمد.

۲- مراد قریه‌ها و املاک خیبر است.

حضرت شيخين آن را به تدبيرى كه بايستى بر هم زدند و تدارک ملالى كه بر مزاج حضرت مرتضى عارض شده بود به حسن ملاطفت فرمودند، روات اين قصه هر يكى چيزى را حفظ كرد و چيزى ترک نمود در اين جا چند روايت بنويسم تا قضيه منقح گردد، «عن زيد بن أسلم عن أبيه أسلم أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول اللهﷺ كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول اللهﷺ فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول اللهﷺ والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك وأيم الله ما ذاك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤوها فقالت تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت وأيم الله ليمضين لـما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا رأيكم ولا ترجعوا إلى فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[1].

«وعن عائشة أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ وَمَا بَقِىَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ. إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ فِى هَذَا الْمَالِ وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُغَيِّرُ شَيْئاً مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ عَنْ حَالِهَا الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهَا فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئاً فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فِى ذَلِكَ فَقَال أَبُو بَكْرٍ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِى وَأَمَّا الَّذِى شَجَرَ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَمْوَالِ فَإِنِّى لَمْ آلُ فِيهَا عَنِ الْحَقِّ وَلَمْ أَتْرُكْ أَمْراً رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَصْنَعُهُ فِيهَا إِلاَّ صَنَعْتُهُ». أخرجه احمد والبخاري وغيرهما وهذا لفظ احمد[2].

۱-

۲- مسند امام احمد، صحيح بخارى، حديث شماره:

وفي رواية له: «أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِﷺ سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ. فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلاَمُ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَتَهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ. قَالَ وَعَاشَتْ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ سِتَّةَ أَشْهُرٍ. قَالَ وَكَانَتْ فَاطِمَةُ تَسْأَلُ أَبَا بَكْرٍ نَصِيبَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْ خَيْبَرَ وَفَدَكَ[1] وَصَدَقَتِهِ بِالْمَدِينَةِ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهَا ذَلِكَ وَقَالَ لَسْتُ تَارِكاً شَيْئاً كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَعْمَلُ بِهِ إِلاَّ عَمِلْتُ بِهِ وَإِنِّى أَخْشَى إِنْ تَرَكْتُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِهِ أَنْ أَزِيغَ. فَأَمَّا صَدَقَتُهُ بِالْمَدِينَةِ فَدَفَعَهَا عُمَرُ إِلَى عَلِيٍّ وَعَبَّاسٍ فَغَلَبَهُ عَلَيْهَا عَلِيٌّ وَأَمَّا خَيْبَرَ وَفَدَكَ فَأَمْسَكَهُمَا عُمَرُ وَقَالَ هُمَا صَدَقَةُ رَسُولِ اللَّهِﷺ كَانَتَا لِحُقُوقِهِ الَّتِى تَعْرُوهُ وَنَوَائِبِهِ وَأَمْرُهُمَا إِلَى مَنْ وَلِىَ الأَمْرَ. قَالَ فَهُمَا عَلَى ذَلِكَ الْيَوْمَ»، أخرجه احمد[2].

«وعَن عُقْبَةُ بْنُ الْحَارِثِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ مِنْ صَلاَةِ الْعَصْرِ بَعْدَ وَفَاةِ النَّبِيِّﷺ بِلَيَالٍ وَعَلِيٌّ‌عليه السلام يَمْشِى إِلَى جَنْبِهِ فَمَرَّ بِحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ يَلْعَبُ مَعَ غِلْمَانٍ فَاحْتَمَلَهُ عَلَى رَقَبَتِهِ وَهُوَ يَقُولُ وَابِأَبِى شَبَهُ النَّبِيِّ لَيْسَ شَبِيهاً بِعَلِيٍّ[3]. قَالَ وَعَلِيٌّ يَضْحَكُ»، أخرجه احمد[4].

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ فَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلاَمُ - بِنْتَ النَّبِيِّﷺ أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ، وَمَا بَقِيَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍﷺ فِى هَذَا الْمَالِ. وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُغَيِّرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ عَنْ حَالِهَا الَّتِى كَانَ عَلَيْهَا فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئًا فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فِى ذَلِكَ فَهَجَرَتْهُ، فَلَمْ تُكَلِّمْهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ، وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّﷺ سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتْ، دَفَنَهَا زَوْجُهَا عَلِيٌّ لَيْلاً، وَلَمْ يُؤْذِنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ وَصَلَّى

۱- برای تفصیل بیشتر داستان فدک به کتاب تحفه‌ی اثنا عشریه، تألیف شاه عبد العزیز دهلوی‌رحمه الله مراجعه نمائید.

۲- مسند امام احمد.

۳- ترجمه: پدر من فدای این (حسن) شود، او به پیامبر شباهت دارد نه به علی.

٤- مسند امام احمد،

عَلَيْهَا، وَكَانَ لِعَلِيٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ حَيَاةَ فَاطِمَةَ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتِ اسْتَنْكَرَ عَلِيٌّ وُجُوهَ النَّاسِ، فَالْتَمَسَ مُصَالَحَةَ أَبِى بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُبَايِعُ تِلْكَ الأَشْهُرَ، فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ أَنِ ائْتِنَا، وَلاَ يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ، كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ وَاللَّهِ لاَ تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَحْدَكَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَمَا عَسَيْتَهُمْ أَنْ يَفْعَلُوا بِى، وَاللَّهِ لآتِيَنَّهُمْ. فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ، فَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ فَقَالَ إِنَّا قَدْ عَرَفْنَا فَضْلَكَ، وَمَا أَعْطَاكَ، اللَّهُ وَلَمْ نَنْفَسْ عَلَيْكَ خَيْرًا سَاقَهُ اللَّهُ إِلَيْكَ، وَلَكِنَّكَ اسْتَبْدَدْتَ عَلَيْنَا بِالأَمْرِ، وَكُنَّا نَرَى لِقَرَابَتِنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ نَصِيبًا. حَتَّى فَاضَتْ عَيْنَا أَبِى بَكْرٍ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِى، وَأَمَّا الَّذِى شَجَرَ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَمْوَالِ، فَلَمْ آلُ فِيهَا عَنِ الْخَيْرِ، وَلَمْ أَتْرُكْ أَمْرًا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَصْنَعُهُ فِيهَا إِلاَّ صَنَعْتُهُ. فَقَالَ عَلِيٌّ لأَبِى بَكْرٍ مَوْعِدُكَ الْعَشِيَّةُ لِلْبَيْعَةِ. فَلَمَّا صَلَّى أَبُو بَكْرٍ الظُّهْرَ رَقِىَ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَتَشَهَّدَ وَذَكَرَ شَأْنَ عَلِيٍّ، وَتَخَلُّفَهُ عَنِ الْبَيْعَةِ، وَعُذْرَهُ بِالَّذِى اعْتَذَرَ إِلَيْهِ، ثُمَّ اسْتَغْفَرَ، وَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ فَعَظَّمَ حَقَّ أَبِى بَكْرٍ، وَحَدَّثَ أَنَّهُ لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى الَّذِى صَنَعَ نَفَاسَةً عَلَى أَبِى بَكْرٍ، وَلاَ إِنْكَارًا لِلَّذِى فَضَّلَهُ اللَّهُ بِهِ، وَلَكِنَّا نَرَى لَنَا فِى هَذَا الأَمْرِ نَصِيبًا، فَاسْتَبَدَّ عَلَيْنَا، فَوَجَدْنَا فِى أَنْفُسِنَا، فَسُرَّ بِذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ وَقَالُوا أَصَبْتَ. وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى عَلِيٍّ قَرِيبًا، حِينَ رَاجَعَ الأَمْرَ الْمَعْرُوفَ»، رواه البخاري[1].

«وعَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»، رواه الترمذي[2].

بعد از آن اهم مهمات نزدیک حضرت صدیقؓ آن بود که برای امت آنحضرتﷺ قاعده مرتب فرماید تا در مسائل اجتهادیه به کدام راه سلوک نمایند و ترتیب ادله شرعیه به چه اسلوب بعمل آرند الی یومنا هذا همه مجتهدین بر همین قاعده عمل می‌کنند و ویؓ شیخ و استاد جمیع مجتهدین شد به وضع این قاعده، «عن مَيْمُونُ بْنُ مِهْرَانَ قَالَ:

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

كَانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ الْخَصْمُ نَظَرَ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ وَجَدَ فِيهِ مَا يَقْضِي بَيْنَهُمْ قَضَى بِهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ وَعَلِمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي ذَلِكَ الأَمْرِ سُنَّةً قَضَى بِهِ، فَإِنْ أَعْيَاهُ خَرَجَ فَسَأَلَ الْمُسْلِمِينَ وَقَالَ: أَتَانِي كَذَا وَكَذَا فَهَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَضَى فِي ذَلِكَ بِقَضَاءٍ؟ فَرُبَّمَا اجْتَمَعَ إِلَيْهِ النَّفَرُ كُلُّهُمْ يَذْكُرُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِيهِ قَضَاءً، فَيَقُولُ أَبُو بَكْرٍ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى جَعَلَ فِينَا مَنْ يَحْفَظُ عَلَى نَبِيِّنَا. فَإِنْ أَعْيَاهُ أَنْ يَجِدَ فِيهِ سُنَّةً مِنَ النَّبِيِّﷺ جَمَعَ رُءُوسَ النَّاسِ وَخِيَارَهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ، فَإِنْ أَجْمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى أَمْرٍ قَضَى بِهِ»، رواه الدارمي[1].

بعد از آن در میراث جده مسأله وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود تا آنکه حدیث ظاهر شد و مسأله منقح گشت «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: جَاءَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ جَدَّةٌ أُمُّ أَبٍ أَوْ أُمُّ أُمٍّ فَقَالَتْ: إِنَّ ابْنَ ابْنِي أَوِ ابْنَ ابْنَتِي تُوُفِّيَ، وَبَلَغَنِي أَنَّ لِي نَصِيباً فَمَا لِي؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَلَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ قَالَ: أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ فِي الْجَدَّةِ شَيْئاً؟ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَنَا. قَالَ: مَاذَا؟ قَالَ: أَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ سُدُساً. قَالَ: أَيَعْلَمُ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ: صَدَقَ. فَأَعْطَاهَا أَبُو بَكْرٍ السُّدُسَ، فَجَاءَتْ إِلَى عُمَرَ مِثْلُهَا فَقَالَ: مَا أَدْرِي، مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَحَدَّثُوهُ بِحَدِيثِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَقَالَ عُمَرُ: أَيُّكُمَا خَلَتْ بِهِ فَلَهَا السُّدُسُ، فَإِنِ اجْتَمَعْتُمَا فَهُوَ بَيْنَكُمَا»، رواه مالك والدارمي وهذا لفظ الدارمي[2].

بعد از آن در میراث جد اختلاف افتاد که وی عند عدم الاب به منزله‌ی اب است یا حالت او متردد است شبهی به پدر دارد و شبهی به برادر صحابه در این باب اقوال شتی دارند فاروق اعظمؓ قولی دارد و علی مرتضی قولی و عبدالله بن مسعود قولی و زید بن ثابت قولی و از همه نوعی تردد و رجوع منقول گشت. ثابت ترین همه اقوال در این باب

۱-

۲-

قول صدیق اکبر است «قال ابن عباس وابن الزبیر أما الَّذِی قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً أَحَداً خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُهُ خَلِيلاً قد جَعَلَهُ أَباً»[۱]. أخرج قول الأول (ابن عباس) الدارمي[۲] وقول الثاني (ابن الزبير) البخاري[۳].

«وقال الحسن: إِنَّ الْجَدَّ قَدْ مَضَتْ سُنَّتُهُ، وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ جَعَلَ الْجَدَّ أَباً، وَلَكِنَّ النَّاسَ تَحَيَّرُوا»، أخرجه الدارمي[٤].

بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را عیّ (عجز) در گرفت عقبهٔ بن عامر جهنی گفت «مَا أَعْضَلَ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ شَيْءٌ مَا أَعْضَلَتْ بِهِمُ الْكَلاَلَةُ»[٥] صدیق اکبر متصدی جواب آن شد «عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي، فَإِنْ كَانَ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّى وَمِنَ الشَّيْطَانِ، أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ إِنِّى لأَسْتَحْيِي اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئاً قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ»، أخرجه الدارمي[٦].

بعد از آن در حد شرب خمر تحیری روی داد به آن جهت که آنحضرتﷺ به حضور شریف، شارب خمر را به ضرب امر می‌فرمود چون مقداری که میخواست بعمل می‌آمد منع می‌فرمودند و بس می‌فرمودند و لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضربه تعین آن کرد «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ الشُّرَّابَ كَانُوا يُضْرَبُونَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ يَعْنِى بِالأَيْدِى وَالنِّعَالِ وَالْعِصِيِّ قَالَ وَكَانُوا فِى خِلاَفَةِ أَبِى بَكْرٍ رضي الله عنه أَكْثَرَ مِنْهُمْ فِى عَهْدِ النَّبِيِّﷺ فَقَالَ

۱- شاید مستند صدیق در اینکه جد را به منزله‌ی پدر قرار داده این فرموده‌ی رسول خدا باشد: «أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ» که در روز حنین فرمودند.

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

أَبُو بَكْرٍ: لَوْ فَرَضْنَا لَهُمْ حَدًّا فَتَوَخَّى[١] نَحْوًا مِمَّا كَانُوا يُضْرَبُونَ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَجْلِدُهُمْ أَرْبَعِينَ حَتَّى تُوُفِّيَ »، الحديث أخرجه الحاكم والبيهقي وغيرهما واللفظ للحاكم[٢].

بعد از آنکه خدای عز وجل هزیمت بر مرتدین انداخت و مرتدین جوق جوق نادم شده پیش حضرت صدیق آمدند وی در باب آن جماعات کلمات عجیبه به قدر حال هر جمعی ارشاد می‌فرمود «عَنْ طَارِقِ بْنِ شِهَابٍ عَنْ أَبِي بَكْرٍ قَالَ لِوَفْدِ بُزَاخَةَ تَتْبَعُونَ أَذْنَابَ الإِبِلِ حَتَّى يُرِىَ اللَّهُ خَلِيفَةَ نَبِيِّهِ ﷺ وَالْمُهَاجِرِينَ أَمْرًا يَعْذِرُونَكُمْ بِهِ» أخرجه البخاري[٣].

وفي رواية عبيد الله بن عبدالله «لـما ارتد من ارتد على عهد أبي بكر أراد أبو بكر أن يجاهدهم، فقال عمر: أتقاتلهم وقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: من شهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول ا لله، حرم ماهم إلا بحق، حسابهم على الله تعالى فقال أبو بكر: أنا لاقاتل من فرق بين الصلاة والزكاة، والله لاقاتلن من فرق بينهما حتى أجمعهما، قال عمر: فقاتلنا معه وكان رشدا، فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال: اختاروا مني خصلتين: إما الحرب المجلية وإما الحطة الـمخزية، قالوا: هذه الحرب الـمجلية قد عرفناها فما الحطة الـمخزية؟ قال: تشهدون على قتلانا أنهم في الجنة وعلى قتلاكم أنهم في النار - ففعلوا»، رواه بن أبي شيبة[٤].

بعد از آن حضرت صدیق بنا بر رؤیای و الهامیکه بخاطرش در دادند مصمم فرمود که برای جهاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت

١- جستجو کرد (کوشش نمود تا مقدار دقیقی برای حد بیابد).

٢- مستدرک حاکم،

٣- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

و وقت وداع او وصایای عجیبه فرمود که دستور العمل امراء مسلمین شد در جمیع امصار و اعصار، «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ بَعَثَ جُيُوشًا إِلَى الشَّامِ فَخَرَجَ يَمْشِي مَعَ يَزِيدَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ - وَكَانَ أَمِيرَ رُبْعٍ مِنْ تِلْكَ الأَرْبَاعِ - فَزَعَمُوا أَنَّ يَزِيدَ قَالَ لأَبِي بَكْرٍ إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ أَنْزِلَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا أَنْتَ بِنَازِلٍ وَمَا أَنَا بِرَاكِبٍ إِنِّى أَحْتَسِبُ خُطَاىَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ إِنَّكَ سَتَجِدُ قَوْمًا زَعَمُوا أَنَّهُمْ حَبَّسُوا أَنْفُسَهُمْ لِلَّهِ فَذَرْهُمْ وَمَا زَعَمُوا أَنَّهُمْ حَبَّسُوا أَنْفُسَهُمْ لَهُ وَسَتَجِدُ قَوْمًا فَحَصُوا عَنْ أَوْسَاطِ رُءُوسِهِمْ مِنَ الشَّعَرِ فَاضْرِبْ مَا فَحَصُوا عَنْهُ بِالسَّيْفِ وَإِنِّى مُوصِيكَ بِعَشْرٍ لاَ تَقْتُلَنَّ امْرَأَةً وَلاَ صَبِيًّا وَلاَ كَبِيرًا هَرِمًا وَلاَ تَقْطَعَنَّ شَجَرًا مُثْمِرًا وَلاَ تُخَرِّبَنَّ عَامِرًا وَلاَ تَعْقِرَنَّ شَاةً وَلاَ بَعِيرًا إِلاَّ لِمَأْكُلَةٍ وَلاَ تَحْرِقَنَّ نَخْلاً وَلاَ تُفَرِّقَنَّهُ وَلاَ تَغْلُلْ وَلاَ تَجْبُنْ»[1]، اخرجه مالك في الـمؤطا[2].

۱- از تاریخ ۱۵ جون تا ۱۷ جولای سال ۱۹۹۸م کنفرانس دیپلماتیک نمایندگان تام الاختیار ملل متحد در مورد تأسیس دیوان کیفری بین المللی (International Criminal Court) در شهر رم (ایتالیا) برگذار گردید.

البته این گرد همائی بعد از تلاش‌های زیادی بود که از سال‌ها قبل کشورهای عضو ملل متحد به دنبال یافتن راه حل در امور جنگ، مسائل دوران جنگ و پس از آن بودند که مجمع دولت‌های عضو قبلا طی قطعنامه شماره ۳۹/ ٤٤ مورخ ٤ دسامبر ۱۹۸۹ از کمیسیون حقوق بین الملل درخواست نموده بود که مسأله تأسیس یک دیوان بین المللی کیفری را مورد مطالعه قرار دهد... .

بعد از همه‌ی این تلاشهای بین المللی و زحمات مغزهای متفکر دنیا با امکانات تخیلی و سرسام آور، دیوان کیفری بین المللی اساسنامه‌ی را مشتمل بر ۱۲۸ ماده در خصوص تحریم جنایات جنگی، جنایت نسل کشی، جنایات ضد بشریت و جنایت تجاوز، و اعمال شنیع دیگر از قبیل قتل اعضای یک گروه، ریشه کن کردن، تبعید یا کوچ اجباری یک جمعیت، تجاوز جنسی، فحشای اجباری!حمله یا بمباران شهرها و ... تصویب نمود که بیشتر جنبه‌ی نمایشی داشته و کمتر بدان عمل می‌شود.

حملات وحشیانه‌ی اخیر امریکا به افغانستان و عراق و نقض این اساسنامه بیانگر این است که جامعه‌ی به اصطلاح مترقی قرن بیست و یکم هنوز صدها سال از اولین ایام خلافت اسلامی دنبال‌تر است.

وصایای ده گانه‌ی که صدیق اکبرؓ بیش از چهارده قرن قبل برای یکی از قوماندان‌های لشکر خویش نموده عظمت، اوج ترقی و بشر دوستانه بودن قوانین اسلامی را برای جهانیان اعلان می‌کند، و تا الحال در پیش رفته‌ترین نظام‌های غیر دینی به اجراء در نمی‌آید.

۲-

«عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ حِينَ بَعَثَنِي إِلَى الشَّامِ يَا يَزِيدُ إِنَّ لَكَ قَرَابَةً عَسَيْتَ أَنْ تُؤْثِرَهُمْ بِالإِمَارَةِ وَذَلِكَ أَكْبَرُ مَا أَخَافُ عَلَيْكَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ وَلِيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَداً مُحَابَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ لاَ يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفاً وَلاَ عَدْلاً حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ وَمَنْ أَعْطَى أَحَداً حِمَى اللَّهِ فَقَدِ انْتَهَكَ فِي حِمَى اللَّهِ شَيْئاً بِغَيْرِ حَقِّهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. أَوْ قَالَ: تَبَرَّأَتْ مِنْهُ ذِمَّةُ اللَّهِﷻ»، أخرجه احمد[1].

وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام في قصة أبي بكر «ليزيد بن أبي سفيان عند الوداع فقال: تقدّمَ يزيد بن أبي سفيان وقال يا خليفة رسول اللهﷺ أوصني فقال إذا سرت فلا تعنف إلي آخر الوصية»[2].

«وذكر الواقدي أيضاً في قصة وصية أبي بكر لعمرو بن العاص عند وداعه وتوليته على جيش المسلمين فقال أبوالدرداء كنت مع عمرو بن العاص في جيشه الخ»[3].

بالجمله از اين جنس بود رجوع مردم بسوى حضرت صديقﷺ در مسائل نازله و قيام وىﷺ به حل اشتباه در آن والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير تا آنكه آخر كار خود فاروق اعظمﷺ را خليفه ساخت و اينجا فراستى[4] عظيم به كار برد، «عن عبدالله بن مسعود قال: افرس الناس ثلاثة أبوبكر حين تفرس في عمر استخلفه، والتي قالت ﴿ٱسْتَـْٔجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ ٱسْتَـْٔجَرْتَ ٱلْقَوِيُّ ٱلْأَمِينُ﴾ [القصص: ٢٦]. والعزيز حين قال لأمرأته: ﴿أَكْرِمِى مَثْوَىٰهُ﴾ [يوسف: ٢٣]»، أخرجه ابوبكر ابن أبي شيبة والحاكم[5].

«وعن قيس بن أبي حازم قال رأيت عمر بن الخطاب وبيده عسيب نخل وهو يجلس

١-

٢-

٣-

٤- ذكاوت و هوشمندى.

٥-

الناس ويقول اسمعوا لقول خليفة رسول الله قال فجاء مولى لأبي بكر يقال له شديد بصحيفة فقرأها على الناس فقال يقول أبو بكر اسمعوا وأطيعوا لـمن في هذه الصحيفة فوالله ما ألوتكم قال قيس فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلك على الـمنبر»، رواه ابن أبي شيبة[۱].

«وعن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الـموت أرسل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينا فظا غليظا، ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ، فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر، قال أبو بكر: أبربي تخوفونني، أقول اللّٰهُمَّ استخلفت عليهم خير خلقك، ثم أرسل إلى عمر فقال: إني موصيك بوصية إن أنت حفظتها: إن لله حقا بالنهار لا يقبله بالليل وإن لله حقا بالليل لا يقبله بالنهار، وأنه لا يقبل نافلة حتى تؤدي الفريضة، وإنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة بإتباعهم في الدنيا الحق وثقله عليهم، وحق لـميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلا، وإنما خفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة بإتباعهم الباطل وخفته عليهم، وحق لـميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يكون خفيفا، وأن الله ذكر أهل الجنة بصالح ما عملوا، وأنه تجاوز عن سيئاتهم، فيقول القائل: ألا أبلغ هؤلاء، وذكر أهل النار بأسوإ ما عملوا، وأنه رد عليهم صالح ما عملوا، فيقول قائل: أنا خير من هؤلاء، وذكر آية الرحمة وآية العذاب، ليكون الـمؤمن راغبا وراهبا، لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده إلى التهلكة، فإن أنت حفظت وصيتي لم يكن غائب أحب إليك من الـموت، وإن أنت ضيعت وصيتي لم يكن غائب أبغض إليه من الـموت، ولن تعجزه»، أخرجه ابن أبي شيبة[۲].

وأخرج القاضي ابو يوسف في كتاب الخراج نحوه إلا أنه قال عن زبيد بن الحارث عن

۱-

۲-

ابن سابط وساق الحديث[۱].

«وعن أسماء بنت عميس أنه قال له يا ابن الخطاب إني انما استخلفتك نظراً لـما خلفت ورائي وقد صحبت رسول اللهﷺ فرأيت من أثرته أنفسنا على نفسه وأهلنا على أهله حتى ان كنا لنظل نُهدي إلى أهله من فضول ما يأتينا عنه وقد صحبتني فرأيتني إنما اتبعت سبيل من قبلي والله ما نمت فحلمت ولا توهمت فسهوت، وان أول ما أحذّرك يا عمر نفسك وان لكل نفس شهوةً فإذا اعطيتها تمادَت في غيرها واحذرك هؤلاء النفر من أصحاب محمدﷺ الذين قد انتفخَت أجوافُهم وطمحت أصارهم، واحب كل امرءٍ منهم لنفسه وان لهم لحَيرةٍ عند زلةٍ واحدةٍ منهم فإياك ان تكونَ، واعلم انهم لن يزالو منك خائفين ما خفت الله لك مستقيمين ما استقامت طريقتك هذه وصيتي واقرأُ عليك السلام»، أخرجه أبو يوسف[۲].

اینجا نکته ایست باید دانست که صدیق اکبرﷺ مشارک بود با سائر علماء صحابه در علم کتاب و سنت مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است و آن آن است که نصیب ویﷺ از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسأله‌ی وارد می‌شد یا مشورتی در پیش می‌آمد فراست خود را در پی آن می‌دوانید در این اثناء شعاعی از غیب بر دل او می‌افتاد و به آن شعاع بر حقیقت کار مهتدی می‌گشت و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفه قلبیه می‌بود لهذا بصورت عزیمت ظاهر می‌شد نه بطریق مکاشفه و به آئین واقع درویش می‌افتاد نه در رنگ خاطر، و سخن را به طریق غلبهء سُکر[۳] اداء می‌فرمود نه بطور صحو و سخن کم می‌گفت و چون می‌گفت خطاء نمی‌کرد و لهذا چون در قصهء عریش

۱-

۲-

۳- سکر در اصطلاح به آن حالت قلبی گفته می‌شود که چیزهای را که مخفی نمودن آنها لازم است، در اثر این حالت مخفی نگه داشته نتواند. در این حالت شعور زائل نمی‌شود اما در کمال شعور کمی پیش می‌آید.
و آنگاه که انسان در حالت شعور کامل باشد این حالت را صحو می‌گویند.

حسبك مُناشدتك مع ربك[۱] گفت آنحضرتﷺ شناختند که این واقع از کجاست وقس علیه سائر خطَبه واحکامه از اینجا واضح شد که خلیفه‌ی اول را صدیق اکبر چرا گفتند؟.

أخرج الحاكم «عن النزال بن سبرة عن عليرضي الله عنه أنه قال في أبي بكر: ذاك امرءٌ سماه الله تعالى صديقا على لسان جبرئيل ومحمدٍ»[۲].

صاحب کشف المحجوب سخنی از مشائخ صوفیه نقل کرده است که پیرامون همین نکته می‌گردد مشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاهده داشته‌اند مر قلت حکایت و روایتش را، و عمر را مقدم ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را شاهد آن حدیث اسرار و جهر ایشانان در نماز تهجد[۳] انتهی[٤].

چون این مبحث تمام شد الحال پاره‌ی از مواعظ و رقائق حضرت صدیقرضي الله عنه و حکمت‌های او بر نگاریم:

«عن عبد الله بن عكيم قال: خطبنا أبو بكر فقال: أما بعد فإني أوصيكم بتقوى الله، وأن تثنوا عليه بما هو له أهل، وأن تخلطوا الرغبة بالرهبة وتجمعوا الالحاف بالمسألة، فإن الله أثني على زكريا وعلى أهل بيته فقال: ﴿إِنَّهُمۡ كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ﴾ [الأنبياء: ٩٥]. ثم اعلموا عباد الله أن الله قد ارتهن بحقه أنفسكم، وأخذ على ذلك مواثيقكم، واشترى منكم القليل الفاني بالكثير الباقي، وهذا كتاب الله فيكم لا تفني عجائبه ولا يطفأ نوره فصدقوا قوله، وانتصحوا كتابه، واستبصروا فيه ليوم الظلمة، فإنما خلقكم للعبادة، ووكل بكم الكرام الكاتبين يعلمون ما تفعلون، ثم اعلموا عباد الله أنكم تغدون وتروحون في أجل قد غيب عنكم علمه، فإن

۱-

۲- مستدرک حاکم.

۳- ابوبکر صدیقرضي الله عنه در نماز تهجد قرآن را با صدای پائین، و عمر فاروقرضي الله عنه با صدای بلند می‌خواندند.

٤- کشف المحجوب.

استتعطم أن تنقضي الآجال وأنتم في عمل الله فافعلوا، ولن تستطيعوا ذلك إلا بالله، فسابقوا في مهل آجالكم قبل أن تنقضي آجالكم فيردكم إلى أسوأ أعمالكم، فإن أقواما جعلوا آجالهم لغيرهم ونسوا أنفسهم فأنهاكم أن تكونوا أمثالهم فالوحاء الوحاء[1] والنجاء النجاء، فإن وراءكم طالبا حثيثا مره سريع»، أخرجه ابن أبي شيبة والحاكم[2].

«وعن أنس قال: كان أبو بكر يخطبنا فيذكر بدء خلق الإنسان فيقول خلق من مجرى البول مرتين فيذكر حتى يتقذر أحدنا نفسه»، أخرجه ابن أبي شيبة[3].

و اين خطبه ابلغ علاج عُجب نفس است.

«وعن عرفجة السلمي قال قال أبوبكر: ابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا»، أخرجه ابن أبي شيبة[4].

وفي الاحياء «عن أبى بكر الصديق: أنه كان يقول فى خطبته أين الوضاء الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم أين الـملوك الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحيطان أين الذين كانوا يعطون الغلبة فى مواطن الحرب قد تضعضع بهم الدهر فأصبحوا فى ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا»[5].

«وعن مجاهد قال قام أبو بكر خطيبا فقال أبشروا فاني أرجو أن يتم الله هذا الأمر حتى تشبعوا من الزيت والخبز»، أخرجه ابن أبي شيبة[6].

و اين خطبه در وقتى بود كه مسلمين را به جهاد شام مى‌فرستاد و در اينجا بشارت است به فتح شام، زيرا كه زيت همين در شام يافته مى‌شود.

۱- زود باشيد زود باشيد.

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

«عن أسلم مولی عمر ﷺ أَنَّ عُمَرَ اطَّلَعَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ، وَهُوَ يَمُدُّ لِسَانَهُ، فَقَالَ: مَا تَصْنَعُ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: إِنَّ هَذَا أَوْرَدَنِي الْمَوَارِدَ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْجَسَدِ، إِلا وَهُوَ يَشْكُو ذَرَبَ اللِّسَانِ[۱]»، أخرجه ابويعلي[۲].

وفي الأحياء قال ابوبكر الصديقﷺ: «لا يحقرن أحدكم أحداً من الـمسلمين فإن صغير الـمسلمين عند الله كبيرٌ»[۳].

وفي الأحياء أيضاً «قال أبوبكر وجدنا الكرم في التقوي والغنا في اليقين والشرف في التواضع»[٤].

«وعَنْ عَائِشَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، كَانَ النَّبِيُّﷺ إِذَا أَرَادَ الأَمْرَ، يَقُولُ: اللَّهُمَّ خِرْ لِي، وَاخْتَرْ لِي»، أخرجه أبو يعلي[۵].

«عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ، أَوْ أَسْمَاءَ، أَنَّ أَبَا بَكْرٍ، قَامَ مَقَامَ رَسُولِ اللَّهِﷺ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْﷺ بِالصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْﷺ فِي الصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْﷺ فِي الصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ عَلَيْهِ السَّلامُ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، يَقُولُ: سَلُوا اللَّهَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ، وَالْمُعَافَاةَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ»، أخرجه احمد وأبويعلي وللحديث طرق مختلفةٌ وألفاظٌ متغائرةٌ في بعضها: «إِنَّهُ لَمْ يُقْسَمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَفْضَلُ مِنَ الْمُعَافَاةِ بَعْدَ الْيَقِينِ، أَلا إِنَّ الصِّدْقَ وَالْبِرَّ فِي الْجَنَّةِ، أَلا إِنَّ الْكَذِبَ وَالْفُجُورَ فِي النَّارِ» وفي بعضها: «سَلُوا

۱- تیـزی زبان.

۲-

۳- احياء علوم الدين،

٤- احياء علوم الدين،

۵-

اللَّهَ الْعَافِيَةَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطُوا فِي الدُّنْيَا بَعْدَ الْيَقِينِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْمُعَافَاةِ، أَلا وَعَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ مَعَ الْبِرِّ، وَهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّهُ مَعَ الْفُجُورِ، وَهُمَا فِي النَّارِ، وَلا تَقَاطَعُوا، وَلا تَبَاغَضُوا، وَلا تَحَاسَدُوا، وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ»[١].

«وعَنْ أَنَسٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو بَكْرٍ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ لِعُمَرَ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى أُمِّ أَيْمَنَ نَزُورُهَا كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَزُورُهَا، فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَيْهَا بَكَتْ، فَقَالا لَهَا: مَا يُبْكِيكِ؟ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِرَسُولِهِ، قَالَ: فَقَالَتْ: مَا أَبْكِي أَنْ لا أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِرَسُولِهِ، وَلَكِنْ أَبْكِي أَنَّ الْوَحْيَ انْقَطَعَ مِنَ السَّمَاءِ، قَالَ: فَهَيَّجَتْهُمَا عَلَى الْبُكَاءِ، فَجَعَلا يَبْكِيَانِ مَعَهَا»، أخرجه أبو يعلي[٢].

«وعَنْ أَنَسٍ، أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّﷺ وَهُوَ كَئِيبٌ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّﷺ: مَالِي أَرَاكَ كَئِيبًا؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كُنْتُ عِنْدَ ابْنِ عَمٍّ لِيَ الْبَارِحَةَ فُلانٍ، وَهُوَ يَكِيدُ بِنَفْسِهِ، قَالَ: فَهَلا لَقَّنْتَهُ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ؟ قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَقَالَهَا؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ هِيَ لِلأَحْيَاءِ؟ قَالَ: هِيَ أَهْدَمُ لِذُنُوبِهِمْ، هِيَ أَهْدَمُ لِذُنُوبِهِمْ»، أخرجه أبويعلي[٣].

«وعَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَسَدٌ غُذِّيَ بِحَرَامٍ»، أخرجه أبو يعلي[٤].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، عَنِ النَّبِيِّﷺ قَالَ: لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَبٌّ، وَلا سَيِّئُ الْمَلَكَةِ، وَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ الْمَمْلُوكُ وَالْمَمْلُوكَةُ إِذَا أَحْسَنَا عِبَادَةَ رَبِّهِمَا وَنَصَحَا لِسَيِّدِهِمَا»، أخرجه احمد وأو يعلي بطرق مختلفة وألفاظٍ متغائرةٍ في بعضها: «قَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَيْسَ

١-مسند امام احمد،

٢-

٣-

٤-

أَخْبَرْتَنَا أَنَّ هَذِهِ الأُمَّةَ أَكْثَرُ الأُمَمِ مَمْلُوكِينَ وَأَيْتَامًا؟ قَالَ: فَأَكْرِمُوهُمْ كَرَامَةَ أَوْلادِكُمْ، وَأَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ، وَاكْسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ، قَالَ: فَمَا تَنْفَعُنَا الدُّنْيَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: فَرَسٌ تَرْتَبِطُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَمَمْلُوكٌ يَكْفِيكَ، فَإِذَا صَلَّى فَهُوَ أَخُوكَ» وفي بعضها زيادةٌ: «مَلْعُونٌ مَنْ ضَارَّ مُسْلِمًا أَوْ غَرَّهُ»[1].

«وعن أبي بكر سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ، مَا شَيَّبَكَ؟ قَالَ: شَيَّبَتْنِي هُودٌ، وَالْوَاقِعَةُ، وَعَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، أخرجه أبو يعلي[2].

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لا يَتَبَايَعُونَ، وَلَوْ تَبَايَعُوا مَا تَبَايَعُوا إِلا بِالْبَزِّ»، أخرجه أبويعلي بسندٍ غريب جداً[3].

و معنى حديث آنست كه افضل مكاسب كسبى است كه اقرب به نفع خلق الله باشد و ابعد از شبه ربا و دورتر از نجاسات و نزديک‌تر به مروت.

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، عَنِ النَّبِيِّﷺ قَالَ: عَلَيْكُمْ بِلا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَالاسْتِغْفَارِ فَأَكْثِرُوا مِنْهُمَا، فَإِنَّ إِبْلِيسَ، قَالَ: أَهْلَكْتُ النَّاسَ بِالذُّنُوبِ، فَأَهْلَكُونِي بِلا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَالاسْتِغْفَارِ، فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ أَهْلَكْتُهُمْ بِالأَهْوَاءِ وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»، أخرجه أبويعلي[4].

وفي الاحياء قال سعيد بن المسيب: «لما احتضر أبوبكرﷺ أتاه ناسٌ من أصحابه فقالوا يا خليفة رسول اللهﷺ زودنا فإنا نري ما بك فقال أبوبكر من قال هؤلاء الكلمات ثم مات جعل الله روحه في الأفق المبين قالوا ما الأفق المبين؟ قال: قاعٌ بين يدي العرش فيها رياضٌ وانهارٌ وأشجارٌ تغشا كل يوم مائة رحمة فمن قال هذا القول جعل الله روحه في ذلك المكان وهو اللّٰهُمَّ انك ابدأت الخلق من غير حاجةٍ بك إليهم ثم جعلتهم فريقين

-۱
-۲
-۳
-٤

فريقا للنعيم وفريقاً للسعير فاجعلني للنعيم ولا تجعلني للسعير، اللّٰهُمَّ انك خلقت الخلق فرقاً وميزتهم قبل أن تخلقهم فجعلت منهم شقياً وسعيداً وغوياً ورشيداً فاسعدني بطاعتك ولا تُشقني بمعاصيك، اللّٰهُمَّ انك علمت ما تكسب كل نفسٍ قبل ان تخلقها فلا محيص لها مما علمت فاجعلني ممن شغلته بطاعتك، اللّٰهُمَّ ان احداً لايشاء حتى تشاء فاجعل مشيتك ان أشاءَ ما يقربني إليك، اللّٰهُمَّ انك قدّرت حركات العباد فلا يتحرك شئٌ الا بإذنك فاجعل حركاتي في تقواك، اللّٰهُمَّ انك خلقت الخير والشر وجعلت لكل واحد منها عاملاً يعمل به فاجعلني من خير القسمين، اللّٰهُمَّ انك خلقت الجنة والنار فجعلت لكل واحدٍ منهما اهلاً فاجعلني من سُكان جنتك، اللّٰهُمَّ انك أردت الهدي بقومٍ وشرحت به صدورهم واردت بقومٍ الضلالة وضيقت بها صدورهم فاشرح صدري للاسلام وزيّنه في قلبي، اللّٰهُمَّ انك دَبّرت الأمور وجعلت مصيرها اليك فاحيني حيوةً بعد الـموت قرّبني إليك زلفي، اللّٰهُمَّ من أصبح وامسي ثقته ورجاؤُه غيرك فانك ثقتي ورجائي ولا حول ولا قوة الا بالله قال أبوبكرؓ: وهذا كله في كتاب اللهﷻ»[1].

والحال كلمه‌ى چند از باب قيام صديق اكبر به حقوق خلافت بر نگاريم.

وىؓ در بيان فخامت خلافت راشده فرموده: «قالت امرأةٌ لأبي بكر: مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِى جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ؟ قَالَ: بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ. قَالَتْ: وَمَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا كَانَ لِقَوْمِكِ رُؤَسَاءُ وَأَشْرَافٌ يَأْمُرُونَهُمْ فَيُطِيعُونَهُمْ؟ قَالَتْ: بَلَى. قَالَ: فَهُمْ مِثْلُ أُولَئِكَ عَلَى النَّاسِ»، أخرجه الدارمي[2].

و از كبراء صحابه و تابعين جماعه‌ى وصف قيام صديق اكبرؓ كردند به حقوق خلافت، «عن عبد خير قال: سمعت عليا يقول: قبض رسول اللهﷺ على خير ما قبض عليه نبي من الأنبياء، قال: ثم استخلف أبو بكر فعمل بعمل رسول اللهﷺ وبسنته، ثم قبض أبو

۱- احياء علوم الدين،

۲-

بكر على خير ما قبض عليه أحد وكان خير هذه الأمة بعد نبيها، ثم استخلف عمر فعمل بعملها وسنتهما ثم قبض على خير ما قبض عليه أحد، وكان خير هذه الامة بعد نبيها وبعد أبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[۱].

«عن عائشة أنها كانت تقول: توفى رسول اللهﷺ فنزل بأبي بكر ما لو نزل بالجبال لهاضها[۲]، اشرأب[۳] النفاق بالـمدينة، وارتدت العرب، فو الله ما اختلفوا في نقطة إلا طار أبي بحظها وفنائها في الاسلام، وكانت تقول مع هذا: ومن رأى عمر بن الخطاب عرف أنه خلق غناء للاسلام، كان والله أحوذيا نسج وحده، قد أعد للامور أقرانها»، أخرجه ابن أبي شيبة[٤].

وقال عبدالله بن الاهتم واعظ الشام في خطبته الطويلة: «ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ فَسَلَكَ سُنَّتَهُ وَأَخَذَ سَبِيلَهُ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ أَوْ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ، فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِلاَّ الَّذِى كَانَ قَابِلاً، انْتَزَعَ السُّيُوفَ مِنْ أَغْمَادِهَا، وَأَوْقَدَ النِّيرَانَ فِى شُعُلِهَا، ثُمَّ رَكِبَ بِأَهْلِ الْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ، فَلَمْ يَبْرَحْ يُقَطِّعُ أَوْصَالَهُمْ، وَيَسْقِى الأَرْضَ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى أَدْخَلَهُمْ فِى الَّذِى خَرَجُوا مِنْهُ، وَقَرَّرَهُمْ بِالَّذِى نَفَرُوا عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بَكْراً يَرْتَوِى عَلَيْهِ وَحَبَشِيَّةً أَرْضَعَتْ وَلَداً لَهُ، فَرَأَى ذَلِكَ عِنْدَ مَوْتِهِ غُصَّةً فِى حَلْقِهِ فَأَدَّى ذَلِكَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِهِ»، أخرجه الدارمي[٥].

باز اول امری که صدیق اکبرؓ متصدی امضای آن شد انجاز وعده‌ای آنحضرتﷺ بود و قضای دیون او، «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّهُ قَالَ قَدِمَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ مَالٌ

۱-

۲- آن (ها) را می‌شکست.

۳- بلند شد.

٤-

۵

مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَقَالَ مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأْيٌ أَوْ عِدَةٌ فَلْيَأْتِنِي فَجَاءَهُ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَحَفَنَ لَهُ ثَلاَثَ حَفَنَاتٍ»، أخرجه مالك[١].

وأخرج البخاري قصة حفنات جابرٍ بطرق مختلفة[٢].

بعد از آن به التماس حضرت فاروق بجمع قرآن بين اللوحين به اهتمام عظيم مشغول شد و اين قصه بخوب‌ترين صورتی در بخاری مذکور است حضرت مرتضی می‌گفت «رحم الله أبابكر جمع القرآن بين اللوحين»[٣].

بعد از آن نسق حضرت صديقﷺ در باب نصب عمال آن بود كه عاملان آنحضرتﷺ را مسلّم می‌گذاشت مگر آنكه ايشان خود استعفا كنند، في الاستعاب «كان خالدٌ يعني ابن سعيد واخوته عمالا لرسول اللهﷺ فرجعوا عن عمالتهم حين مات رسول اللهﷺ فقال أبوبكر مالَكم رجعتم عن عمالتكم؟ ما أحدٌ أحقُّ بالعمل من عمال رسول اللهﷺ ارجعوا إلى اعمالكم فقالوا: نحن بنو أبي احنحةٍ لا نعمل لاحدٍ بعد رسول اللهﷺ أبداً فمضوا إلى الشام فقتلوا جميعا»[٤].

وفي الاستيعاب «كتب عبدالله بن الأرقم للنبي ثم لأبي بكر واستكتبه عمر واستعمله على بيت المال وعثمان بعده»[٥].

وفي الاستيعاب «عتاب ابن أسيد استعمله رسول اللهﷺ على مكة عام الفتح واقرّه عليها أبوبكرٍ فلم يزل عليها إلى أن مات»[٦].

١- مؤطاء امام مالک.

٢- صحيح بخاری، حديث شماره:

٣- صحيح بخاری، حديث شماره:

٤- الاستيعاب.

٥- الاستيعاب.

٦- الاستيعاب.

بعد از آن هر کسی را که آن حضرتﷺ بحفظ و رعایت او امر فرموده بود صدیق اکبرؓ بنا بر تعظیم وصیت آنحضرتﷺ در رعایت وی اهتمام تمام می‌نمود، فی الاستیعاب «سِندرٌ مولي زنباع مثَل[1] به مولاه فاعتقه رسول اللهﷺ فقال يا رسول اللهﷺ اوص بي فقال أوصي بك كل مسلم فلما توُفي رسول الله أتى سندر إلى أبي بكر فقال احفظ في وصية رسول اللهﷺ فعالَه[2] آبوبكر حتى توفي ثم أتي بعده إلى عمر فقال له عمر: إن شئت أن تقيم عندي أجريتُ عليك والا فانظر أيّ الـمواضع تحب فاكتبُ لك فاختار سندر مصر فكتب له عمر إلى عمرو بن العاص تحفظ فيه وصية رسول اللهﷺ فلما قدم علي عمروٍ قطع له ارضاً واسعةً وداراً»[3].

وفي الاستيعاب «كان رسول اللهﷺ يزور أم ايمن وكان أبوبكر وعمر يزور انها»[4].

بعد از آن حضرت صدیق به توقیر اهل بیت نبوت و احترام ایشان اقصی الغایت وصیت فرمود «وقال أبوبكرؓ: ارقبوا محمداًﷺ في أهل بيته»، رواه جماعة[5].

بعد از آن در حفظ ناموس آنحضرتﷺ در منکوحات او سعی تمام بجا آورد و در مسأله تحریم نکاح غیر مدخوله آن حضرتﷺ مباحثه افتاد، في الاستيعاب: «قتيلة بنت قيس تزوجها رسول اللهﷺ ومات عنها قبل أن يدخل بها فتزوجها عكرمة بن أبي جهل بحضر موت فبلغ أبابكرٍ ؓ فقال لقد هممت ان احرق عليهما بيتهما فقال له عمرؓ ماهي من أمهات الـمؤمنين لا دخل بها ولا ضرب عليها الحجاب»[6].

۱- مولای او گوش و پوز او را برید (او را مثله کرد).

۲- نفقه‌ی او را به دوش گرفت.

۳- الاستیعاب.

٤- الاستیعاب.

۵-

٦- الاستیعاب.

باز حضرت صدیق اول خلیفه است که برای او وظیفه از بیت المال مقرر شد «عن عائشة لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَالَ لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِى أَنَّ حِرْفَتِى لَمْ تَكُنْ تَعْجِزُ عَنْ مَئُونَةِ أَهْلِى، وَشُغِلْتُ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، فَسَيَأْكُلُ آلُ أَبِى بَكْرٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَيَحْتَرِفُ لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ»، أخرجه البخاري[1].

باز حضرت صدیق را در مسأله «هل تجب على المرتدين إذا تابوا دية من قتلوه في أيام الردة» با حضرت فاروق اختلاف افتاد، «قال البغوي روي عن أبي بكر انه قال لقومٍ جاؤه تائبين تدون قتلانا ولاندي قتلاكم[2]، فقال عمر لا نأخذ لقتلانا دية»[3].

اصح قولَی امام شافعی[4] مذهب حضرت صدیق است[5].

جمعی از علماء گفتند منهم البغوی احتمال دارد که مذهب حضرت فاروق موافق مذهب صدیق اکبر باشد غیر «انه رأي الاعراض عن الزام الدية ترغيباً لهم في الثبات على الاسلام»[6].

باز فقهاء مسلمین در تغریب بکر زانی اختلاف دارند حضرت صدیق احیاء سنت آنحضرتﷺ نمود در تغریب زناة و الی الیوم اکثر فقهاء وجمله محدثین بر مذهب وی رفتند «عن ابن عمر ان رسول اللهﷺ جلد وغرّب وان أبابكر جلد وغرب وان عمر جلد

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- شما دیه کشته‌های ما را بدهید و ما دیه کشته شدگان شما را نمی‌دهیم.

۳-

٤- در بسیاری از مسائل فقهی از امام شافعی‌؛ دو قول نقل شده است، یکی قول قدیم که در عراق بوده و دیگری قول جدید که به مصر رفته است.

فقهای شافعیه بیشتر بر قول جدید امام شافعی اعتماد دارند.

٥-

٦-

وغرب»، أخرجه البغوي وغيره[1].

باز علماء مسلمین متفق اند در آنکه «إذا سرق أولاً قُطعت يدُه اليمنى فان سرق ثانياً قطعت رجله اليسرى» باز مختلف شدند در آنکه چون ثالثاً سرقه کند چه باید کرد امام مالک وامام شافعی «قُطعت يده اليسرى» اختيار كرده‌اند «ثم إن سرق قطعت رجله اليمنى» و امام ابوحنیفه گفته «يعزّر ويُحبس ولا قطع عليه إذا سرق بعد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى»[2].

مأخذ امام مالک و شافعی حدیثی است که هر دو در کتب خود روایت کرده‌اند و بر آن اعتماد نموده، «مَالِكٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ أَقْطَعَ الْيَدِ وَالرِّجْلِ قَدِمَ فَنَزَلَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَشَكَا إِلَيْهِ أَنَّ عَامِلَ الْيَمَنِ قَدْ ظَلَمَهُ فَكَانَ يُصَلِّي مِنَ اللَّيْلِ فَيَقُولُ أَبُو بَكْرٍ وَأَبِيكَ مَا لَيْلُكَ بِلَيْلِ سَارِقٍ. ثُمَّ إِنَّهُمْ فَقَدُوا عِقْدًا لأَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَيْسٍ امْرَأَةِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَجَعَلَ الرَّجُلُ يَطُوفُ مَعَهُمْ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِمَنْ بَيَّتَ[3] أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ الصَّالِحِ. فَوَجَدُوا الْحُلِيَّ عِنْدَ صَائِغٍ زَعَمَ أَنَّ الأَقْطَعَ جَاءَهُ بِهِ فَاعْتَرَفَ بِهِ الأَقْطَعُ أَوْ شُهِدَ عَلَيْهِ بِهِ فَأَمَرَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقُطِعَتْ يَدُهُ الْيُسْرَى وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَاللَّهِ لَدُعَاؤُهُ عَلَى نَفْسِهِ أَشَدُّ عِنْدِي عَلَيْهِ مِنْ سَرِقَتِهِ»[4].

و سابق تحریر یافت که صدیق اکبرﷺ حد شارب خمر را به چهل ضربه معین ساخت وعلیه الشافعی قال: «الأربعون الأخري تعزير يجوز فعله ويجوز تركه»[5].

«قال البغويﷺ اختلفوا في التفضيل على السابقة والنسب عند قسمة الفيء فذهب أبوبكر إلى التسوية بين الناس وأولى الفضل بالسابقة حتى قال له عمر: أَ تجعل الذين

۱-

۲-

۳- در شب دزدی کرده است.

٤-

۵-

جاهدوا في الله بأموالهم وأنفسهم وهاجروا ديارهم كمن دخل في الإسلام كرهاً؟ فقال أبوبكر: انما عملوا لله وإنما أجورهم علي الله وإنما الدنيا بلاغٌ وكان عمر يفضّل على السابقه والنسب»[1].

بنده‌ء ضعیف گوید که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه در زمان حضرت صدیقﷺ کثرت فیء که محل تفضیل به سابقه و نسب باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صدیق اکبر احیاء این نفوس شد به اقل آنچه وجه کفایت ایشان تواند بود و در عهد فاروق اعظم ﷺ فیء به کثرت جمع شده و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشته پس تفضیل اهل سوابق را گنجایش بهم رسید، «عن ميمون بن مهران قال: كان أبو بكر إذا أراد أن يبعث بعثا يدر الناس فإذا كمل له من العدة ما يريد جهزهم بما كان عنده ولم تكن الاعطية فرضت على عهد أبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[2].

باز در آخر ایام آنحضرتﷺ فتنه‌ء ردت نمودار گردید و بعد از وفات وی این فتنه استحکام یافت از آنجمله مسیلمه کذاب دعوای نبوت کرد و فوجی عظیم از اهل یمامه و اهل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آنجماعه برخواند و خالد بن ولیدﷺ را امیر ساخت چون تلاقی فئتین واقع شد اول بر مسلمانان هزیمت افتاد ثانیاً به سعی جمعی از نبلاء صحابه مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب برادر فاروق اعظم و براء بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم، و مسیلمه به دوزخ پیوست و جماعه‌ء او متفرق گشت و آن یکی از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرموده‌ء آنحضرتﷺ در باب خالد «سيفٌ من سيوف الله»[3]. تمهید و توطیه همین فتح بوده است.

۱-

۲-

۳-

و از آنجمله بنو عبدالقیس و جمعی از ناحیهء بحرین بشرف اسلام مشرف شده بودند و قدم راسخ پیدا کرده در این ایام بنو بکر با منذر بن ساوی در ساخته قصد آن مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را بعرض صدیق اکبر رسانیدند و ویؓ جماعتی از مسلمین را بر جهاد دعوت فرمود و به سر کردگی علاء بن الحضرمی ایشان را به حرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعاء او بود بظهور آبی که دفع عطش نماید آخرها شبخون بر کفار زدند و فتحی عظیم نمایان گشت و از آنجا به جزیره دارین[1] نهضت نمود و در این اثناء کرامتی دیگر نمودار شد و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحی عظیم بر روی کار آمد و از آنجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبهء نمایان بدست آوردند وفي الاستيعاب «كان يقال ان العلاء بن الحضرمي كان يجاب الدعوة وانه خاض البحر بكلماتٍ قالها ودعا بها وذلك مشهور عنه»[2].

در اینجا سرّ تقدم صدیق اکبر علاء بن حضرمی را ظاهر و نمایان گردید.

و از آنجمله آنکه اهل عمان و مَهره که در زمان آنحضرتﷺ مسلمان شده بودند در این هنگام مرتد گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار به امر آنحضرتﷺ تعلق به ایشان داشت قصهء ارتداد آن طائفه بعرض صدیق اکبرؓ رسانیدند و ویؓ مسلمین را برای جهاد جمع کرد حذیفه بن محصن حِمیَری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را به ریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مأمور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد[3].

و از آنجمله آنکه قبیله‌ی کنده و ناحیه‌ی حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت

۱- موضعی در سرزمین شام.

۲- الاستیعاب.

۳-

بشرف اسلام مشرف شده بودند و آنحضرتﷺ تعین امراء بر ایشان فرموده در این ولاء ارتداد پیش گرفتند و امرای مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند ویرضی الله عنه برای قتال آنها مسلمین را برخواند و همراه زیادرضی الله عنه بطرف آنجماعه فرستاد مسلمانان بعد زد و برد بسیار بکمک عکرمهٔ بن ابی جهل با مراد خویش فیروز و مظفر باز گشتند و اشعث بن قیس را که از رؤساء مرتدین بود مسلسل و مغلول بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلاوری و سپه سالاری و صدق توبه اشعث ملاحظه نمود او را خلاص فرمود و خواهر خود ام فروه را بنکاح او داد و آخرها فراست حضرت صدیق کار خود کرد که در مجاهدات عراق تردد نمایان از وی ظاهر گشت، في الاستيعاب روي عن الاشعث «قدم على رسول اللهﷺ في ثلاثين راكباً من كندة فقالوا له يا رسول اللهﷺ نحن بنو آكل الـمُرار وأنت ابن آكل الـمرار[1] فتبسّم رسول اللهﷺ وقال نحن بنو النضر بن كنانة لا نقفوا أُمَّنا ولا ننتفي من أبينا»[2].

وفيه أيضاً «كان في الجاهلية رئيساً مطاعاً في كندة وكان في الاسلام وجيهاً في قومه إلا أنه كان ممن ارتدّ عن الاسلام بعد النبيﷺ ثم راجع الاسلام في خلافة أبي بكر الصديق وأُتي به أبوبكر اسيراً، قال اسلَم مولى عمر بن الخطاب: كأني انظر إلى الاشعث ابن قيس وهو في الحديد وهو يقول فعلت وفعلت حتى كان آخر ذلك سمعت الاشعث يقول إستَبقِني لحربك وزوّجني اختك ففعل أبوبكر قال أبو عمر: أخت أبي بكر الصديق التي زوجها

۱- مُرار نوع درخت تلخ است که اگر شتر آن را بخورد لب‌های او باد کرده و دندان‌هایش دیده می‌شود، از این لحاظ اگر شخصی دندان‌هایش دیده شود (عرب) او را آکل المرار گویند. آکل المرار در اصل لقب حجر است (که از اجداد امرء القیس الكندی بزرگترین شاعر جاهلی و صاحب قصیده‌ی لامیه (قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول و حومل) بود.

از این لحاظ اولاد کنده را آکل المرار می‌گفتند. و چونکه زنی از این قبیله به نکاح یکی از اجداد رسول خدا در آمده بود، لهذا افراد این قبیله با فخر و مباهات تمام تاریخ و قرابت خویش با ایشان را بیان می‌کنند.

۲- الاستيعاب.

من الاشعث بن قیس هي أم فروة بنت أبي قحافة وهي أم محمد بن الاشعث فلما استخلف عمر خرج الأشعث مع سعد بن ابي وقاص العراق فشهد القادسية والـمدائن وجلولاء ونهاوند واختطّ بالكوفة دارا في كندة ونزلها»[۱].

بالجمله به تائید الهی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد و فتنهء ارتداد فرو نشست و سال دوم مثنی بن حارثه شیبانی را که به مقتضاء کینه‌های سابقه با ملوک عجم بجنگ آویخته بود حضرت صدیق استمالت نموده بخلعت و لواء نواخته بحرب عجم مأمور ساخت اینجا صنعت ملک داری را کار فرما شد و تیر تدبیر او بر نشانه رسید باز چون عجم در صدد انتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی الغایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاء است در توقیر قدماء دولت، في الاستیعاب «الـمثني بن حارثة الشيباني كان اسلامه وقدومه في وفد قومه على النبيﷺ سنة تسع وقد قيل سنة عشرٍ»[۲].

«وذكر عمر بن شبة عن شيوخه من أهل الاخبار ان الـمثني بن حارثة كان يغير على أهل فارس بالسواد فبلغ أبابكر والـمسلمين خبره وقال عمر: هذا الذي يأتينا وقائعه قبل معرفة نسبه، فقال له قيس بن عاصم: اما انه غير خامل الذكر ولا مجهول النسب ولا قليل العدد ولا ذليل العمارة[۳]، ذلك مثني بن حارثة الشيباني. ثم ان الـمثني قدم على أبي بكر فقال يا خليفة رسول اللهﷺ ابعثني علي قومي فإن فيهم اسلاماً أقاتل بهم أهل فارس وافتك أهل ناحيتي من العدو، ففعل ذلك ابوبكر فقدم الـمثني العراق فقاتل واغار على أهل فارس ونواحي السواد حولاً مجرّماً ثم بعث أخاه مسعود بن حارثة إلى أبي بكر يسأله الـمدد ويقول ان امددتني وسمِعَت بذلك العرب أسرعوا اليّ واذلّ الله الـمشركين مع اني

۱- الاستیعاب،

۲-

۳- در اصطلاح عربی مبنای شناخت اقوام این طور است: اول شعب است، بعد از آن قبیله، پس ازان عماره، بطن و فخذ. لغات الحدیث.

أُخبرك يا خليفة رسول اللهﷺ ان الاعاجم تخافنا وتتقينا فقال له عمر: يا خليفة رسول اللهﷺ أبعث خالد ابن الوليد مدداً للمثني بن حارثة يكون قريباً من أهل الشام فإن استغني عنه أهل الشام الحَّ علي اهل العراق حتى يقيم الله علمه فهو الذي أهاج أبابكر على أن يبعث خالد بن الوليد إلى العراق».

«عن أبى رجاء العطاردى قال: كتب أبوبكر الصديق إلى الـمثنى بن حارثة أنى قد وليت خالد بن الوليد فكن معه فكان الـمثني بسواد الكوفة فخرج إلى خالد فتلقاه بالنباج»[1] وقدم معه البصرة وذكر قصةً طويلةً آخرها فتوح عظيم ميسر شد[2].

بعد از آن صدیق اکبر را داعیه‌ی فتح شام و روم بخاطر افتاد در مجمع صحابه خطبه بلیغه بر خواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین گردانید و هر یکی را به امارت ناحیه‌ای نامزد ساخت، عمرو بن العاص را از راه اُبلّه به فلسطین راهی کرد و ابوعبیده را به حِمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را به اردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمام لشکر تعلق به ابوعبیده داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یکی امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است.

در آن ایام کرامتی باهره ظاهر شد و بسبب گفتن لا إله إلا الله محمد رسول الله قصر قیصر در جنبش آمد[3].

باز چون هرقل بمحاربه مسلمین آماده شد و فوج بی‌شمار فراهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبی نوشت که مهم عراق به مثنی بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و وی در آنجا امیر الامراء باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست وی واقع شد و بر قیصر هزیمت افتاده فراست صدیق اکبر در تفویض منصب امیر الامرائی به

۱- اسم قریه‌ای در نزدیکی بصره (عراق).

۲-

۳- کنایه از متزلزل شدن پایه‌های قدرت او است.

خالد بن الولید تیر بر نشانه زد مؤرخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر می‌کنند وجه جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده والله اعلم جمعی که بغور سخن نمی‌رسند اینجا تردد می‌کنند که حضرت صدیق ابوعبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامراء سازد و فاروق اعظم چرا معامله برعکس آن نماید؟.

بنده ضعیف گوید که حضرت صدیق به فراست خود دریافت که بعض فتوح بر دست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم فرمود که فتوح دیگر بر دست ابوعبیدهٔ میسر خواهد آمد.

مصرع- هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

بالجمله از ینجانب مثنی بن حارثه بر عجم تاختها می‌آورد و آنجانب امراء اربعه با خالد بن ولید بر قیصر هزیمت‌ها می‌ریختند روز بروز فتحی تازه و غنیمتی بی‌اندازه نصیب مسلمانان می‌شد الی ان توُفی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه.

و در حال مرض حضرت فاروق را به ابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود از آنجمله تعیّن مثنی بن حارثه برای جهاد عجم، زیرا که هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود حضرت فاروق به آن همه وصایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس: «هذا ما عهد أبوبكر بن أبي قحافة إلى المسلمين أما بعد فإني قد استخلفتُ عليكم» این سخن بگفت و بی‌هوش شد پس عثمان آنچه ابوبکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب، چه از ابوبکر قبل از این این معنی را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابوبکر از بی‌هوشی به افاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته؟ عثمان آنچه نوشته بود بروی خواند تا بذکر عمر رسید از پیش خود نوشته بود ابوبکر گفت: ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد آنگاه فرمود: بنویس« فاسمِعوا له واطيعوا فإن عدَل فذلك ظني وعلمي فيه، وان جار فلكل أمرءٍ ما اكتسب والخير اردتُ ولا أعلم الغيب ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ ٢٢٧﴾ [الشعراء: ۲۲۷]. والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته» بعد از آن ابوبکر صدیقﷺ

دست‌های خود برداشت و گفت: خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و در این امر نخواستم جز صلاح حال ایشان و عملی بجا آوردم که تو اعلم بودی به آن و اجتهاد نمودن و بهترین ایشان را بر ایشان والی ساختم و کار همه را بخدا مفوّض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم در این قصه حمایت عمر، و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان، زیرا که بندگان تو اند و والی ایشان را تو اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر راﷺ و او را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود راﷺ و سیرت صالحانی که بعد از پیغمبر بوده‌اند و کار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه مهر کردند و به امراء جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد بعد از آن عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا خلیفه ساختم عمر گفتیا خلیفه رسول الله این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست. صدیق گفت اگر ترا به آن حاجت نیست آن را بتو حاجت هست القصه صدیق، فاروق راﷺ در باب حقوق الله و حقوق المسلمین و صیت‌های خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت به این سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاهداری هیچ غایبی پیش تو از موت دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضائع سازی هیچ غائبی پیش تو از موت مکروه تر نبود و حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد[1].

مروی است از معیقیب دَوسی که گفت: من وکیل خرچ ابوبکر صدیق بودم چون مرض برو مستولی گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم به امر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت: ای معیقیب تو متصدی خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است؟ گفتم مرا بر تو بست و پنج درهم هست و آن را بر تو حلال کردم فرمود: خاموش باش و زاد راه آخرت من از دَین مساز، گفتم: یا خلیفهٔ رسول الله گمان نمی‌برم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم ابوبکر صدیقﷺ گفت:

۱

یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبائی مسلوک دار که من امیدوارم که بجای روم که مرا بهتر و باقی‌تر بود از این خاکدان دنیا معیقیب گوید آنگاه صدیق بریره را طلب کرد و بنزد عائشه صدیقه فرستاد تا بست و پنج درهم آورد و بمن داد[1].

به ثبوت پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابوبکر صدیق در روز آخر مرض موت بیهوش شد و من می‌گریستم و می‌گفتم عجب مرضی صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش می‌آمد و این سخن از من می‌شنید می‌گفت ای دخترک من چنین نیست که تو میگوئی و لیکن ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: ۱۹]. و پرسید که رسول خدا را در چند جامه کفن کردند؟ گفتم: در سه جامه سفید سُحولی[2] که در آن سه جامه پیراهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود؟ گفتم: روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم بخدای تعالی که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه‌ای که در بر داشت و بیمار داری وی در آن جامه کرده بودند نظری فرمود حالانکه در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این جامهء مرا بشویند و بران دو جامه دیگر زیاده سازند و مرا در آن کفن کنند گفتم این کهنه است گفت «ان الحي احق بالجديد والـميت انما يصير إلى البلي والصديد» پس وصیت نمود زوجهء خود را اسماء بنت عمیس که ویرا غسل دهد و عبدالرحمن وی را امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان جسد برهنه‌ی مرا بیند شب هنگام از دنیا نقل کرد، و بعد از غسل تجهیز و تکفین وی بدستوری که وصیت کرده بود بعمل آوردند عمر بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در حجره عایشه برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و پسرش عبدالرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عن الـمسلمين أحسن

۱

۲- سحول نام منطقه‌ی در یمن که پارچه‌ی معروف دارد.

الجزاء[١].

اما مآثر فاروق اعظم ﷺ:

پس از آنجمله آنست که قبل از اسلام در قریش تمکنی و وجاهتی تمام داشت في الاستيعاب قال الزبير (بن بكّار) يعنى صاحب النسب «كان عمر بن الخطاب من اشراف قريش وإليه كانت السفارة في الجاهلية وذلك ان قريشاً كانت إذا وقعت بينهم حرب أو بينهم وبين غيرهم بعثوه سفيراً وان نافرهم منافرٌ وفاخرهم مفاخر بعثوه منافراً ومفاخراً ورضوا به»[٢].

و از آنجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی نخواهی به اسلام آورد و گر نیاید بخوشی موی کشانش آرید.

مراد بود نه مرید مُخلَص بود نه مُخلِص شتان بين المرتبتين در این راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه مکرر بهر زبانش نخواندند و کثرت اسباب مقتضیهء اسلام او از این جهت بوده است.

حملَهی علم هر یکی در این باب چیزی ذکر کرده و چیزی فرو گذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل استشهاد بنویسیم آن حضرت بجناب عزت دعاء نمود في رواية ابن عمر «أن النبيﷺ قال: اللّٰهُمَّ أيد الدين بعمر بن الخطاب»[٣].

وفي رواية عائشة: «اللّٰهُمَّ أعز الاسلام بعمر ابن الخطاب خاصةً»[٤].

وفي رواية مسروق «عن ابن مسعود ﷺ قال: قال رسول اللهﷺ: اللّٰهُمَّ أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول اللهﷺ لعمرﷺ، فبنى عليه ملك

١-

٢- الاستيعاب،

٣- مستدرک حاکم،

٤- مستدرک حاکم،

الإسلام، وهدم به الأوثان »، أخرج هذه الروايات كلها الحاكم[1].

حضرت فاروقﷺ گفته است: «بَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ آلِهَتِهِمْ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ بِعِجْلٍ فَذَبَحَهُ، فَصَرَخَ بِهِ صَارِخٌ، لَمْ أَسْمَعْ صَارِخًا قَطُّ أَشَدَّ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ يَا جَلِيحْ، أَمْرٌ نَجِيحْ رَجُلٌ فَصِيحْ يَقُولُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ. فَوَثَبَ الْقَوْمُ قُلْتُ لاَ أَبْرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا وَرَاءَ هَذَا ثُمَّ نَادَى يَا جَلِيحْ، أَمْرٌ نَجِيحْ، رَجُلٌ فَصِيحْ، يَقُولُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. فَقُمْتُ فَمَا نَشِبْنَا أَنْ قِيلَ هَذَا نَبِيٌّ»، أخرجه البخاري[2].

محمد بن اسحق گفته است که فاطمه خواهر فاروق و زوج او سعید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند چون این خبر به فاروق رسید بتعصب بر خاست و ختن خود را اهانت‌ها نمود و سر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعد از آن در دلش رحمی افتاد و سورت طه که پیش ایشان بود قراءت نمود و از این راه دعیهء اسلام بخاطرش پدید آمد و بخدمت آنحضرتﷺ بشتافت و مسلمان شد[3].

از آنجمله آنست که چون فاروق اعظمﷺ تشریف اسلام یافت آن حضرت برای او دعاء فرمودند و آن دعاء بدرجه اجابت رسید «عن عبدالله ابن عمر أن رسول اللهﷺ ضرب صدر عمر بن الخطاب بيده حين أسلم ثلاث مراتٍ وهو يقول: اللّٰهُمَّ أخرج ما في صدره من غل وأبدله إيمانا يقول ذلك ثلاثا»، أخرجه الحاكم[4].

و از آنجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و از این راه مقاسات تشویش بسیار نمود و آن را مانند شهد و شکر گوارا فرمود، «قال ابن اسحق: وحدثني نافعٌ مولى عبدالله بن عمر عن ابن عمر قال لـما اسلم عمر قال: أيُّ قريش انقل

۱- مستدرک حاکم،

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳-

٤- مستدرک حاکم،

للحديث؟ قيل له: جميل بن معمر الجحمي قال فغدا عليه قال عبدالله بن عمر وغدوتُ اتبع اِثرَه وانظر مايفعل وأنا غلام اعقل كلما رأيت[1]حتى جاءه فقال: أ علمت يا جميل اني أسلمت ودخلت في دين محمد؟ قال: فوالله ما راجعه حتى قام يجر رداءه واتبعه عمر واتبعتُ أبي حتى إذا قام على باب الـمسجد صرخ بأعلي صوته يا معشر قريش -وهم في انديتهم حول الكعبة- الا ان ابن الخطاب قد صبا قال يقول عمر من خلفه: كذب ولكن قد اسلمتُ وشهدت أن لا إلٰه إلا الله وأن محمداً عبده رسوله وصاروا إليه فما برح يقاتلهم ويقاتلونه حتى قامت الشمس على رؤسهم قال وبلحَ فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول: افعلوا مابدا لكم فأحلف بالله لو كنا ثلاث مأته رجلٍ لقد تركناها لكم أو تركتموها لنا قال فبينا هو علي ذلك إذ اقبل شيخٌ من قريش عليه حُلّة حبرةٍ وقميصٌ موشّيً حتى وقف عليهم فقال ما شأنكم؟ قالوا: صبا عمر قال فمَه؟ رجلٌ اختار لنفسه امراً فماذا تريدون أ ترون بني عدي بن كعب يُسلمون لكم صاحبهم هكذا خلّوا عن الرجل قال فوالله لكأنما كانوا ثوباً كُشط عنه قال فقلت لأبي بعد أن هاجر إلى الـمدينة: يا أبت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكة يوم اسلمت وهم يقاتلونك؟ قال ذاك أي بُنَيَّ العاص ابن وايل السهمي»[2].

«وعن عبدالله بن عمر: قال لـما أسلم عمرُ اجتمع الناس عند داره، فقالوا: صبأ عمر - وأنا غلام فوق ظهر بيتي - فجاء رجل عليه قَباء من ديباج، فقال: صبأ عمر، فما ذاك؟ فأنا له جار، فرأيتُ الناس تَصَدَّعُوا عنه، فقلتُ: من هذا؟ قالوا: العاص بن وائل» أخرجه البخاري[3].

۱- عبد الله بن عمر یک سال از قبل از بعثت به دنیا آمد و در هنگام اسلام عمر ﷺ (سال ششم بعثت) هفت ساله بود.

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

در اینجا نکتهء باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف یسیرٍ بین حمَلة العلم في ذلك بالجمله اسلام او اگر چه به نصف قرن از اول بعثت متأخر شد و آن سابقها از وی فوت گشت اما بتأئید الهی در قیام بحقوق خلافت به اتم وجه و توسط میان پیغامبرﷺ و امت او در نشر دین از همه سبقت نمود در اول امر مفضول بود بنسبت صدیق اکبر به بسیاری از جهت تأخر اسلام و در آخر حال هم عنان او و سهیم و شریک او شد آنحضرت بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیهء مغاضبه صدیق اکبر به وی خطاب عتاب آلود فرمود: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي إِنِّي قُلْتُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ» أخرجه البخاري[1].

و در حدیث رؤیا قلیب فرمود: «ثُمَّ أَخَذَ أبوبكر وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ضَعْفَهُ، ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»، أخرجه الشيخان وغيرهما[2].

و از آنجمله آنست که بسبب دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند، «عن ابن مسعود قال مَا زِلْنَا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ»، أخرجه البخاري[3].

قال ابن اسحق: «ولـما قدم عمرو بن العاص وعبدالله بن أبي ربيعة علي قريش ولم يدركوا ما طلبوا ردّهم النجاشي[4] بما يكرهون واسلم عمر بن الخطاب وكان رجلاً ذا

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤- لقب پادشاه حبشه که مهاجرین اولین قبل از مدینه منوره به دیار او هجرت نمودند و با استقبال گرم او مواجه شدند. نجاشی به رسول خدا ایمان آورد و آن حضرت نیز در مدینه برایش نماز جنازه‌ی غائبانه خواندند. اسم نجاشی، اصحمه بود.

شكيمة[1] لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله وبحمزة رضي الله عنهما غاظوا قريشاً، فكان عبدالله بن مسعود يقول: ما كنا نقدر على أن نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر بن الخطاب فلما أسلم قاتل قريشاً حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه»[2].

«عن سعد بن ابراهيم قال قال عبدالله بن مسعود: ان اسلام عمر رضي الله عنه كان فتحاً وان هجرته كانت نصراً وان امارته كانت رحمة ولقد كنا ما نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر فلما أسلم قاتل قريشاً حتى صلي عند الكعبة وصلينا معه»، أخرجه ابن هشام في زيادته على السيرة وأخرج الحاكم مثله[3].

و از آنجمله آنست که هجرت نمود بسوی مدینه قبل از آنحضرت ﷺ و تمهید و توطیه ساخت برای قدوم وی، «عن الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رضي الله عنهما قَالَ أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، وَكَانَا يُقْرِئَانِ النَّاسَ، فَقَدِمَ بِلاَلٌ وَسَعْدٌ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، ثُمَّ قَدِمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي عِشْرِينَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ قَدِمَ النَّبِيُّ»، الحديث أخرجه البخارى[4].

و از آنجمله آنست که در غزوهء بدر مآثر جميله نصيب فاروق رضي الله عنه گشت بوجوه بسيار:

یکی آنکه خال خود را لله فی الله کشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او نشد، في الاستيعاب «قُتل العاص بن هشام بن مغيرة كافراً يوم بدرٍ قَتله عمر بن الخطاب وكان خالاً له»[5].

دیگر آنکه آنحضرت ﷺ فرمود که عباس را نکشند ابو حذیفه آن را قبول نکرد در اینجا نوعی از وهن در امتثال حکم پیغامبر پدید آمد و نحوی از اختلاف نمودار گردید آنحضرت ﷺ این حادثه را بدو وجه تدارک فرمود، در حالت راهنه (حاضره) تخویف و

۱- انسان با وقار و قوی بود

۲-

۳- مستدرک حاکم.

٤- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٥-

تهدید شخصی که از قبول امر نافرمانی نمود، و جارحهء تهدید و تشدید فاروق اعظمﷺ را ساخت و گفت: «یا أبا حفص أ یُضرب وجهُ عم رسول الله بالسیف؟» حضرت فاروق از این کلمه بجوشید و مقصود بحصول انجامید و در وقت اخذ فدا هر چند انصار گفتند که ابن اخت ما را معاف باید داشت قبول نه فرمود تا سد ذریعه اختلاف شود اینجا بر قدر عقول مردم تنزل نمود «عن ابن عباسٍ أن النبي قال لأصحابه یومئذٍ إني قد عرفت أن رجالا من بني‌هاشم وغیرهم قد أُخرجوا کرهاً لا حاجة لهم لقتالنا فمن لقی أحداً من بني‌هاشم فلا یقتله من لقي أبا البختري ابن هشام فلا یقتله ومن لقي العباس بن عبدالـمطلب عم رسول الله فلا یقتله فانما خرج مستکرهاً قال قال أبوحذیفه أ نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا ونترك العباس والله لئن لقیته لالحمنه السیف قال فلبغت رسول الله فقال لعمر بن الخطاب یا أبا حفص -قال عمر والله إنه لأول یوم کناني رسول الله بابي حفصٍ- أ یُضرب وجه عم رسول الله السیف فقال عمر یا رسول الله دعني فلاضرب عنقه بالسیف فوالله لقد نافق فکان ابوحذیفه یقول ما أنا بآمن من تلك الکلمة التي قلت یومئذٍ ولا أزال منها خائفاً إلا أن تکفرها عني الشهادة فقتل یوم الیمامة شهیداً»، أخرجه ابن اسحق[١].

سوم آنکه بعد فتح در باب اسیران اختلاف افتاد که فدا بگیرند یا قتل کنند؟ رأی حضرت فاروق موافق مراد حق شد، عن ابن عباس قال حدثني عمر بن الخطاب فذکر قصةً إلی أن قال: «فَاسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِﷺ أَبَا بَكْرٍ وَعَلِياً وَعُمَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ یا نَبِیَّ اللَّهِ هَؤُلاَءِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِیرَةِ وَالإِخْوَانُ فَإِنِّی أَرَی أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمُ الْفِدْیَةَ فَیَكُونَ مَا أَخَذْنَا مِنْهُمْ قُوَّةً لَنَا عَلَی الْكُفَّارِ وَعَسَی اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُمْ فَیَكُونُوا لَنَا عَضُداً فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا تَرَی یَا ابْنَ الْخَطَّابِ. قَالَ قُلْتُ وَاللَّهِ مَا أَرَی مَا رَأَی أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنِّی أَرَی أَنْ تُمَكِّنَنِی مِنْ فُلاَنٍ - قَرِیبٍ لِعُمَرَ - فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ عَلِیاً مِنْ عَقِیلٍ فَیَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ حَمْزَةَ مِنْ

١-

فُلاَنٍ أَخِيهِ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ لَيْسَتْ فِي قُلُوبِنَا هَوَادَةٌ لِلْمُشْرِكِينَ هَؤُلاَءِ صَنَادِيدُهُمْ وَأَئِمَّتُهُمْ وَقَادَتُهُمْ فَهَوِىَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ما قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْوَ ماَ قُلْتُ فَأَخَذَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنْ الْغَدِ قَالَ عُمَرُ غَدَوْتُ إِلَى النَّبِيِّﷺ فَإِذَا هُوَ قَاعِدٌ وَأَبُو بَكْرٍ وَإِذَا هُمَا يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِي مَاذَا يُبْكِيكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيْتُ وَإِنْ لَمْ أَجِدْ بُكَاءً تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: الَّذِى عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ مِنَ الْفِدَاءِ لَقَدْ عُرِضَ عَلَيَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. لِشَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝٦٧ لَّوْلَا كِتَٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٨]. مِنَ الْفِدَاءِ ثُمَّ أَحَلَّ لَهُمُ الْغَنَائِمَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحِدٍ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ عُوقِبُوا بِمَا صَنَعُوا يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ أَخْذِهِمِ الْفِدَاءَ فَقُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ وَفَرَّ أَصْحَابُ النَّبِيِّﷺ عَنِ النَّبِيِّﷺ وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ وَهُشِمَتِ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ وَسَالَ الدَّمُ عَلَى وَجْهِهِ وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝١٦٥﴾ [آل‌عمران: ١٦٥]. بِأَخْذِكُمُ الْفِدَاءَ»، أخرجه احمد[1].

چهارم آنکه عمیر بن وهب بعد از فتح برای استخلاص برادر خود بحضور آنحضرت آمد و وی از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود و حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکر وی شرط محبت بتقدیم رسانیده، «عن عروة بن الزبير في قصة عمير بن وهب فَبَيْنَا عُمَرُ بن الْخَطَّابِ بِالْمَدِينَةِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَتَذَاكَرُونَ يَوْمَ بَدْرٍ وَمَا أَكْرَمَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَمَا أَرَاهُمْ مِنْ عَدُوِّهِمْ إِذْ نَظَرَ إِلَى عُمَيْرِ بن وَهْبٍ قَدْ أَنَاخَ بِبَابِ الْمَسْجِدِ مُتَوَشِّحَ السَّيْفِ، فَقَالَ: هَذَا الْكَلْبُ عَدُوُّ اللَّهِ عُمَيْرُ بن وَهْبٍ مَا جَاءَ إِلا لِشَرٍّ هَذَا الَّذِي حَرَّشَ بَيْنَنَا، وَحَزَرَنَا لِلْقَوْمِ يَوْمَ بَدْرٍ، ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا عَدُوُّ اللَّهُ

۱- مسند امام احمد.

عُمَيْرُ بن وَهْبٍ، قَدْ جَاءَ مُتَوَشِّحًا السَّيْفَ قَالَ: فَأَدْخِلْهُ فَأَقْبَلَ عُمَرُ حَتَّى أَخَذَ بِحِمَالَةِ سَيْفِهِ فِي عُنُقِهِ، فَلَبَّبَهُ بِهَا، وَقَالَ عُمَرُ لِرِجَالٍ مِمَّنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ الأَنْصَارِ: ادْخُلُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَاجْلِسُوا عِنْدَهُ، وَاحْذَرُوا هَذَا الْكَلْبَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ غَيْرُ مَأْمُونٍ، ثُمَّ دَخَلَ بِهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَعُمَرُ آخِذٌ بِحِمَالَةِ سَيْفِهِ، فَقَالَ: أَرْسِلْهُ يَا عُمَرُ , ادْنُ يَا عُمَيْرُ فَدَنَا»، الحديث بطوله وفيه معجزة[1]، أخرجه ابن اسحق[2].

و از آنجمله آنست که در غزوه‌ی احد فضائل نمایان نصیب حضرت فاروق شد بچندین جهت:

یکی: آنکه در وقت تحصّن بشعب با جماعه‌ی از مهاجرین بالای کوه بر آمد و دفع کفار نمود، قال ابن اسحق «فبينا رسول الله بالشعب معه أولئك النفر من أصحابه إذ

۱- اشاره به این واقعه است که آنگاه عمیر را خدمت رسول خدا بردند، آن حضرتﷺ فرمودند: برای چه آمده‌ای؟ عمیر گفت: آمده ام تا فدیه برادرم را داده و او را با خود به مکه ببرم.

ایشان فرمودند: شمشیر خود را چرا برهنه آویزان کرده ای؟عمیر جواب داد: شکسته باد این شمشیر که هیچ گاه به کار ما نیامد. بعدا آن حضرت گفتند: راست بگو، در غیر این صورت رهائی نخواهد یافت. او گفت: غیر از این مقصد دیگری ندارم.

آنگاه پیغمبر خدا فرمودند: آیا تو و صفوان بن امیه با هم در مکه ننشستید و از کشتگان بدر یاد نکردید؟ و بعد از اینکه او کفالت تو و اهل و عیال تو را بدوش گرفت تو را برای کشتن من مأمور نساخت، و تو حالا برای تکمیل نمودن این مأموریت نیامده‌ای؟ اما آگاه باش و بدان که پروردگار بین من و تو حائل شده است. در این حال عمیر گفت: من شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی، و ما با جهالتی که داشتیم با شما از روی عناد در آمدیم، اکنون صداقت شما بر من هویدا شد. قسم به خدا غیر از من و صفوان کسی دیگری از این موضوع اطلاع ندارد و من یقین کامل دارم که فقط الله متعال شما را از این موضوع با خبر ساخته است.

عمیر چند روزی در مکه باقی ماند، احکام و ضوابط اسلامی را فرا گرفت و پس از آن با برادر خویش که او نیز به اسلام شرف یاب شد به مکه بر گشتند و مردم را به اسلام دعوت دادند که در نتیجه تعداد زیادی از اهل مکه به راهنمائی ایشان به اسلام گرویدند.

در این واقعه فضیلت فاروق اعظم‌ﷺ به چشم می‌خورد که الله متعال او را توفیق حفاظت از جان نبی کریم را عطاء نمود.

۲-

علت عاليةٌ من قريش الجبل فقال رسول الله اللّٰهُمَّ انه لا ينبغي لهم أن يعلونا فقاتل عمر بن الخطاب ورهطٌ معه من الـمهاجرين حتي اهبطوا من الجبل»، ذكره في السيره[1].

دوم: آنکه ابوسفیان نزدیک انصراف از اُحد گفت: اُعل هُبل، فاروقﷺ را غیرت اسلام بجوش آمد و آن موجب اعلاء كلمة الله شد[2].

سوم: آنکه در این حادثه واضح گشت که کفار بعد آنحضرتﷺ و بعد صدیق اکبرﷺ اگر از کسی حسابی میگرفتند از فاروق می‌گرفتند، «قال ابن اسحق أن أباسفيان حين أراد الانصراف أشرف على الجبل ثم صرخ بأعلى صوته فقال ان الحرب سجال يومٌ بيوم بدر اُعلُ هبل، فقال رسول اللهﷺ: قم يا عمر فأجبه فقال الله أعلى واجل لا سواء، قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار فلمّا أجاب عمرﷺ أباسفيان قال له أبوسفيان هلمّ إليّ يا عمر فقال رسول اللهﷺ لعمر ائته فانظر ماشأنه فقال أبوسفيان انشدك الله يا عمر اَ قَتلنا محمداً؟ قال: اللّٰهُمَّ لا وانه ليسمع كلامك الآن. قال: أنت اصدق عندي من ابن قُمية وابرّ، يقول ابن قمية لهم: إني قتلت محمداً»[3].

و از آنجمله آنست که در غزوه خندق حاضر شد و مساعی جمیله در آن واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهده وی بود و الآن مسجدی بنام اوﷺ در آنجا بنا کرده‌اند[4].

دوم آنکه: اهل سیَر نوشته‌اند که فاروق و زبیر روزی از روزهای خندق بر جماعه‌ی کفار حمله آوردند و آن جماعه را از هم متفرق ساختند در آن میان ضرار بن الخطاب باز گشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن آن نیزه را باز گرفت و گفت این نعمت

۱-

۲-

۳-

٤- اشاره به سبع مساجد در منطقه‌ی خندق (مدینه منورهاست)، البته فعلا بدستور خادم حرمین شریفین (مرحوم ملک فهد بن عبد العزیز) مسجد بزرگی در آن منطقه ساخته‌اند. تفصیل در جلد قبل گذشت.

مشکوره است که بر تو ثابت کردم.

سوم آنکه: در بعض ایام خندق بسبب اهتمام به شغل دفع کفار نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تأسفی عظیم از این وجه بخاطرش راه یافت آنحضرتﷺ خود را در آن وقت همراه او عدّ فرمودند و به این شفقت علاج تأسفش ساختند «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ جَاءَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ بَعْدَ مَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، فَجَعَلَ يَسُبُّ كُفَّارَ قُرَيْشٍ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كِدْتُ أُصَلِّي الْعَصْرَ حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ تَغْرُبُ. قَالَ النَّبِيُّﷺ: وَاللَّهِ مَا صَلَّيْتُهَا . فَقُمْنَا إِلَى بُطْحَانَ، فَتَوَضَّأَ لِلصَّلاَةِ، وَتَوَضَّأْنَا لَهَا فَصَلَّى الْعَصْرَ بَعْدَ مَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ صَلَّى بَعْدَهَا الْمَغْرِبَ»، أخرجه البخاري[۱].

و از آنجمله آنست که در غزوه‌ی بنی مصطلق حاضر شد و سعیها مصروف داشت بچند وجه:

یکی آنکه: اهل سیَر ذکر کرده اند که مقدمه لشکر او بود و جاسوسی را از طرف کفار (گرفتار) کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود بعد از آن او را بکشت و به این جهت رعب عظیم بر دل کفار افتاد[۲].

دوم آنکه: در عین قتال، فاروقرضی الله عنه مأمور شد به آنکه ندا در دادند که هر که کلمهء اسلام بگوید از تعرض مأمون باشد[۳].

سوم آنکه: جهجاه غفاری اجیر فاروق با اعرابی در مناقشه افتاد اعرابی به عبد الله ابن ابی منافق رجوع آورد و وی با کلمات نفاق آمیز آتش نفاق خود را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرتﷺ رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد ایقاع به آن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند خدایﻋﺰّﻭﺟﻞّ در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تحسین رأی فاروق در اینقدر که منافق مستحق اهانت است در دنیا و

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳-

مستوجب عقوبت در آخرت اگر چه آنحضرت افاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمه مسلمین و توحش داخلان در اسلام سزای کردار او در کنار او نهادند آیات نازل فرمود: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ...﴾ [المنافقون: ۱-۸]. والقصه مبسوطة في معالم التنزيل وغيره[۱].

چهارم آنکه: آنحضرتﷺ حضرت فاروقؓ را در این حادثه رمزی عجیب که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند، قال ابن اسحق: «فحدّثني عاصم بن عمر أنّ عبدالله بن عبدالله بن أُبي اتي رسول الله فقال يا رسول الله انه قد بلَغني إنك تريد قتل عبدالله بن أُبي فيما بلغك عنه فاِن كنت لا بدّ فاعلاً فمُرني به فأنا احمل إليك رأسه فوالله لقد علمتِ الخزرج ما كان بها من رجل ابرّ بوالده مني اني اخشى أن تأمر غيري فيقتله فلا تدعني نفسي أن أنظر إلى قاتل عبدالله بن أبي يمشي في الناس فأقتُله فاقتل مؤمناً بكافر فأدخل النار فقال رسول اللهﷺ بل نترفق به ونحسن صحبته ما بقي معنا وجعل بعد ذلك إذا أحدث الحدث كان قومه الذين يعاتبونه ويأخذونه ويعنّفونه، فقال رسول اللهﷺ لعمر بن الخطابؓ حين بلغه ذلك من شأنهم كيف ترى يا عمر أم والله لو قتلته يوم قلت لي اقتله لأُرعدت له آنفاً ولو امرتك اليوم بقتله لقتلتَه، قال قال عمرؓ: قد والله علمتَ لأمرُ رسولِ اللهﷺ أعظم بركةً من أمري»[۲].

و از آنجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و آنجا فضائل بی حساب نصیب او شد.

یکی آنکه: حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبه کرد و به تربیت آنحضرتﷺ تسکین یافت، قال ابن اسحق: «فلما التام الأمر ولم يبق بينهما إلا الكتاب وثب عمر بن الخطابؓ فأتى أبابكرؓ فقال يا أبابكر أليس برسول الله؟ قال: بلى قال: أوَ لسنا

۱-

۲-

بالـمسلمين؟ قال: بلى قال: اَوَليسوا بالـمشركين؟ قال: بلى. قال: فعَلامَ نعطي الدنيّة في ديننا؟ قال أبوبكر: يا عمر الزم غرزه فاني أشهد أنه رسول الله. قال عمر: وأنا أشهد انه رسول الله ثم أتى رسول الله فقال: يا رسول الله! أ لستَ برسول الله حقاً؟ قال: بلى قال: أولسنا بالـمسلمين؟ قال: بلى. قال: أوَ ليسوا بالـمشركين؟ قال: بلى قال فعَلامَ نعطي الدنية في ديننا؟ قال: انا عبدالله ورسوله لن أخالف أمره ولن يضيّعني قال فكان عمرﷺ يقول ما زلتُ أصوم واتصدق واصلي واعتق من الذي صنعت يومئذٍ مخافة كلامي الذي تكلمتُ به حتي رجوت أن يكون خيراً»[1].

«وقال ابن اسحق فوثب عمر بن الخطابﷺ مع أبي جندل يمشي إلى جانبه ويقول: اصبر يا أبا جندل فانما هم الـمشركون وإنما دمُ أحدهم دم كلبٍ قال وبيدي قائم السيف قال يقول عمرﷺ: رجوت ان يأخذ السيف فيضرب به أباه قال فضنّ الرجل بأبيه ونفدت القضيه»[2].

دیگر آنکه ﴿ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ﴾ [الفتح: ٢٦]. در حق او نازل شد.

سوم آنکه: وقت مراجعت بسوی مدینه سورهء ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ﴾ انا فتحنا لک[3] آنحضرت اول بر فاروق بر خواند و به این تشریف او را از میان اصحاب ممتاز ساخت گویا حکمت در این صورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را بشناسد، أخرج مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺكَانَ يَسِيرُ فِى بَعْضِ أَسْفَارِهِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسِيرُ مَعَهُ لَيْلاً فَسَأَلَهُ عُمَرُ عَنْ شَىْءٍ فَلَمْ يُجِبْهُ ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ. فَقَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ عُمَرُ نَزَرْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ

۱-

۲-

۳- مراد سورهی فتح است که با آیه: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ﴾ شروع میشود.

لاَ يُجِيبُكَ - قَالَ عُمَرُ - فَحَرَّكْتُ بَعِيرِى حَتَّى إِذَا كُنْتُ أَمَامَ النَّاسِ وَخَشِيتُ أَنْ يُنْزَلَ فِيَّ قُرْآنٌ فَمَا نَشِبْتُ أَنْ سَمِعْتُ صَارِخًا يَصْرُخُ بِى - قَالَ - فَقُلْتُ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ نَزَلَ فِيَّ قُرْآنٌ - قَالَ - فَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَقَالَ: لَقَدْ أُنْزِلَتْ عَلَيَّ هَذِهِ اللَّيْلَةَ سُورَةٌ لَهِىَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. ثُمَّ قَرَأَ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ۝١﴾ [الفتح: ١]»[۱].

اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت از آنست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید و در میان نور ایمان و طبیعت قلب داعیه متولد شود که امساک از موجب آن مقدور نباشد و بسبب غلبه آن داعیه از بعض آداب شرع و عقل فرود افتد و غلبه از بعض آداب شرع و عقل فرود افتد و غلبه بر دو نوع می‌باشد.

غلبه‌ی منبجسه[۲] از انقیاد قلب، نکته‌ای را که از شرع تلقی کرده است اگرچه در صورت حال مرضی نباشد مانند انقیاد ابولبابه داعیه شفقت بر خلق الله را هنگامی که برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت ایشان را خواهد کشت و شفقت علی خلق الله در سائر مواضع هر چند محمود است چون اینجا معارض اعلاء کلمۀ الله واقع شد مرضی الهی نیفتاد، و غلبه‌ی داعیه الهیه که از بعض مواطن شاهقه بمنزلهء شعاع برق بر دل می‌ریزد وشتان بین المرتبین و حضرت فاروق بیان حال هر دو غلبه کرده است برای غلبه که در حدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشیده و بحقیقت خلاف مصلحت کلیه بود گفته است «فما زلتُ أصوم واتصدق الخ» یعنی حال این غلبه محتاج کفارت شد و در قضیهء موت ابن اُبی گفته است «فتحولتُ حتى قمت في صدره وقلت يا رسول الله أ تصلي على هذا وقد قال يوم كذا كذا وكذا اعد أيامه قال فعجبت لي وجرأتي»[۳].

پس فرق در میان این دو کلمه ملاحظه میباید کرد بسیار است که بر سالک یکی از این دو قسم با دیگری مشتبه شود و فهم او برای حل این اشتباه کفایت ننماید و این اشد

۱- مؤطاء امام مالک،

۲- بیرون آمده.

۳-

مزلّۀ الاقدام است حضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه در میان غلبات واقع شده بود و آنحضرتﷺ میان آنها تمیّز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق در این باب حذاقتی پیدا کرد و بعد از آن اشتباه رو نمی‌داد آنگاه محدَّث کامل گشت آنحضرتﷺ اشاره خفیه به این معنی فرموده‌اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده «لقد كان فيما كان قبلكم محدّثون فإن يكن من أمتي فعمر»[1]، والله اعلم.

و صدیق اکبرهﷺ را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکی از وجوه ارجحیت اوست بر فاروقﷺ.

در ذیل این نکته باید دانست که امرِ دواعی مشابهت تمام دارد به امر رؤیا، هر دو امر فیضی است نازل از احیاز شاهقه (مکان‌های مرتفع) لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس نمودار می‌گردد و داعیه با وجود استقلال حواس بر روی کار می‌آید و در رؤیا مطرح شعاع بالاصالة عقل می‌باشد و در دواعی مطرح آن قلب چنانکه در رؤیا اضغاث احلام و تشبّح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض نازل از ملک رؤیا مشتبه می‌شود و حل اشتباه متعذر می‌گردد همچنان در دواعی داعیه منبجسه از طبیعت نفس و از عادات و مألوفات و داعیهء متولده در میان نور ایمان و طبیعت قلب نزدیک انقیاد آن نکته که از شرع تلقی نموده با داعیهء نازله از منبع صدق و حق مشتبه می‌شود و حل اشتباه متعذر می‌گردد چون بعون اللهﷻ اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه و آن رؤیا قابل اعتماد می‌باشد ولکن دون ذلک خرط القتاد[2].

نکتهء دوم آنکه معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را نیاورده‌اند بلکه همه بتأثیر نفس قدسیهء آنحضرتﷺ مهتدی گشتند كما قال عز من قائل: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [الشورى: ۵۲]. و تأثیر نفس مطهره آنحضرتﷺ در ایشان

۱-

۲- خرط القتاد به معنای دست مالیدن درخت خاردار، یعنی این کار متعذر است.

گاهی بتقریب امر و نهی فقط می‌باشد و گاهی به اقتران غضب و تهدید و زمانی بمجرد صحبت پس تنبیه وتهدید آنحضرتﷺ یکی از اسباب وصول بمرتبهء سعادت است و آن را یکی از مناقب عظیمه صحابه میباید شمرد و لهذا آنحضرتﷺ فرموده است: «اللّٰهُمَّ اني بشرٌ ایما مسلمٍ آذیته، شتمته، ضربته فاجعله له رحمة»[۱]، أو کما قال.

و اگر نفس بعضی از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید به اصل مقصد آنحضرتﷺ مهتدی شود و بمرضی ویﷺ متمثل گردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را به آن بر می‌گزینند، در تهذیب و تربیت حضرت فاروقس چندین دفعه عنف و تهدید از آنحضرتﷺ ظاهر شده است، چنانکه در قرائت او نسخه‌ی تورات را واقع شد[۲]، و بنسبت حضرت صدیقس از این قسم معامله‌ها بسیار کم بظهور آمد و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق اکبر است والله اعلم.

و از آنجمله آنست که در غزوه خیبر مآثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار.

یکی آنکه اهل سیَر ذکر کرده اند که در این غزوه میمنهء لشکر مفوض بحضرت فاروق شد دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر بیکی از صحابه مقرر می‌شد شبی که نوبت حراست فاروق اعظم بود یهودی بر دست ویس افتاد و پیش آنحضرت او را برد و آنحضرت احوال خیبر از وی استفسار فرمود و این معنی سبب فتح خیبر شد[۳].

سوم آنکه: در حق شخصی فرمود: رحم الله فلاناً فاروق بحدس ذهن معاملهء الهی با آنحضرت در دعاء او شناخت و گفت: «وجبَت یا رسول الله»، «قال ابن اسحق فحدثني محمد بن إبراهیم، عن، أبي الهیثم بن نصر بن دهر الأسلمي، عن أبیه نصرس قال: سمعت

-۱

-۲

-۳

رسول اللهﷺ يقول لعامر بن الأكوع في مسيره إلى خيبر: انزل بنا يا ابن الأكوع فاحد لنا من هناتك قال: فاقتحم يرتجز برسول اللهﷺ وهو يقول:

والله لو لا الله ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا

إنا إذا قوم بغوا علينا وان أرادوا فتنة آبينا

فانزلن سكينة علينا وثبت الأقدام أن لاقينا

فقال رسول اللهﷺ: يرحمك ربك فقال عمر بن الخطاب: وجبت والله يا رسول الله، فقتل يوم خيبر شهيدا»[1].

چهارم آنکه: در بعض ایام خیبر او امیر لشکر بود مجاهده‌ها فرمود هر چند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت وی در این واقعه غالب‌تر بر آمد علی مرتضی گفت «سار رسول اللهﷺ إلى خيبر فلما أتاها بعث عمر وبعث الناس إلى مدينتهم أو قصرهم فقاتلهم فلم يلبثوا أن هزموا عمر واصحابه فجاؤا يجبنونه ويجبنهم»، أخرجه الحاكم[2].

و این کلمهء بلیغه است از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام[3] در حرب بود ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر رفته.

و از آنجمله آنست که در غزوه فتح فضائل فاروق بچندین وجه ظاهر گشت.

اول آنکه: چون حاطب بن ابی بلتعه خبر توجه آنحضرتﷺ بجانب قریش نوشت و آن بر خلاف مصلحت آنحضرت بود غیرت فاروق بجوشید و بتدبیر نبوی آن غلبه فرو نشست «قَالَ عُمَرُ إِنَّهُ قَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ، فَدَعْنِي فَلأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ: أَلَيْسَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ. فَقَالَ: لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ إِلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمُ

۱- سیره‌ی ابن اسحق،

۲- مستدرک حاکم،

۳- در آمدن بدون فکر.

الْجَنَّةُ، أَوْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَدَمَعَتْ عَيْنَا عُمَرَ وَقَالَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ»، أخرجه البخاري[۱].

دوم آنکه چون ابوسفیان احکام صلح در خواست نمود حضرت فاروقؓ بشدت رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد.

سوم آنکه: ابوسفیان چون قائد لشکر کفار بود و مسلمانان از دست وی چندین بار ایذاء کشیده بودند فاروق را داعیه قتل او و عدم قبول امان او مصمم شد و در آن باب قیل و قال بمیان آمد تا آنکه تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند، «قال ابن اسحق في حديث العباس وشفاعته لأبي سفيان مررت بنار عمر بن الخطابؓ قال من هذا؟ وقام إليّ فلمّا رأي أباسفيان على عجز الدابة قال: أبوسفيان؟ عدو الله، الحمد لله الذي امكن منك بغير عقد ولا عهد ثم خرج يشتد نحو رسول اللهﷺ وركضتُ البغلة فسبقتُه بما تسبق الدابة البطية الرجل البطي قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت على رسول اللهﷺ ودخل عليه عمرؓ فقال: يا رسول الله هذا أبوسفيان قد امكن الله منه بغير عقد ولا عهدٍ فدعني فأضرب عنقه.

قال قلت: يا رسول الله! إني قد آجرته ثم جلست إلى رسول اللهﷺ اخذت برأسه فقلت والله لا يناجيه الليلة دوني قال فلما اكثر عمر في شأنه قال قلت مهلاً يا عمر فوالله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلتَ هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني عبد منافٍ فقال مهلاً يا عباس فوالله لاسلامك يوم أسلمت كان أحب إلى من اسلام الخطاب لو أسلم»[۲].

و از آنجمله آنست که آنحضرتﷺ فاروق را بر صدقات مدینه عامل ساخت فمنع

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- سیره‌ی ابن اسحق،

العباس وخالدٌ وابن جميل، الحديث مذكورٌ بطوله في صحيح البخاري[1].

«وعن عمر اني عملت لرسول اللهﷺ فـأعطاني عمالة فقلت أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّى»، الحديث أخرجه أبوداود وغيره[2].

و از آن جمله آنست که در غزوه‌ی حنین فضائل عظیمه حاصل نمود اهل سیر نوشته اند که روز حنین رایتی از رایات مهاجرین بفاروق دادند[3]، مانند جماعت داری از جماعتداران الیوم.

و از آن جمله آنست که در طائف فضیلت نمایان نصیب ویﷺ آمد به دو وجه.

یکی آنکه در قصه رؤیا آنحضرتﷺ که قعب زَبد (کاسه‌ی بزرگ مسکه) را خروسی منقار زده پراگنده ساخت و تعبیر صدیق که در حالت راهنه فتح طائف میسر نخواهد شد[4].

در سیرت ابن اسحق مذکور است «ثم ان خولة بنت حكيم بن أمية وهي امرأة عثمان بن مظعون قالت: يا رسول الله اعطني ان فتح الله عليك الطائف حلي بادية بنت غيلان أو حلي الفارغة بنت عقيل وكانت من احلي نساء ثقيف، وذُكر لي أن رسول اللهﷺ قال لها وأن كان لم يؤذن في ثقيف يا خولةُ! فخرجت خولة فذكرت لعمر بن الخطابﷺ فدخل عمر علي رسول اللهﷺ فقال: يا رسول الله! ما حديثٌ حدثتَه خولة زعمَت انك قلتها، قال قد قلتُها قال أوَما أُذن فيهم يا رسول الله! قال لا قال أفلا أُوذِن بالرحيل قال بلى قال فآذن عمر بالرحيل»[5].

دوم آنکه وقت قسمت غنائم در جعرانه ذو الخویصرهٔ حاضر شد و فاروقﷺ را داعیه

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۳-

٤-

۵- سیره‌ی ابن اسحق،

قتل او بخاطر آمد، «عن عبدالله بن عمرو بن العاص قيل له هل حضرت رسول الله ﷺ حين كلمه التميمي يوم حنين؟ قال: نعم جاءه رجلٌ من تميم يقال له ذوالخويصرة فوقف عليه وهو يعطي الناس فقال يا محمد! قد رأيتُ ما صنعت في هذا اليوم فقال رسول الله ﷺ: اجل فكيف رأيتَ؟ قال: لم أرك عدلت قال فغضب النبي ﷺ فقال: ويحك إذا لم يكن العدل عندي فعند من يكون؟ فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله الا نقتُله؟ قال: لا دعوه فانه ستكون له شيعةٌ يتعمّقون في الدين حتي يخرجوا منه كما يخرج السهم[1] من الرمية ينظر في النصل فلا يوجد شيئٌ ثم في القدح فلا يوجد شئ ثم في الفوق فلا يوجد شئ سبق الفرث والدم»، أخرجه ابن اسحق[2].

سوم آنكه: استيذان نموده از آنحضرت ﷺ كه «إِنِّی كُنْتُ نَذَرْتُ أَنْ أَعْتَكِفَ لَيْلَةً فِی الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فِی الْجَاهِلِيَّةِ قَالَ ﷺ: أَوْفِ بِنَذْرِكَ»، أخرجه البخاري[3].

وفي بعض الروايات «يا أخي أشركنا في دعائك أو لا تنسنا من دعائك»[4].

و اين تشريفى بود در حق حضرت فاروق رضی الله عنه.

و از آنجمله آنست كه در غزوهء تبوک نصف مال خود انفاق نمود[5].

و از آنجمله آنست كه در حجة الوداع حاضر بود و آن همه مواعظ استماع نمود و جميع آن مشاهد متبركه را ادراک فرمود.

و از آنجمله آنست كه بسيارى از فضائل شريک صديق اكبر بود و سهيم او در مشاورت و در تعبير بلفظ صالح المؤمنين نزديک نزول آيت تحريم و در ثبات روز جمعه

۱- آنگاه كه چوب را به هدف ساختن تير بتراشند، آن را قطع می‌گويند، بعدا آن را صاف و برابر كرده و برىّ گويند، بعدا قدح و پس از آن پيكان بر آن نهاده و آن را سهم می‌نامند، مأخوذ از لغات الحديث.

۲- سيره‌ى ابن اسحق.

۳- صحيح بخارى، حديث شماره:

٤-

٥-

وقت انفضاض قوم واين همه مباحث را در مآثر حضرت صديق بيان كرديم.

و از آنجمله آنست كه بعد انتقال آنحضرتﷺ ساعی‌ترين مردم بود برای خلافت صديق و ناصح ترين مردم در حق او و اين معنی را بالا نوشتيم.

و از آنجمله آنست كه در خلافت صديق اكبر نائب مطلق خليفه و وزير و مشير او در مهمات و قاضی مدينه او بود، «عن ابراهيم النخعي قال أول من وَلّي أبوبكر شيئاً من أمور المسلمين عمر بن الخطاب ولاه القضاء فكان أول قاض في الاسلام وقال اقض بين الناس فاني في شغل»، أخرجه ابوعمر[1].

و از آنجمله آنست كه صديق اكبر در آخر ايام خود فاروق را وليعهد خود ساخت و او را از افضل امت خواند، چنانكه گذشت و مأخذ قول او حديث آنحضرتﷺ بود، «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي[2].

و معنی اين كلام آنست كه فاروق افضل امت باشد در زمانی از ازمنه اين قضيه را مطلقه عامه می‌بايد شمرد، لهذا فاروق صديق را افضل می‌گفت و صديق اين معنی را از وی مسلم می‌گذاشت، و حضرت صديق فاروق اعظم را اقوی و خير الناس می‌گفت و او نيز اين معنی را از وی مسلم ميداشت اين است شرح اعانتهاء فاروق به نسبت جناب نبوت و نسبت خليفهء پيغامبر.

باز چون نوبت خلافت او رسيد سياستی از وی ظاهر شد كه هيچ خليفه را ميسر نيامد نه پيش از وی نه بعد از وی، في الاستيعاب «ولي الخلافة بعد أبي بكر بويع له بها يوم مات أبوبكر باستخلافه سنة ثلاث عشرة فسار بأحسن سيرة وأنزل نفسه من مال الله

۱- الاستيعاب.

۲- سنن ترمذی، حديث شماره:

بمنزلة رجلٍ من الناس وفتح الله له الفتوح بالشام والعراق ومصر، ودوّن الدواوين في العطاء ورتّب الناس فيه على سوابقهم، وكان لا يخاف في الله لومة لائم، وهو الذي نور شهر الصوم بصلاة الاشفاع فيه وارّخ التاريخ من الهجرة الذي بأيدي الناس إلى اليوم وهو أول من سُمّي بأميرالـمؤمنين وهو أول من اتخذ الدرّة، وكان نقش خاتمه كفى بالـموت واعظاً يا عمر»[1].

در اين مقام حكايتى چند از قيام او به امر جهاد و ظهور كثرت فتوح و وفور غنائم در ايام او ايراد كنيم.

سال سيزدهم از هجرت فاروق اعظمؓ چند روز متصل خطبه مى‌خواند و تحريض مى‌فرمود مردمان را بر جهاد عجم و ايشان بملاحظهء كثرت عَدد و عُدد آن جمع تقاعد مى‌نمودند (متردد بودند)، زيرا كه پادشاهى آنها از زمان دراز در فارس و روم محكم شده بود و افواج بسيار و خزائن بى‌شمار ذخيره داشتند كه عرب را به هيچگاه مانند آن امكان نبود از اينجهت خداىﷻ فرمود: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ﴾ [الفتح: ١٦]. اول كسيكه داعيه‌ى جهاد در خاطر او افتاد ابوعبيده ثقفى بود از كبار تابعين بعد از آنجماعه بعد جماعه‌ى براى حرب مهيا شدن گرفتند از آنجمله سليط بن قيس كه از حضار مشهد بدر بود، و حضرت فاروق قدر اوليت ابو عبيده در قبول داعيه الهيه بشناخت و او را بر جيش مسلمين امير گردانيد هر چند در ميان ايشان اصحاب آنحضرتﷺ بودند لكن مبالغه فرمود كه در قضايا و سوانح امور با اصحاب جناب رسالت مشاورت كند و ايشان را شريک خود داند فرمود هيچ چيز مرا از تأمير سليط مانع نشد الا تعجيل و مسارعت او در حرب و خوف هلاک مردم بسبب تهوّر او[2].

بالجمله مثنى بن حارثه شيبانى و ابوعبيده ثقفى با همراهيان خويش متوجه عراق گشتند و از آن طرف (پادشاه فارس) رستم فرخ زاد و جابان را با لشكرى جرار بمقابله

١- الاستيعاب.

٢-

فرستاد و بعد تلاقی فئتین جنگی عظیم در پیوست آخر کار کفار هزیمت یافتند و غنیمت بی‌حساب بدست اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپه سالار عجم که خاله زاده‌ی کسری بود با لشکری عظیم بسوی ایشان متوجه شد و رستم سردار دیگر جالیوس نام را با فوج کثیری بکمک او تعین نمود، ابوعبیده پیش از آنکه اجتماع هر دو فریق شود به نرسی رسید و وی را منهزم گردانید و بر مال خطیر دست یافت آنگاه بی‌توقف بجانب جالیوس متوجه شد و او را نیز هزیمت داد و از وی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد بعد از آن ابوعبیده از آن همه غنائم و سبایا خمس را جدا کرده بدار الخلافت فرستاد و باقی را بر غزاۀ قسمت نمود چون خبر هزیمت افواج به مَلک فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جادو را برای تدارک با سی هزار مرد و سی فیل فرستاد از آن جمله فیل ابیض که از وقت پرویز او را مبارک می‌شمردند و در هیچ معرکه نمی‌بود الا که اهل آن معرکه فیروز می‌شدند با درفش کاویانی که از زمان فریدون در خزائن عجم ذخیره بود و آن را رأیت فتح و آیت نصرت می‌پنداشتند همراه کرد، رستم نیز فوجی عظیم همراه او داد.

ابوعبیده این مرتبه کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته بمحاربه در پیوست اولاً تزلزلی در میان مسلمین افتاد جاهلی از اهل اسلام پل را بر هم زد تا راه گریز نداشته باشند ابوعبیده با جمعی سپاه از اسپان فرود آمده شمشیرها کشیده خراطیم فیلان را قطع نمودند و ابوعبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید وقت معاودت به لشکر خود پایش بلغزید و بیفتاد و در این حالت فیل ابیض او را زیر پا در آورد و شهید ساخت و بعدا از وی هفت کس از جوانمردان لوای او بر میگرفتند و به درجه شهادت می‌رسیدند تا آنکه آخر کار آن لوا را مثنی بن حارثه برداشت و به صرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود انجام کار کفار از حرب متقاعد شدند مسلمانان فرصت غنیمت یافته بر سر پل آمدند و کیف ما اتفق پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند، در این مقتله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق از این ماجرا به غایت محزون گشت و بسب انکسار

مسلمین نزدیک بود که قاعده‌ی جهاد بر هم خورد عنایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم اختلافی افتاد دو فریق گشتند و حِدّت (تیزی) ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرأت نیارستند.

سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست داد بقول جمعی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود نزدیک به وفات حضرت صدیق‌ﷺ بالجمله هرقل ماهان نام سرداری را با گران لشکری بمدد اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن بحصون گشته به اعداد آلات حرب مشغول شدند و ابوعبیده بن الجراح صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق برای او مکتوبی نوشت متضمن آنکه اولاً عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف سازد و در هر ناحیه فوجی از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را مشغول دارند و توغُل در حرب هیچ کدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود. از آن طرف ماهان با لشکر خود از دمشق برآمده به آراستگی صفوف مشغول شد از این طرف ابوعبیده بمقابله آنها داد قتال بداد بعد تردد عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد جمعی جانب هرقل گریختند و طائفه‌ی بشهر دمشق متحصن شدند باز ابوعبیده و خالد بمحاصره دمشق اهتمام کلی بکار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بِطریقی از بطارقه دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد از این سبب بترتیب جشنی مشغول شدند و افراط در لهو و لعب ایشانرا از محافظت سور غافل نمود، دلیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده سلالیم (راه زینه‌ها) و اوهاق (کمندها) که برای مثل همین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده بوابان را بزخم سیوف به دوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگی عظیم پیوست از جانب خالد عنوةً و از جانب ابوعبیده صلحاً فتح دمشق متحقق گشت.

و در همین سال جریر بن عبدالله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجیله و کنده و دیگر قبائل مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود، جریر وقوم او از آنکه تحت رأیت مثنی در

آیند استنکاف ورزیدند حضرت فاروقﷺ برای تألیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که به اهتمام ایشان حاصل شود و زیاده بر سهم غنیمت به ایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد، زیرا که شرف صحبت آنحضرتﷺ دریافته است.

سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را به امارت آنها منصوب ساخته برای مقابله مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند ویﷺ از هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعجلاً کارسازی نموده خود را بر مصاف حاضر گردانید و مثنی نیز از آن بلاد که در تصرف او بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین مهران بر اسپی گلگون برگستوانی (جامه‌ای) از اطلس بر آن انداخته بمیدان مبارزت جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد به تأئید الهی بر مقتل وی رسید و از اسپ بیفتاد و شکست بر لشکر عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتله آن روز بظهور انجامید از این جهت آن را یوم الاعشار گویند، زیرا که صد کس از مبارزان بشمار در آمد که در آن روز هر یکی ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و سبایا بدست آمد که پیش از این گاهی میسر نشده بود بعد از آن مثنی بن حارثه بشر بن الخصاصیه صحابی را بر بلاد عراق خلیفه ساخته خود با وجود عدم اندمال جراحات که در واقعهٔ الجسر بوی رسیده بود قصد غارت خنافس نمود و آن سوقی بود که در سال یکبار تجار کفار آنجا اجتماع عظیم می‌داشتند ناگاه بر سر آنجماعه ریخت و غنائم فراوان بدست آورد باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوقی عظیم بود که هر سال جم غفیری آنجا مجتمع می‌شدند بغتةً بر آنها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر و اقمشه و امتعه قیمتی بر ندارند هزار شتر از این اجناس پر کرده بسلامت مراجعت نمودند.

سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسعی و اهتمام اوﷺ بظهور پیوست و اینجا واضح گشت که تسمیه خلیفه ثانی به فاروق اعظمﷺ به چه وجه

بوده است و اینجا دو نکته باید شناخت.

نکته اولی آنکه در شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت خبر دادند به آنکه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم بی‌شمار از ایشان بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالی: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾ [التوبة: ٣٣].

وقال: ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا قَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا﴾ [الفتح: ٢١]. بعد ما قال: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ﴾ [الفتح: ٢٠].

اگر منصفی در این آیه تأمل کند و سیاق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود به آنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم حنین است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صورت وجود یافت ﴿عَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ فتح خیبر است ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾ غنائم فارس و روم است، «قال ابن عباس والحسن ومقاتل: هي فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال فارس والروم كانوا خوَلاً (اتباعا) لهم حتى قدروا عليها بالاسلام»[1].

و نیز مضطر شود به آنکه ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: ٦١].

مراد از این اولی بأس شدید فارس و روم است، «قال ابن عباس ومجاهد والحسن: هم فارس والروم»[2].

و در حدیث شیخین آمده: «رأيت كأنما وضع في يدي مفاتيح خزائن الأرض»[3].

و نیز در حدیث شیخین «هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ وهَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرُ بَعْدَهُ»[4].

١--

٢-

٣-

٤-

و نیز در باب رمی «عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: سَتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ أَرَضُونَ وَيَكْفِيكُمُ اللَّهُ فَلاَ يَعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَلْهُوَ بِأَسْهُمِهِ»، أخرجه مسلم[۱].

پس این همه نعم الهی است و وجود این امور معجزه آنحضرت است و بعثت آنحضرت متضمن است فتح فارس را قال تعالی: ﴿وَءَاخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُواْ بِهِمْ﴾ [الجمعة: ۳]. یعنی فارس[۲].

خدایﷻ از فوق سموات اراده ابطال سلطنت فارس و روم و بر هم زدن ملت ایشان فرمود و آنحضرت را جارحهء اتمام مراد خود ساخت و آنحضرتﷺ پیش از ظهور این امر خطیر به رفیق اعلی انتقال نمودند و همان داعیه بواسطه آن حضرتﷺ از سینه فاروق اعظم باز جوشید و همگی او راهﷺ مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرمود و در دل حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاۀ اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست بُردی عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از کوشش دیدند «وابعث جيشاً تبعث خمسةً مثله»[۳]، نقد حال ایشان شد.

نکته دوم آنکه اهتمام فاروقﷺ در فتح فارس و روم بوجوه بسیار بوده است یکی آنکه دعاء می‌نمود در صلاة خود و همتی تمام در این کار بکار می‌برد قال النووي في الأذكار: جاء «عن عمر بن الخطابﷺ أنه قنَت في الصبح بعد الركوع فقال: اللّٰهُمَّ إنا نستعينك ونستغفرك ولا نكفرك ونؤمن بك ونخلع من يفجرك، اللّٰهُمَّ إياك نعبد ولك نصلي ونسجد وإليك نسعي ونحفد نرجوا رحتمك ونخشي عذابك إن عذابك الجد بالكفار ملحق، اللّٰهُمَّ عذّب الكفرة الذين يصدون عن سبيلك ويكذبون رسلك ويقاتلون اولیائك، اللّٰهُمَّ اغفر للمؤمنين والـمؤمنات والـمسلمين والـمسلمات واصلح ذات بينهم

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲-

۳-

وألف بين قلوبهم واجعل في قلوبهم الإيمان والحكمة وثبتهم على ملة رسولك واوزعهم ان يوفوا بعهدك الذي عاهدتهم عليه وانصرهم علي عدوك وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم»[۱].

دوم آنکه: خطب بليغه متضمن تحريض بر جهاد و ترغيب مجاهدين مى‌خواند و احاديث آنحضرتﷺ در اين باب روايت مى‌نمود.

سوم آنکه: تهيه اسباب مجاهدين به اهتمام هر چه تمام تر مى‌فرمود، أخرج مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَحْمِلُ فِي الْعَامِ الْوَاحِدِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَلْفِ بَعِيرٍ يَحْمِلُ الرَّجُلَ إِلَى الشَّامِ عَلَى بَعِيرٍ وَيَحْمِلُ الرَّجُلَيْنِ إِلَى الْعِرَاقِ عَلَى بَعِيرٍ فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَقَالَ احْمِلْنِي وَسُحَيْمًا. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ نَشَدْتُكَ اللَّهَ أَسُحَيْمٌ زِقٌّ قَالَ لَهُ نَعَمْ»[۲].

چهارم آنکه: ترتيب جيوش و تقديم فتحى بر فتحى و اختيار صلح و جنگ همه بر رأى فاروق مفوض بود.

اما قصه‌ى بر هم شدن دولت ساسانيان بدين وجه بوده است که چون صناديد فارس ديدند که مسلمانان را هر روز فتحى جديد بدست مى‌آيد انفعال جديد بخاطر ايشان راه يافت فکر واقعى نموده ملکه فارس را معزول ساختند، و يزدجرد را که اشجع اولاد کسرى بود بپادشاهى بر افراختند، و خزائن اکاسره که بيرون از شمار بود بر آورده ادوات و افواج بى حساب مجتمع نمودند، و رستم فرخ زاد را سردار معرکه معين گردانيدند و يزدجرد در مدائن نشست مستعد آنکه ادوات و ابطال را دفعةً بعد دفعةٍ پيش رستم فرستد مثنى بن حارثه اين ماجرا را بعرض حضرت فاروقرضي الله عنه رسانيد و وىرضي الله عنه به هريک از عمال خود که در اطراف ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحيه با هر که اسپى و سلاحى باشد و از اهل نجدت و شجاعت باشد سرداران آنجا را مى‌بايد که زود ساختگى

۱-

۲-

آنها نموده بمدینه مطهره فرستند چون آن همه مجتمع شدند، سعد بن ابی وقاص‌ﷺ را به سرداری آنجمع منصوب ساخت و سعد را موعظت بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره، و (به) ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع سوانح مأمور ساخت و برای مثنی و جریر نامه نوشت که همه در تحت رأیت سعد در آیند و او را امیر الامراء عراق تصور نمایند.

یکی از حکمت‌های الهی که در این واقعه بر دل فاروق‌ﷺ پرتو افگند آن بود که سعد را به امارت عراق برگزیند، زیرا که عمر مثنی بن حارثه به آخر رسیده بود اگر در این وقت سعد آنجا نمی‌رسید تزلزل عظیم در امر جهاد پدید می‌آمد و سعد را بسبب شدت سرما توقفی در راه واقع شد در این اثناء فاروق اعظم دفعهٔ بعد دفعهٔ پهلوانان نامدار و جوانان کامگار بکمک وی روان می‌نمود و اهتمام تمام در این باب می‌فرمود تا آنکه در عرب از اشرف قبائل و اهل شجاعت و رأی کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از آنجمله یکهزار کس از صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند آنگاه سعد به امیر المؤمنین نامه نوشت و توجه رستم بعزم قتال و کثرت عَدد و عُدد او به تفصیل باز نمود، حضرت فاروق درجوابش نوشت که هیچ دغدغه را بخاطر خود راه ندهی، و از کثرت آلات و ادوات دشمن بیجا نگردی، و نظر بر لطف پروردگار خود عز وجل داشته متوکل به تائید او باش و هرگاه لشکر خود را تعبیه نمائی موضع هر کسی را برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه می‌کنم سعد کیفیت تعبیه جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وی‌ﷺ تحسین آن صورت فرمود و امر نمود که نخست آن جماعه را که بکمال حسب و نسب و طلاقت لسان و زیادت عقل موصوف باشند پیش صنادید فرس فرستد و دعوت به اسلام کند سعد همچنان کرد یکی از آن جماعه مغیرهٔ بن شعبهٔ بود، أخرج الحاكم «عن إياس بن معاوية بن قرة، عن أبيه، قال: لـما كان يوم القادسية بعث بالـمغيرة بن شعبة إلى صاحب فارس، فقال: بعثوا معي عشرة فبعثوا فشد عليه ثيابه، ثم أخذ حجفة، ثم انطلق حتى أتوه،

فقال: ألقوا لي ترسا، فجلس عليه فقال العلج[1]: إنكم معاشر العرب قد عرفتم الذي حملكم على المجيء إلينا أنتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام ما تشبعون منه، فخذوا نعطيكم من الطعام حاجتكم، فإنا قوم مجوس، وإنا نكره قتلكم إنكم تنجسون علينا أرضنا، فقال المغيرة: والله ما ذاك جاء بنا، ولكنا كنا قوما نعبد الحجارة والأوثان، فإذا رأينا حجرا أحسن من حجر ألقيناه وأخذنا غيره، ولا نعرف ربا حتى بعث الله إلينا رسولا من أنفسنا، فدعانا إلى الإسلام فاتبعناه، ولم نجئ للطعام إنا أمرنا بقتال عدونا ممن ترك الإسلام، ولم نجئ للطعام ولكنا جئنا لنقتل مقاتلتكم، ونسبي ذراريكم، وأما ما ذكرت من الطعام، فإنا لعمري ما نجد من الطعام ما نشبع منه، وربما لم نجد ريا من الماء أحيانا، فجئنا إلى أرضكم هذه فوجدنا فيها طعاما كثيرا وماء كثيرا، فوالله لا نبرحها حتى تكون لنا أو لكم، فقال العلج بالفارسية: صدق. قال: وأنت تفقأ عينك، ففقئت عينه من الغد أصابته نشابة»[2].

گويند يزد گرد جوالی از خاک پر کرده بقصد اهانت به طريق جوائز الوفود به ايشان پيش آورد و عرب آن را فال فتح بلاد شمردند بعد از آن سعد بعوث و سرايا به اطراف و اکناف منتشر ساخت تا در نواحی بلاد عجم طرح غارت و نهب ريزند القصه رستم با شوکت و ابهت تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتيب داده از دريا اين طرف عبور نمود در اين حالت يزدگرد در هر نعره داری شخصی را مقرر داشته بود که هر چه رستم گويد يا کند در اسرع اوقات به او رسد و سعدﷺ بسبب دماميل و ثبرات (آبله‌ها) امکان نيافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندی قصری قرار گرفت و جمعی از سوار و پياده را زير قصر حاضر داشت تا هر چه فرمايد بی‌توقف بسرداران فوج رسانند آنگاه سعد اعيان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بليغه فرمود و مواعيد الهی در باب فتح عجم بياد ايشان داد و بتفصيل واضح گردانيد که امروز اگر دستبردی نمائيد سعادت دنيا و

۱- شخص بی دين، کنايه از يزدگرد پادشاه فارس.

۲- مستدرک حاکم،

اخری از آن شما باشد و اگر بد دلی کنید دولت صوری و معنوی از دست شما رود و امیر هر قوم را فرمود تا به همین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کند و شعراء را به انشاد اشعار مهیِّج شجاعت بر انگیخت و قراء را بتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود، قراء چون در تلاوت آن شروع نمودند دلها را اطمینانی روی نمود، آنگاه فرمود: که چون ساعت هبوب ریاح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیری خواهم گفت شما نیز تکبیر بگوئید و ادوات حرب مهیا سازید باز چون تکبیر دوم گفته شود جوشن پوشید و ادوات جنگ بر خود راست کنید و چون تکبیر سوم بشنوید جوانان بجولانگاه مبارزت در آیند و به استماع تکبیر چهارم کلمه لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم گوئید و همه بهئیت اجتماعیه با دشمن در آویزید القصه سه روز و یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل شد و فرقان اکبر بظهور پیوست و هر یکی از این اوقات نامی علیحده دارد روز ارماث[1]، و روز اغواث (کمک‌ها) و روز عماس (جنگ سخت) ولیلة الهریر.

اما روز ارماث همه صنادید عجم با هیئت عجیبه تاج‌های مکلّل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر اسپان عراقی سوار صف آراستند و تیر اندازان حکم انداز را بر فیلان نشانده و جمعی گرداگرد آنها برای محافظت فیلان پیاده گشته مقدمهٔ الجیش ساختند، و طور عرب و ساده وضعی ایشان معلوم است با آن همه بتأید الهی دست بردهای عجیب کردند.

اولاً غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی به جولانگاه مبارزت در آمدند، هرمزان نام شخصی از رؤسای عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم بر آمد غالب بزخم نیزه قرن خود را بر زمین غلطانید آنگاه بکمند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرن خود حمله آورد و قرن او به یقین دانست که حریف عاصم نمی‌تواند

۱- ارماث جمع رمث، چوبی که چون زورق از آن استفاده شده و بوسیله‌ی آن از دریا می‌گذرند، در این روز فارس‌ها با ساز و سامان حرب در مقابل مسلمانان آماده شدند.

شد از میان بگریخت عاصم به تعاقب او تاخته هر چند جست او را نیافت عوض او شتر سواری را گرفته آورد سعد راکب و مرکوب را نقل او ساخت[۱].

ثانیاً تیراندازی که تیر او خطا نمی‌شد از طرف عجم بقصد عمرو ابن معدیکرب بمیدان در آمد مسلمانان عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و با آن زخم او را از اسپ بر زمین افگند عمرو خود را زود بر سر او رسانید و سر او را برید و کمر قیمتی سلب گران بهای او را بدست آورد[۲].

ثالثاً مهران حاکم آذربایجان بر باد پای عجیبی سوار تبختر کنان روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم می‌گفت: الیوم ندُقّ العربَ دقاً، شخصی از حاضران او گفت: انشاء الله، آن بی دولت بر زبان راند شاء الله او لم یشأ در این اثناء منذر بن حسان ضبی نیزه در پهلوی او خلانید و از اسپش غلطانید خواست که خود پیاده شده سرش بردارد اسپ منذر رمید ساعتی به ضبط اسپ مشغول ماند در این توقف جریر بن عبدالله بجلی از میمنهء لشکر مانند باد به او رسید و سر او را برید.

منذر چون بر سر صریع خویش آمد کشته یافت در باب سلَب[۳] او قیل و قال بلند شد آخر الامر بحکم سعد کمر به منذر دادند و باقی سلب به جریر گویند قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند جملةً حمله بر لشکر اسلام آوردند کتائب اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان استیصال قوم بُجیله بود، زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستأصل شوند سعد به طلیحه اسدی حکم فرمود که با قوم خود زود بمدد ایشان رسد چون در آن معرکه رسیدند عظیمی از

۱-

۲-

۳- بعد از آنکه مبارز مسلمان در میدان نبرد فرد دشمن را بقتل رساند، اسباب و وسایل او را تصاحب می‌کند. این وسایل را سلب می‌گویند.

عظماء عجم به مبارزت برآمد طلیحه دفعةً بطعن نیزه بدوزخش فرستاد آنگاه با جماعهء خود یکبارگی بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثری منهزم گشتند اشعث بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنو اسد کار شیران نموده اند شما را چه شده است اقوام او نیز حمله آوردند و بقیه را زده زده تا به قلب گاه لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالیوس و ذوالحاجب از رؤساء عجم با لشکری بی حساب با فیلان ژیان بر فوج اسلام حمله آوردند در این اثناء از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه بأجمعهم کلمهء طیبه لاحول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دائر گشت از این جماعه بسیاری بدرجهء شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تمیمی زود قاصدی دوانید تا حلیه سازد که راکبان فیل از این طغیان پا بدامان کشند عاصم تیر اندازان تمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و روی ایشان را باز گردانیدند آنگاه ندا در داد که حبال فیلان را قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و دشمن پشت داد سعد در فکر تکفین و تجهیز قتلی فتاد و جرحی را بر زنان لشکر سپردند تا به مداوای ایشان قیام کنند روز اغواث حضرت فاروق برای ابوعبیده امیر الامراء شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده به سرکردگی هاشم بن ابی وقاص بمدد سعد بفرستد به اتفاق حسَن، قعقاع که مقدمه‌ی لشکر هاشم بود با یک هزار و پانصد سوار در این حالت رسید جماعهء خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مکمل اولاً در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردد الی آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد دل قوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول به لشکر اسلام در آمده بمصاف پیوست و مسلمین را بر حرب کفار تحریض تمام نمود و مبارز طلبید از آن طرف ذوالحاجب برآمد قعقاع چون دانست که ذوالحاجب است بانگ برداشت یا ثارات اصحاب الجسر آنگاه به اندک فرصتی به دوزخش رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فیروزان تاخته بمیدان آمدند حارث بن طِیبان بمدد قعقاع رسید فیروزان بمقابلهء قعقاع و بندان حریف حارث

شد هر دو پهلوانان غنیم خودها را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کسری افتاد.

گویند قعقاع سی دفعه در این روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد.

در این وقت دانایان لشکر اسلام شتران را جِلال واسع پوشانیده بر شکل مهیب نمودار کردند آنچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عرب با فراس فرس بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار در رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین نار حرب مشتعل شد گویند سعد بن ابی وقاص ابومحجن را بواسطهء شرب خمر محبوس ساخته بود[۱]، چون ابومحجن این حالت

۱- داستان شراب نوشیدن ابو محجن را واقدی نقل کرده است و غالبا شاه ولی الله دهلوی‌رحمه‌الله و بقیه‌ی مؤرخین نیز این داستان را حسب روایت واقدی بیان نموده‌اند، اما محدثین واقدی را غیر محتاط قرار داده‌اند.

اصل واقعه طوری که حافظ ابن اثیر در الکامل روایت کرده از این قرار است که ابو محجن در میدان نبرد این اشعار را بطور رجز می‌خواند:

إذا مـتُّ فـادفنني إلـى جنـب كرامـة ... تـروّی عظـامی بعـد مـوتی عروقَهـا

ولا تـدفنني فـي الفـلاة فـإنني ... أخـاف إذا مـا مـتُّ أن لا اذوقهـا

ترجمه‌ی ابیات: چون وفات یافتم مرا در کنار تاک انگور دفن کنید تا که استخوان‌های من بعد از مرگ از ریشه‌های آن سیراب شود، و من را در بیابان دفن نکنید، چرا که من می‌ترسم آنگاه که مردم هرگز از آن (انگور و ریشه‌ی آن) نچشم.

سعد ابن‌ای وقاص‌رضی‌الله‌عنه که قوماندە عمومی لشکر را به عهده داشت مطلع شد که ابو محجن در میدان جنگ این اشعار را خوانده است. سعدرضی‌الله‌عنه دستور داد ابو محجن را زندانی نمایند، زیرا خواندن چنین ابیاتی را و لو بطور رجز در صحنه‌ی جنگ با مشرکین بعید از روح جهاد و مجاهدت اصحاب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌دانست.

۱ ما روایت شراب نوشی ابو محجن به دلائل زیادی صحیح نمی‌باشد، از آنجمله: اگر ابو محجن شراب نوشیده بود اجرای حد بر او کار مشکلی نبود و نه هم زمان زیادی در بر می‌گرفت و کافی بود در چند لحظه چهل ضربه شلاق بر او بزنند و مسلمانان را در شرائط حساس جنگی از وجود مبارز شجاعی چون ابو محجن محروم نکنند.

ظاهرا این طور دانسته می‌شود که سعد ابن ابی وقاص‌رضی‌الله‌عنه می‌خواسته در این باره تحقیق نماید، لحاظا ابو محجن را توقیف کرد تا تصامیم لازمه را اتخاذ نماید.

مشاهده نمود غیرت اسلامش بجوشید از ام ولد سعد در خواست که وی را از حبس خلاص کند و اسپ ابلق سعد و سلاح او عاریت دهد بقرار آنکه اگر حیات باقی است خود را در محبس رساند ام ولد سعد همچنان کرد و ابومحجن نعره زنان بمیدان درآمد و ترددی بکار برد که جمیع لشکر استحسان او کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خضر است که بمدد لشکر اسلام رسیده طائفهء را نظر بر آنکه ملَکی برای نصر ایشان نازل شد روز دیگر چون حال ابومحجن بر سعد واضح شد بدل جوئی وی در آمد و گفت: مِن بعد ترا در حبس نگزارم، ابومحجن گفت: من نیز از سر صدق واخلاص عزم کردم که باز گِرد آن خبیث نگردم.

روز عماس:

قعقاع جماعه‌ی خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته ده فرقه شوند وباشکال عجبیه در آیند تا مسلمانان در این ظن افتند که فوج هاشم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان لشکر هاشم رسید و وی نیز صنیع قعقاع در قوم خود مرعی داشت از این راه اطمینان اهل لشکر دو بالا گشت در آن روز اولاً مطارده بود بعد از آن مراماهٔ بعد از آن مرامحه بعد از آن مسابقه بعد از مصارعه هاشم با جوق اول بر میمنهء عجم حمله کرد و صفوف ایشان را متفرق ساخت و تا بمسافتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب مهیا نمود و بر قلب لشکر کفار تاخت و بسیار ی را بکشت فارسان فرس بیکباره متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست در آن میان عمرو بن معدیکرب ناپدید گشت و اسپ او کشته شد عمرو فی الحال پای اسپ سواری را از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت با وی ندید از اسپ پیاده گردید عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار بر آمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه در معرض قتال در آمد عجمی بیک ضرب آن مرد

و چون سعد شجاعت و غیرت ابو محجن را دید او را به طریق آبرومندانه رها نمود.

مسلمان را از اسپ بینداخت و خود نیز از اسپ فرود آمد و به سینه‌ی او نشست تا او را بکشد در این حال لطیفه غیبی در رسید که اسپ عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ در کمر خود بسته بود اسپش بهمان رسن از سینهء مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد و مشاهده این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حالی را بدین منوال معائنه نمودند ابطال و افیال خود را باز آراستند و دو جوق ساختند رو بروی لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل (ابیض) و آنجماعه مواجهه قعقاع و عاصم شدند و مقدم جوق ثانی فیل اجرب و آن طائفه مقابله جمال بن مالک اسدی.

به فرمان سعد قعقاع و عاصم نیزه‌ها برداشته یکبار متوجه بجانب فیل ابیض شدند و جمال با قرین دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هر یکی جمعی همراه شده حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند و این چهار جوانمرد به فیلان رسیده نیزه‌های خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا به لشکر گاه خود گریزان برگشتند و اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد از آن مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا به شب همین معامله ماند.

لیلة الهریر:

بعد العشائین از طرفین مشعلها افروخته پیشتر مقید قتال شدند و خدای‌ﷻ صبر عظیم در دل مسلمین القاء فرمود یک فوج به فوج دیگر در پیوست تا آنکه اصوات مردم از سعد و رستم هر دو منقطع گشت و تمام شب به همان صفت گذشت، در دل شب سعد بجناب کبریا التجاء نموده مشغول به دعاء و زاری شد در این حال نوید فتح بگوش و هوش او در دادند علی الصباح به مسلمانان تسلی داده و بر زیادت اجتهاد در حرب ترغیب فرمود بتائید الهی این موعظه دلهای مسلمانان را اطمینان افزود و تأثیر بلیغ نمود تا آنکه هنگام چاشت ریاح نصر وزیدن آغاز کرد که هر تیری که از لشکر اسلام روان می‌شد به اعداء می‌رسید و از اعداء هر حربه که می‌آمد منعکس می‌افتاد در این فرصت

غزاۀ مسلمین از مراکب و جنائب[1] چقدرها که در حوطهء تصرف نیاوردند انجام کار نزدیک رستم رسیدند و هلال بن علقمه سر رستم بریده بر نیزه آویخته ندا درداد الا انی قتلتُ رستماً، چون این ندا شنیدند و کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد مقهور و مخذول رو بگریز نهادند و مسلمانان به تعاقب آنها تاخته چه مقتلها که به ظهور نه رسانیدند[2] و جسد مرده‌ی رستم را پیش سعد آوردند وی بدیدن این کرامت شکر الهی بجا آورد بعد از آن فتح قلعه قادسیه کردند و جمعی کثیر به سی هزار گریختگان جمع شده بودند سعد لشکری عظیم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند مِن بعد نامهء فتح برای فاروق اعظمؓ نوشت، ویؓ و جمیع اصحاب از این بشارت مسرور و مبتهج گشته محامد ایزدی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه‌ی قتال و بعد وزیدن نسیم فتح قلعه قادسیه و تفریقِ جماعه‌ای که از گریختگان جمع شده بودند به صد هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلۀ الهریر ده هزار و پانصد مرد و در لیله مذکوره و روز مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس بدرجه علیاء شهادت در رسیدند.

بعد از آن سعد بن ابی وقاصؓ خمس غنیمت را ارسال دارالخلافت نمود و باقی بر غزاۀ تقسیم فرمود بعد از آنکه غزاۀ اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروقؓ برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد و سعد به اهتمام

۱- اسپ‌های کوتل.

۲- برخی از نویسنده‌های کم سواد در بحث فتوح فارس دانسته و یا ندانسته اختلافات داخلی اهل فارس را عنوان کرده و این اختلاف‌ها را علت اصلی سرنگونی امپراطوری ایشان می‌دانند و اینگونه می‌خواهند شهامت‌ها و جانفشانی‌های صحابه و درایت و کاردانی خلیفه‌ی دوم اسلام را کمرنگ جلوه دهند، اما با مراجعه به کتب معتبر تاریخی دانسته می‌شود که اهل فارس در این جنگها تمام قوت عسکری خویش را بکار گرفته و همه‌ی سران نظامی آنها با تعداد بی حد و حصر از قشون‌های مختلف با پیشرفته ترین اسباب و آلات نظامی آن زمان بسیج شده بودند و با وجود این در مقابل اخلاص، شجاعت و روح شهادت طلبی ارتش اسلام تاب مقاومت نیاورده، بلاد آنها یکی پس از دیگری جزء خلافت اسلامی شده و از جور ادیان رهائی یافتند و به رحمت اسلام پیوستند.

تمام بترتیب جیوش قیام نموده طرف مدائن روان شد و در اثناء راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوه مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد محاربه متفرق گردانید در این دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب سعد حاضر بود چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه به هر که میفرمود از خوف سعد قبول نمی‌نمود لاچار طرف شرقی دجله در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غربی آن را از برای سعد گذاشت و پل را ویران کردند و کشتی‌ها باز کشیدند فارِسان اسلام متوکلاً علی الله در آن بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور فرمودند و یزدگرد آنچه توانست از اموال سبک بار گران بها با خود بداشته جانب حلوان روان شد، سعد قعقاع را به تعاقب وی فرستاد و عمرو بن مقرن را به ضبط و جمع غنائم مأمور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد نهب نموده نوشته‌اند تفصیل آن در اینجا متعذر است بالجمله چون تفرق کلی بحال سپاه عجم راه یافت یزد گرد بحلوان اقامت نمود و لشکر بسیاری از عجم در شهر حلولا به سرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و با هم عهد بستند بر آنکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از هزیمت زدگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید و وی‌ﷺ حکم فرستاد که دوازه هزار کس به سرکردگی هاشم بن عتبه بجانب حلولا روان کند.

بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف در میان آمد و در آخر هزیمت بر کفار افتاد غنائم بی حساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان بر خاسته بجانب ری[1] روان گردید و فوجی را در حلوان گذاشت هاشم این ماجرا به سعد نوشت سعد فرمود جهدی کن و اهتمامی نما و حلوان را به هر وجه در تصرف آر، قصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد.

۱- تهران کنونی (پایتخت ایران).

باز سال بیستم حضرت فاروقﷺ سعد بن ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم و بیم و اختلاف قوم بر وی بحضور خود طلبید چون این معنی بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و به انواع حیل اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند را رفیق خود گردانیده لشکری بی حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود به سرکردگی فیروزان بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا به عرض امیرالمؤمنینﷺ رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب زود قیام نماید و جیوش کوفه را به اتباع او امر کرد در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروقﷺ جاری شد که اگر نعمان شهادت یافت امارت بخدیفهٔ ابن الیمان مقرر باشد.

بالجمله چون نعمان متوجه شد در میان هر دو جیش وادی پیش آمد پر از خار که عبور از آن متعسر بود نخست مغیرهٔ بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی دولت تُرّهات[1] بسیاری بگفت چون مغیره باز گشت مصلحتِ الحربُ خدعةٌ را کار فرما شدند و یک منزل این طرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترهات فیروزان هراسان شده گریزان شدند کفار از آن وادی خار ناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله برآن جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریاء دعا نمود که در این معرکه بدرجه شهادت فائز گردد بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار بر روی کار آمد و نعمان به رفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد، قعقاع دنبال او افتاده بدوزخش فرستاد و غنائم بسیار و سبایاء بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتوح الفتوح نام نهادند، زیرا که عجم را مِن بعد اجتماعی معتدّ به مقدور نشد و بلاد ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهزم گشت

۱- سخن رکیک و ناشایست.

والحمد لله رب العالـمين[۱].

اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح عراق تقریر نموده‌اند. اما بر هم شدن دولت رومیان از شام به این صورت بود که چون دمشق مفتوح شد ابوعبیده امراء اسلام را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قرای قریبهء دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و میسان بر دست شرحبیل ابن حسنه و طبریه به اهتمام ابوالاعور بدستورِ (همانند) دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود بعد از آن ابوعبیده و خالد به حِمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود هرقل بِطریقی از بطاریقه خود نودر نام را با لشکری گران بمقابلهء ایشان فرستاد و بطریقی دیگر سِنش نام را به کمک وی روان کرد ابوعبیده در مواجهه سنش و خالد بمقابلهء نودر معسکر آراستند اتفاقاً نودر را بخاطر آمد که مقابلهء این جماعه به سنش واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد چون به دمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابلهء او بر آمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را در میان گرفته داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را افنا نمودند خالد دیگر بار ملحق به ابوعبیده شد و بهئیت اجتماعیه متوجه مصاف سنش گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد از آن بطرف حمص متوجه گشتند.

هرقل برای محافظت حمص بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسکر آراست و از اهل جزایر مددی به حمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود در این حالت جمعی از ایشان بجزایر رسیدند چون این خبر به متعینان کمک حمص رسید خایب باز گشتند در این ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول به حمص.

۱- اینطور دانسته می‌شود که محدث هند‌ﷺ بعد از مطالعه و تحقیق در کتب مختلف سیره و تاریخ خلاصه‌ای از فتح فارس را در زمان فاروق اعظم‌ﷺ به اسلوب شیوای خویش بیان نموده‌اند، برای تفصیل بیشتر واقعات فتوح فارس به مراجعه فرمائید.

بعد انقضای موسم سرما لشکر اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت مناهده (جنگ) چون بکلمهء طیبه‌ی الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دوم گفتند زلزله سخت تز از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم از این حادثه بر دل ایشان افتاد صلح نمودند و بدل الصلح ادا کردند ابوعبیده خمس آن مصحوب عبدالله بن مسعودﷺ بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعهء از قبائل را که بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروقﷺ حکم فرستاد که اهل نجدت را از نواحی شام نزدیک خود جمع بکن و ما نیز از اینجا بعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیهء بلاد همت گماری ابوعبیده اطاعةً للامر عباده بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدةً بعد بلدةٍ مفتوح می‌ساخت گویند چون به لاذقیه[1] رسیدند دروازهء آن را دیدند که سخت محکمٍ است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحربُ خدعةٌ معسکر را دور از شهر قرار داده خندقی بر گرد لشکر کندند بعد از آن روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از آنجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دید دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق بر جسته بغتةً بشهر در آمدند عجیب مقتله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد از آن خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظماء روم میناس نام بمحاربه در افتاد عاقبة الامر میناس با جمعی کشته شد آنگاه قنسرین را محاصره کرد و آخر بصلح مفتوح شد.

بعد از آن ابوعبیده در نواحی حلب معسکر ساخته صلحاً مفتوح نمود بعد از آن اهل انطاکیه هم بعد جنگی بصلح تن دادند ابوعبیده جمعی کثیر از اهل اسلام در انطاکیه ساکن گردانید و در این ایام هرقل از ملک شام مأیوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و به صوب قسطنطنیه متوجه شد و بقدر امکان در ضبط و ربط بلاد قرینه قسطنطنیه انواع

۱- شهری در سوریه امروزی.

سعی مصروف داشت.

از آنجمله قیساریه و اجنادین بود حضرت فاروق برای ابوعبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنج هزار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند حاکم اجنادین ارطیون بود و ارطیون به لغت روم فطن و ذکی را گویند فاروق اعظمﷺ فرمود که رمینا ارطیون الروم بأرطیون العرب، به تائید الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را هزیمت داد و عمرو ابن العاص نیز ارطیون را منهزم ساخت آن بی دولت ملتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که در آن مرز و بوم هم او را نمی‌گزارند مضطر شده سه کس از سرداران نام دار برگزید مبلغی خطیر به ایشان عطا داد و فوجی عظیم به سرکردگی ماهان برای مقابله‌ی مسلمانان مهیا کرد چون این خبر به ابوعبیده رسید امراء را جمع فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفهء اعظم فرستاد در حالت راهنه رجحان رأی ایشان مجوز آن شد که قبائل مسلمین را از حمص بر آورده بدمشق رسانند، زیرا که بر اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروقﷺ در جواب ایشان دلاسا نوشت و سه هزار کس برای مدد ایشان فرستاد، اخرج مالک «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ قَالَ كَتَبَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَذْكُرُ لَهُ جُمُوعًا مِنَ الرُّومِ وَمَا يَتَخَوَّفُ مِنْهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا يَنْزِلْ بِعَبْدٍ مُؤْمِنٍ مِنْ مُنْزَلِ شِدَّةٍ يَجْعَلِ اللَّهُ بَعْدَهُ فَرَجًا وَإِنَّهُ لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٢٠٠﴾ [آل‌عمران: ۲۰۰]»[1].

و برآوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نه فرمود و گفت: اما چون مسلمین در آن واقعه چنین مصلحت دانستند امید که ضرر نرسد بالجمله در ساحل یرموک تلاقی فئتین واقع شد جنگی در میان آمد که زبان قلم طاقت شرح و بیان

۱-

آن ندارد و خالد ابن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که هفت شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش بسیار فتح اسلام بظهور آمد و در افنای جماعه که گریخته بودند سیوف مسلمین کاری عجیب نمود گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند غنائم بسیار و سبایاء بی‌شمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافه ارسال داشته باقی بر غزاۀ قسمت کردند چون ارطیون فرار کرد و به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاد و محاصره کرد در این اثناء عمرو بن العاص شخصی را که به لغت روم آشنا بود فرستاد و وصیت نمود که بر اطلاع خود به لغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان در آمد ارطیون با قوم خود می‌گفت که فتح بیت المقدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست کدام کسی مفتوح خواهد شد؟ گفت شخصی که اسم او سه حرف است و وی یکی از اربعه است بر دست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتی که همه منطبق بر فاروق اعظمﷺ بود تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و ویﷺ به ساختگی توجه خود بجانب بیت المقدس اهتمام تمام نمود، في تاريخ اليافعي «نزل عمرﷺ على بيت الـمقدس وكان الـمسلمون قد حاصروا تلك الـمدينة الـمقدسة الـمباركة وطال حصارهم فقال لهم اهلها لا تتعبوا فلن يفتحها الا رجلٌ نحن نعرفه له علامةٌ عندنا فإن كان امامكم به تلك العلامة سلمناها له من غير قتال فأرسل الـمسلمون الي عمر يخبرونه بذلك فركبﷺ راحلته وتوجه الي بيت المقدس وكان معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبةً بنوبةٍ وقد تزوّد شعيراً وتمراً وزيتاً وعليه مرقّعة لم يزل يطوي القفار[1] الليل والنهار إلى أن قرب من بيت الـمقدس فتلقّاه الـمسلمون وقالوا له: ما ينبغي أن يرى الـمشركون أمير الـمؤمنين في هذه الهيئة ولم يزالوا به حتى البسوه لباساً غيرها واركبوه فرساً فلما ركب وجدَّ به الفرس داخله شئ من العُجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس ولبس الـمرقعة وقال:

۱- جمع قفر، به معنای بیابان.

اقيلوني ثم سار في هذه الهيئة إلى أن وصل فلما رآه الـمشركون من أهل الكتاب كبّروا وقالوا هذا هو وفتحوا له الباب»[1].

بالجمله فاروق اعظمؓ بعمال شام احکام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که به آن مامور است بدیگری که بر وی اعتماد داشته باشد بسپارد و خود در جابیه که شهریست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان بود بعد از آن تَترائی[2] مرةً بعد اخری سپه سالاران شام بملازمت امیر المؤمنین مستسعد می‌شدند حضرت فاروقؓ متوجه بیت المقدس شد و ارطیون از اینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین بمبارکی داخل بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام فرمود سال هفدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایشان را به طوع و رغبت نبود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابوعبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید ویؓ برای حکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خودها را به ابوعبیده ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابوعبیده فرستد و برای ابوعبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد و مبادرت بجنگ نکند و خود حضرت فاروقؓ تا جابیه رسید و خالد بن ولید انتظار کمک نکشید نزد ابوعبیده رفته مبالغه از حد گذرانید تا بر آید واستعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول افواج کمک در میان فریقین مقاتله و مقابله واقع شد و به نصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت و غنایم و سبایا بیرون از شمار بدست مسلمانان آمد و مملکت شام برای ابوعبیده مستصفی گشت، لیکن حضرت فاروق این عجلت و

۱-

۲- پراکنده.

مبادرت در قتال از خالد بن ولید و عدم انتظار او لشکر امداد او را که بنا بر ضنّ (بخل) بر غنایم و سبایا و متضمن عجب خود بینی بود پسند نفرمود و ویرا معزول ساخت[1].

و چون در این ایام ارطیون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می‌نمود، لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و ارطیون را بسزا رساند.

عمرو بن العاص به امتثال امر متوجه مصر شد و با ارطیون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد آنگاه عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت و آن را به طریق صلح مفتوح ساخت از آن باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت و بلاد کفار در تحت تصرف مسلمانان درآمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انخرام افتاد والحمدلله رب العالـمین این است منتخب آنچه اصحاب فتوح شام بتحریر آورده‌اند[2].

بعد از آن ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت مانند فتح اهواز بر دست ابوموسی و آذربایجان به سعی مغیرة ابن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوةً به اهتمام حذیفه و طرابلس مغرب بکوشش عمرو بن العاص، و اوایل فتح خراسان

۱- و همینطور خالد بن ولید رضی الله عنه که یکی از ورزیده‌ترین و شجاع‌ترین مردان روزگار خویش است به دستور امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه از سپهسالاری لشکر اسلام سبکدوش می‌شود، در این امر دو نکته‌ی نمایان قابل خوض و بر رسی می‌باشد.

اول اینکه اقتدار، تسلط و شخصیت کم نظیر عمر فاروق رضی الله عنه را می‌رساند که با اطمینان کامل و بدون از خوف شورش و سرکشی یکی از بزرگترین قوماندان‌های لشکر اسلام را عزل می‌کند بدون اینکه در دستگاه خلافت و یا جریان فتوحات اثر منفی داشته باشد.

دوم اینکه اثر تربیه‌ی والای رسول خدا را بر صحابه‌ی کرام نشان میدهد، خالد فاتح که سال‌ها بخاطر عظمت اسلام و برای نشر این دین در میدانهای مختلف رزمیده است بدون اینکه اعتراضی داشته باشد و یا به فکر کارشکنی باشد دستور اولی الامر را بجا آورده و در گوشه‌ای با وجود اینکه آرزوی شهادت را در دل دارد می‌نشیند. خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را.

۲- طوری که قبلا اشاره شد، شاه صاحب رحمه الله چندین کتاب سیره و تاریخ را مد نظر قرار داده و فتوح عمری را به اسلوب رسا و شیوای خویش تحریر نموده است. برای تفصیل واقعات فتوح شام به مراجعه نمائید.

و اطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان آنهمه طولی دارد حظ فطن لبیب از این مبحث نکته ایست و آن آنست که حق عز وعلا از فوق سموات ظهور دین محمدی را علیه الصلاة والسلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبعی در مجری خود و حکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت راهنه آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین مرتضی قائم مقام ملت ایشان شود و بسان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد چون ظهور این فرقان اکبر بر دست فاروق اعظمﷺ اتفاق افتاد بالقوة القریبة من الفعل ظهور دین محمدی در جمیع ارض حاصل گشت، «عَنْ جُبَيْرِ بْنِ حَيَّةَ قَالَ بَعَثَ عُمَرُ النَّاسَ فِي أَفْنَاءِ الأَمْصَارِ يُقَاتِلُونَ الْمُشْرِكِينَ، فَأَسْلَمَ الْهُرْمُزَانُ فَقَالَ إِنِّي مُسْتَشِيرُكَ فِي مَغَازِيَّ هَذِهِ. قَالَ نَعَمْ، مَثَلُهَا وَمَثَلُ مَنْ فِيهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ عَدُوِّ الْمُسْلِمِينَ مَثَلُ طَائِرٍ لَهُ رَأْسٌ وَلَهُ جَنَاحَانِ وَلَهُ رِجْلاَنِ، فَإِنْ كُسِرَ أَحَدُ الْجَنَاحَيْنِ نَهَضَتِ الرِّجْلاَنِ بِجَنَاحٍ وَالرَّأْسُ، فَإِنْ كُسِرَ الْجَنَاحُ الآخَرُ نَهَضَتِ الرِّجْلاَنِ وَالرَّأْسُ، وَإِنْ شُدِخَ[1] الرَّأْسُ ذَهَبَتِ الرِّجْلاَنِ وَالْجَنَاحَانِ وَالرَّأْسُ، فَالرَّأْسُ كِسْرَى، وَالْجَنَاحُ قَيْصَرُ، وَالْجَنَاحُ الآخَرُ فَارِسُ، فَمُرِ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَنْفِرُوا »، أخرجه البخاري[2].

و سعی حضرت فاروقﷺ در این امر روپوشی بیش نه بود ظهور اراده‌ء حق را عزّ وعلا ولنعم ما قیل:

این هـمه مستی و بیهوشی نه حد باده بـود باحریفان هرچه کرد آن نرگس مستانه کرد

و این معنی را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظه آن قرائن حدس قوی به آن وجه حاصل می‌شود.

یکی از آن قرائن این است که کسر این دو دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد

۱- در هم کوبیده شود (شکسته شود).

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

سال با آن همه عَدد و عُدد و دلاوری و سپه سالاری در این مدت قلیله از دست عرب با این سامانی که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد و نخواهد شد نه در زمان اسکندر ذو القرنین و نه در وقت ترکان چنگیزیه و نه در ایام تیموریه.

بر متتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هر چند مساعدت بخت غالب باشد و اسباب همه مهیّا حدی دارد و غایتی و آنچه در خلافت حضرت فاروقﷺ از فتوح واقع شد فائت از حد و غایت است در میان کشور گشائی حضرت فاورقﷺ و کشور گشائی جمعی که قبل از وی بوده‌اند و بعد از وی آمدند فرقی بیّن است، زیرا که در عرب بادشاهی و کشورستانی و فوج کشی نبود و رسوم سپاهیان را نمی‌دانستند و مقابلهء کسری و قیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال؟ حضرت فاروقﷺ صنعت فروسیت را بمردم آموخت و لشکرها ساخت و خوفی که در دلهای ایشان بود بر انداخت و جمعی که بعد از حضرت عمرﷺ فوج کشی کردند از فوج آماده و مستعد کار گرفتند و چیزیکه رسوم آن معلوم و قواعد آن ممهّد بود به اتمام رسانیدند شتّان بینهما چنان محسوس می‌شود که در عهد حضرت فاروقﷺ تأئید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می‌بارید، أخرج الحاكم «عن حذيفة أنه قال: كان الإسلام في زمان عمر كالرجل الـمقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل الـمدبر لا يزداد إلا بعدا»[۱].

قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق ﷺ مفتوح شد شعائر اسلام در آنجا به اندک فرصتی شیوع یافت و بشاشت اسلام ظاهر و باطن آن قوم را در گرفت تا الیوم سکان آن بلاد همه مسلمان و متصف به نور ایمان اند و بلادی که بعد از فاروق اعظمﷺ مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در آنجا گاهی قوت می‌گیرد و گاهی ضعف می‌پذیرد، فرقه‌ی که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمدهء اهل اسلام در این دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان هندوستان اکثری مستمر بر کفر خود اند طائفه که

۱- مستدرک حاکم،

شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام. و همچنین ترکستان و حبشه[۱] و افریقیه و غیرها اسلام آنها ضعیف است این معنی بر متتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروقﷺ را بهانه‌ی شیوع دین محمدی ساخته بود در مقامیکه عمدهء کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جارحه فیض الهی بودن فضیلتی بالاتر از آن نمی‌تواند بود که ارادهء الهی به غلبهء تمام محیط عالم کرد و سعی بنده را روپوش آن احاطه سازد بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این اسباب مثل مسبَّب بظهور می‌آید؟

باز شخصی که علم سیاست مدن را شناخته باشد و بر احوال ملوک در کشور ستانی مطلع شده می‌داند که هیچ دقیقه از دست فاروقﷺ در این واقعات نامرعی نماند و این کمال نفس اوست که بمعیار آن فیض الهی ظهور فرمود «التجلي لايكون أبداً إلا بقدر المتجلي له» فقیر اشارتی لطیفه باین معنی کرده است در این بیت:

كأُنبوبٍ لرحمته تعالى وما الانبوب ؛لا قَيسُ ماءٍ

و نیز می‌داند که اعداء در صنعت فوج کشی و مردانگی هیچ دقیقه فرو نگذاشته و در مقدمات مبارزت تقصیری ننموده اند تا فتوح اسلام را کسی بران حمل کند، لیکن ارادهء حق جل وعلا مساعی ایشان را بر هم زد و تمام ایشان را باطل ساخت إذا جاء نهر الله بطل نهر عيسى.

و اگر جاهلی این واقعات را به اوضاع فلکیه منسوب سازد گوئیم فكذلك كل نبيٍ وولي همیشه اطوار عجیبهء انبیاء و اولیاء بزعم این قائل موافق همان اوضاع فلکیه بوده است با وجود این تحقق فضائل ایشان را نقصانی نیست و منت ایشان برگردن مردمان ثابت است.

الحال حکایتی چند از سیاست و جهان بانی حضرت فاروقﷺ تقریر کینم از آنجمله

۱- اتیوپی.

آنست که چون خلیفه شد غایت تأدب به نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی می‌ترسیدند و هیبتی عظیم در دل مردمان افتاد بجهت تدارک این خلل خطبه‌ی بلیغه متضمن ملاطفه عامه برخواند، «عن جامع بن شداد عن أبيه قال: كان أول كلام تكلم به عمر أن قال: اللّٰهُمَّ إني ضعيف فقوني وإني شديد فلبني وإني بخيل فسخني» أخرجه ابن أبي شيبة في الرياض[1].

قال ابن شهاب وغيره من أهل العلم: «أولُ ما ابتدا به عمر حين جلس على الـمنبر أنه جلس حيث كان أبوبكر يضع قدميه وهو أول درجة ووضع قدميه على الأرض فقالوا لو جلست حيث كان أبوبكر يجلس قال حسبي أن يكون مجلسي حيث كانت قدما أبي بكر، قالوا: وهاب الناس عمر هيبةً عظيمة حتى ترك الناس الـمجالس بالأفنية قالوا ننتظر ما رأيُ عمر؟ وقالوا بلغ من أبي بكرٍ أن الصبيان كانوا إذ رأوه يسعون إليه ويقولون يا أبت فيمسح رؤُسَهم وبلغ من هيبة عمران الرجال تفرقوا من الـمجالس هيبةً حتى ينظروا ما يكون من أمره قالوا فلما بلغ عمر هيبة الناس له أمر فصيح في الناس الصلاة جامعةٌ فحضروا ثم جلس من الـمنبر حيث كان أبوبكر يضع قدميه فلما اجتمعوا قام قائماً فحمدالله واثني عليه بما هو أهله وصلى على النبي ثم قال: بلغني أن الناس قد هابوا شدتي وخافوا غلظتي وقالوا قد كان عمر يشتد علينا ورسول الله بين أظهرنا ثم اشتد علينا وأبوبكر والينا دونه فكيف إذا صارت الأمور إليه؟ مَن قال ذلك فقد صدق قد كنت مع رسول الله عبده وخادمه وكان مَن لا يبلغ أحدٌ صفته من اللين والرحمةﷺ وقد سماه الله بذلك ووهب له اسمين من اسمائه رؤفٌ رحيم فكنت سيفاً مسلولاً حتي يُغمدني أو يدعني فأمضي حتى قُبض رسول اللهﷺ وهو عني راضٍ والحمد لله وانا اسعد بذلك، ثم ولى أمر الناس ابوبكر فكان ممن لا تنكرون رقته وكرمه ولينه فكنت خادمه وعونه اخلط شدتي بلينه فاكون سيفاً مسلولاً حتى يغمدني أو يدعني فأمضي فلم أزل معه كذلك حتى قبضه

-۱

اللهﷻ وهو عني راضٍ والحمدلله وأنا اسعد بذلك ثم قد وليتُ أموركم أيها الناس واعلموا ان تلك الشدة قد أُضعفت ولكنها انما تكون على أهل الظلم والتعدي على الـمسلمين وأما أهل السلامة والدين والفضل فانا الين لهم من بعضٍ لبعضٍ ولست أجد أحداً يظلم أحداً ويتعدي عليه حتى اضع خده الأرض واضع قدمي على الخد الآخر حتى يُذعن بالحق، ولكم عليَّ أيها الناس خصالٌ اذكرها لكم فخذوني بها، لكم عليَّ أن لا اخبأ شيئاً من خراجكم ولا ما افاء الله عليكم إلا من وجهه ولكم على إذا وقع عندي ان لا يخرج الا بحقه، ولكم على ان اردَّ عطايا كم وارزاقكم إن شاء الله، ولكم على ان لا أُلقيكم الـمهالك وإذا غبتم في البعوث فانا ابوالعيال حتي ترجعوا إليهم أقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم».

«قال سعيد بن الـمسيب وأبوسلمة ابن عبدالرحمن: فوفي والله عمر وزاد في الشدة في مواضعها واللين في مواضعه وكان أبا العيال حتى إن كان ليمشي أي الـمغيبات فيسلم على أبوابهن ثم يقول أ لكن حاجةٌ؟ إذا كنتن تردن حاجةً اشتري لكن شيئاً من السوق فإني أكره أن تُخدَعن في البيع والشراء فيرسلن معه بجواريهن فيدخل السوق وإن وراءه من جواري الناس وغلمانهم مالا يُحصي فيشتري لهم حوائجهم، ومن كانت ليس عندها منهن شيئٌ اشتري لها من عنده وإذا قدم الرسول من بعض البعوث يبلغهن هو بنفسه لكُتب أزواجهن ويقول لهن أن أزواجكن في سبيل الله وأنتم في بلد رسول الله إن كان عندكن من يقرأ وإلا فادنين من الباب حتى اقرأ لَكُنَّ، ثم يقول: رسولُنا يخرج يوم كذا وكذا فاكتبن حتى نبعث بكتبكن ثم يدور عليهن بالقراطيس والدّوي[1] فمن كتبت منهن أخذ كتابها ومن لم تكتب قال هذا قرطاسٌ ودواةٌ أُدني من الباب فاملي عليَّ فيمرُّ علي كذا وكذا باباً فيكتب لاهله ثم يبعث بكتبهن، وإذا كان في سفرٍ نادي الناس في الـمنزل عند الرحيل ارحلوا أيها الناس فيقول القائل أيها الناس هذا أمير الـمؤمنين قد ناداكم فقوموا

۱- دوات‌ها.

فاسقوا وارحلوا ثم ينادي الثانية الرحيل فيقول الناس اركبوا فقد نادي أميرالـمؤمنين الثانية فإذا استقلّوا[1] قام فرحل بعيره وعليه غرارتان أحديهما فيها سويقٌ والأخرى فيها تمر بين يديه قربةٌ فيها ماءٌ وجفنةٌ كلما نزل جعل في الجفنة من السويق وصب عليه الـماء وبسط شناره[2] قال والشنار مثل النطع الصغير من جاءه يخاصم أو يستفتي او يطلب حاجةً قال له: كل من هذا السويق والتمر ثم ترحل فيأتي الـمكان الذي رحل الناس منه فان وجد متاعاً ساقطاً أخذه وإن وجد أحداً به عرجةٌ او عرض لدابته أو بعيره تكاءٌ إزاله وساق به فيتبع آثار الناس كذلك فما سقط من متاع أخذه، ومن أصابته عرجةٌ تخلف عليه فإذا أصبح الناس في الـمساء من الغد لم يفقد أحدٌ متاعاً له منه إلا قال حتى يأتي أمير الـمؤمنين فيطلع عمر وان جمله مثل الـمشجب مما عليه من الـمتاع فيأتي هذا فيقول: يا أميرالـمؤمنين اداوتي، فيقول: فهل يغفل الرجل الحكيم عن اداوته التي يشرب فيها ويتوضأ للصلاة منها أ وَ كل ساعةٍ أُبصر مايسقط أ و كل الليل اكلأ عيني من النوم ثم يدفع إليه أداوته، ويقول: هذا قوسي وهذا رشائي أو ما وقع منهم فيعنِّفهم ثم يدفع ذلك إليهم، ولـما بلغ الشام تلقوه ببرذون[3] وثياب بيضٍ فكلموه أن يركب البرذون ليراه العدوُّ وليكون ذلك اهيب به عندهم ويلبس البياض ويطرح الفرو[4] الذي عليه فأبى ثم الحّوا عليه فركب البرذون بفروه وثيابه فهملج به البرذون وخطام ناقته بعدُ في يده فنزل وركب راحلته وقال لقد غيّرني هذا حتى خفت أن أنكر نفسي ذكر ذلك كله أبوحذيفة اسحق بن بشر في فتوح الشام»[5].

و از آنجمله آنست که طلاق داد زنی را که با وی محبت داشت، في الأحياء «لما ولي

۱- پس چون اسباب و اثاث سفر را بستند.

۲- و دسترخوان خویش را می‌گسترانید.

۳- اسپ.

٤- پوستین.

۵-

عمر الخلافة كانت له زوجةٌ يحبها فطلقها خيفة أن تشير عليه بشفاعةٍ في باطل فيطيعها ويطلب رضاها»[1].

و از آنجمله آنست که خطبه خواند متضمن آنکه وظیفه عمال او چیست، «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ من جملة خطبة عمر لَّهُمَّ إِنِّى أُشْهِدُكَ عَلَى أُمَرَاءِ الأَمْصَارِ فَإِنِّى بَعَثْتُهُمْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ دِينَهُمْ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِمْ وَيَقْسِمُونَ فِيهِمْ فَيْأَهُمْ وَيُعَدِّلُونَ عَلَيْهِمْ وَمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِمْ يَرْفَعُونَهُ إِلَىَّ»، أخرجه مسلم واحمد[2].

وعن أبي فراس من جمله خطبة عمر «أَلاَ إِنِّى وَاللَّهِ مَا أُرْسِلُ عُمَّالِى إِلَيْكُمْ لِيَضْرِبُوا أَبْشَارَكُمْ وَلاَ لِيَأْخُذُوا أَمْوَالَكُمْ وَلَكِنْ أُرْسِلُهُمْ إِلَيْكُمْ لِيُعَلِّمُوكُمْ دِينَكُمْ وَسُنَّتَكُمْ فَمَنْ فُعِلَ بِهِ شَىْءٌ سِوَى ذَلِكَ فَلْيَرْفَعْهُ إِلَىَّ فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ إِذاً لأَقُصَّنَّهُ مِنْهُ فَوَثَبَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى رَعِيَّةٍ فَأَدَّبَ بَعْضَ رَعِيَّتِهِ أَئِنَّكَ لَمُقْتَصُّهُ مِنْهُ قَالَ إِى وَالَّذِى نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ إِذاً لأَقُصَّنَّهُ مِنْهُ أَنَّى لاَ أَقُصُّهُ مِنْهُ وَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُصُّ مِنْ نَفْسِهِ أَلاَ لاَ تَضْرِبُوا الْمُسْلِمِينَ فَتُذِلُّوهُمْ وَلاَ تُجَمِّرُوهُمْ فَتَفْتِنُوهُمْ وَلاَ تَمْنَعُوهُمْ حُقُوقَهَمْ فَتُكَفِّرُوهُمْ وَلاَ تُنْزِلُوهُمُ الْغِيَاضَ فَتُضَيِّعُوهُمْ»، أخرجه احمد[3].

«قوله: ولا تجمروهم تجمير الجيش جمعهم في الثغور وحبسهم عن العود إلى أهليهم، قوله: ولا تنزلوهم الغياض جمع غيصةٍ وهي الشجر الـملتفّ يعني إذا نزلوها تفرقوا فيها فتمكن منهم العدو».

فقير گويد: اين كنايت است از ارتكاب امرى كه وجه مصلحت در آن بر قوم مشتبه باشد و علاقهى كنايت آنكه غيضه محل تستر و اختفا است سائر خطب فاروق اعظم

۱- احياء علوم الدين.

۲- صحيح مسام، حديث شماره:

۳- مسند امام احمد،

مصرح این مدعاست والله اعلم.

و از آنجمله آنکه در روضۀ الاحباب مذکور است که در زمان خلافت وی‌ﷺ هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هزار کنیسه خراب گردید و نه صد منبر بر جنوب محاریب جوامع بجهت خطبه جمعه بنا کردند[۱].

و از آنجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل بحر و آباد ساختن جماعتی از غزاة در آنجا بجهت آنکه چون آن موضع محل ورود مراکب عجم و هند است نباید که ناگاه جمعی از فارس و هند در آنجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند[۲].

و از آنجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب در شهرمدائن واقع شد هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثری گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال برای حضرت فاروقﷺ نوشته فرستاد ویﷺ فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی اصلح از آن نیست که هم برّی باشد و هم بحری جای وسیعی بدین صفت اختیار باید نمود و باید که در میان من و آن موضع پلی و دریای حائل نباشد سعد برای تفحص اینچنین سرزمینی مردمان را منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی به کوفه است اتفاق آراء واقع شد اول حال امر کرد که بناها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا میل ساکنان آن موضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد داشته مانند مسافران بسر برند بالآخرۀ چون حریق افتاد رخصت به احکام عمارات فرمود بالجمله چون مسلمانان درآنجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوای ایشان بحال اصلی عود کرد.

و از آنجمله وضع تاریخ، زیرا که پیش از وضع تاریخ تعیّن شهور در سجلات می‌نمودند نه تعین سنین این معنی موجب اشتباه می‌شد حضرت فاروق ابتدا حساب تاریخ از هجرت مقرر فرمود والی الیوم همان دستور جاری است.

۱- روضة الاحباب.

۲-

و از آنجمله آنکه چون خالد بن ولید ابوعبیده را طوعاً و کرها بران باعث شد که از حصار حمص بیرون برآمده با کفار مقاتله کند و انتظار وصول فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروقﷺ آن را از وی نه پسندید بجهت آنکه وجهش یا عُجب نفس است بشجاعت و پهلوانی خود یا بخل است بغنائم یا استهانت امر خلیفه‌ی بر حق است وکیف ما کان از خصال ذمیمه اعتبار نمود و غالباً این چنین جرأت در عادت موجب هزیمت می‌شد هر چند اینجا شمول فضل حق و تأئید الهی کار خود فرموده باشد دیگر آنکه خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاند والی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکرد و برای ابوعبیده نوشته فرستاد که او را از قنسرین بنزد خود خوانَد و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه را از سرش بردارند و بهمان عمامه مقید سازند بعد از آن استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده است اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیت بر آمد خیانت کرده باشد و اگر از مال خود عطا نمود باسراف کار فرمود بالجمله همچنان بعمل آوردند که مأمور شده بودند[1].

تحفه‌تر آنکه خالد با آن همه جلادتی که داشت بر این ماجرا به چون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امراء از دید این معامله نیز بد دل نشدند و این خصائل صولت حضرت فاروقﷺ بوده است بعد اللتیا والتی به امراء امصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی از وی بوده است بلکه برای آنکه بخاطر او و چنان خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری او و قوت او ظهور نمود وان الأمر کله لله و همچنین چون سعد را از عراق معزول فرمود بجهت خوف اختلاف قوم بر وی هیچ فتنه بر نخاست و در آخر عمر تصریح نمود آنکه عزل سعد نه بنا بر عجز او بود یا بسبب صدور خیانتی از وی بل

۱-

جهت از مظان اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او و از نظر مردم ساقط نشود.

و از آنجمله آنکه سالی بقصد عمره بمکه محترمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام بتقدیم رسانید و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازلی که ما بین حرمین واقع‌اند سایه‌ها و پناهها سازند و هر چاهی که انباشته شده باشد آن را پاک کنند و صاف نمایند و در منازل کم آب چاه‌ها را کَنند تا بر حجاج به استراحت تمام قطع مراحل میسر شود في الاستیعاب «لـما ولي عمر بن الخطاب بعث اربعةً من قريش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة بن نوفل وازهر بن عوف وسعيد بن يربوع وخويطب ابن عبدالعزي»[۱].

و از آنجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت به چوب خرما و جرید آن و خشت خام فرمود مانند صنیع آنحضرت در بناء مسجد خود أخرجه البخاري[۲].

بعد از آن فرمود که حصیر در مسجد فرش کنند «عن عبدالله بن ابراهيم قال أول من ألقى الحصير في مسجد النبي عمر بن الخطاب كان الناس إذ رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا أيديهم فأمر بالحصير فجيئ به من العقيق فبُسط في مسجد النبي»، أخرجه ابن أبي شيبة[۳].

و از آنجمله آنکه سال رماده[٤] چون قحط شدید طاری شد حضرت فاروق به انواع تدبیر حل این مشکل فرمود اولاً هر چه در بیت المال بود بر فقراء و مساکین تقسیم نمود، ثانیاً جمعی که احتکار پیشه بودند ایشان را از آن احتکار[٥] بشدت تمام باز داشت،

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳-

٤- رماد در لغت خاکستر را می‌گویند، و در این سال به سبب قحطی و خشکسالی رنگ مردم مثل خاکستر شده بود.

٥- احتکار این است که بعض اشخاص فرصت طلب اجناس و غله را خریده و آن را نگهداری کنند و آنگاه که غله در بازار کم شد و نیاز مردم شدت یافت با قیمت گزاف آن را در بازار عرضه نمایند.

ثالثاً به امرای امصار احکام فرستاد که هر یکی از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابوعبیده چهار هزار راحله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راه دریا روان نمود در اندک فرصتی نرخ مدینه با نرخ مصر دم مساوات می‌زد و در ایام غلا[1] و قحط بر خود لازم گرفت تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید وشیر را نیاشامد.

و از آنجمله آنکه در کوفه و بصره وغیرهما من البلاد حاکمی جدا معین فرمود و قاضی جدا تحویلدار بیت المال علیحده و این امریست که تا زمان حضرت فاروقﷺ واقع نشده بود و یکی از حکمت‌های آن تفریق آنست که اگر بالفرض از یکی خیانتی ظاهر شود دیگری به انکار برخیزد اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند بر خیانت بعید است.

و از آنجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و در آنجا رعایت حکمت دقیقه نمود و آن جمع است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب با آنحضرت وقاعده‌ی الرجل وسابقته والرجل وبلاده والرجل وعیاله رعایت فرمود اگر با کسی خرد خورد بین باشد بداند که اختراع این امر و وفا به این التزام چیزیست که عقول حکماء در آن عاجز می‌شوند، أخرج البيهقي عن الشافعي أنه قال «أَخْبَرَنِي غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ وَالصِّدْقِ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَكَّةَ مِنْ قَبَائِلِ قُرَيْشٍ وَمِنْ غَيْرِهِمْ وَكَانَ بَعْضُهُمْ أَحْسَنَ اقْتِصَاصًا لِلْحَدِيثِ مِنْ بَعْضٍ وَقَدْ زَادَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الْحَدِيثِ: أَنَّ عُمَرَ‌ﷺ لَمَّا دَوَّنَ الدَّوَاوِينَ قَالَ: أَبْدَأُ بِبَنِي هَاشِمٍ ثُمَّ قَالَ حَضَرَتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يُعْطِيهِمْ وَبَنِي الْمُطَّلِبِ فَإِذَا كَانَتْ السِّنُّ فِي الْهَاشِمِيِّ قَدَّمَهُ عَلَى الْمُطَّلِبِيِّ وَإِذَا كَانَتْ فِي الْمُطَّلِبِيِّ قَدَمِه عَلَى الْهَاشِمِيِّ فَوَضَعَ الدِّيوَانَ عَلَى ذَلِكَ وَأَعْطَاهُمْ عَطَاءَ الْقَبِيلَةِ الْوَاحِدَةِ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ عَبْدُ شَمْسٍ وَنَوْفَلُ فِي جِذْمِ النَّسَبِ فَقَالَ عَبْدُ شَمْسٍ إِخْوَةُ النَّبِيِّﷺ لأَبِيهِ وَأُمِّهِ دُونَ نَوْفَلٍ فَقَدَّمَهُمْ ثُمَّ دَعَا بَنِي نَوْفَلٍ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ

۱- گرانی.

اسْتَوَتْ لَهُ عَبْدُ الْعُزَّى وَعَبْدُ الدَّارِ فَقَالَ فِي بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى أَصْهَارُ النَّبِيِّ ﷺ وَفِيهِمْ أَنَّهُمْ مِنَ الْمُطَيَّبِينَ وَقَالَ: بَعْضُهُمْ هُمْ حِلْفُ مِنَ الْفُضُولِ وَفِيهِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ قِيلَ ذَكَرَ سَابِقَةً فَقَدَّمَهُمْ عَلَى بَنِي عَبْدِ الدَّارِ ثُمَّ دَعَا بَنِي عَبْدِ الدَّارِ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ انْفَرَدَتْ لَهُ زُهْرَةُ فَدَعَاهَا تَتْلُو عَبْدِ الدَّارِ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ تَيْمٌ وَمَخْزُومُ فَقَالَ فِي بَنِي تَيْمٍ: أَنَّهُمْ مِنْ حِلْفِ الْفُضُولِ وَالْمُطَيَّبِينَ وَفِيهِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقِيلَ ذَكَرَ سَابِقَةً وَقِيلَ ذَكَرَ صِهْرًا فَقَدَّمَهُمْ عَلَى مَخْزُومَ ثُمَّ دَعَا مَخْزُومَ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ سَهْمُ وَجُمَحُ وَعَدِيُّ بْنُ كَعْبٍ فَقِيلَ لَهُ: ابْدَأْ بَعْدِيٍّ فَقَالَ: بَلْ أُقِرُّ نَفْسِي حَيْثُ كُنْتُ فَإِنَّ الإِسْلاَمَ دَخَلَ وَأَمْرُنَا وَأَمْرُ بَنِي سَهْمٍ وَاحِدٌ وَلَكِنِ انْظُرُوا بَنِي جُمَحَ وَسَهْمَ فَقِيلَ قَدِّمْ بَنِي جُمَحَ ثُمَّ دَعَا بَنِي سَهْمٍ وَكَانَ دِيوَانُ عَدِيٍّ وَسَهْمٍ مُخْتَلَطًا كَالدَّعْوَةِ الْوَاحِدَةِ فَلَمَّا خَلُصَتْ إِلَيْهِ دَعْوَتُهُ كَبَّرَ تَكْبِيرَةً عَالِيَةً ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَوْصَلَ إِلَيَّ حَظِّى مِنْ رَسُولِهِ ثُمَّ دَعَا بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ»[1].

«قَالَ الشَّافِعِيُّ: فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْجَرَّاحِ الْفِهْرِيَّ لَمَّا رَأَى مَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ قَالَ: أَكُلُّ هَؤُلاَءِ تَدْعُو أَمَامِي فَقَالَ: يَا أَبَا عُبَيْدَةَ اصْبِرْ كَمَا صَبَرْتُ أَوْ كَلِّمْ قَوْمَكَ فَمَنْ قَدَّمَكَ مِنْهُمْ عَلَى نَفْسِهِ لَمْ أَمْنَعْهُ فَأَمَّا أَنَا وَبَنُو عَدِيٍّ فَنُقَدِّمُكَ إِنْ أَحْبَبْتَ عَلَى أَنْفُسِنَا، قال الشافعي عند ذلك: الناس عباد الله فأولهم أن يكون مقدما اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع أمانته خاتم النبيين وخير خلق رب العالـمين محمدٍ ﷺ»[2].

قال القاضي أبويوسف في كتاب الخراج: «حدثني ابن أبي نجيح قال قدم على أبي بكر الصديق رضي الله عنه مالٌ فقال من كان له عند النبي عِدة فليأت، فجاءه جابر بن عبدالله فقال قال لي رسول الله لوجاء مال البحرين اعطيك هكذا وهكذا هكذا يشير بكفيه فقال له ابوبكر: خذ فأخذ بكفيه ثم عدّه فوجد خمسمأته فقال خذ إليها ألفاً فاخذ ألفاً ثم أعطي كل انسانٍ كان رسول الله وعَدَه شيئاً وبقي بقيةٌ من الـمال فقسّمه بين الناس

۱-

۲-

بالسوية على الصغير والكبير والحر والـمملوك والانثي فخرج على تسعة دراهم وثلث لكل انسان فلما كان العام الـمقبل جاء مال اكثر من ذلك فقسمه بين الناس فأصاب كل انسانٍ عشرون درهماً قال فجاء ناسٌ من الـمسلمين وقالوا يا خليفة رسول الله انك قسمت هذا فسويت بين الناس ومن الناس أناسٌ لهم فضل وسوابقٌ وقِدم فلو فضّلت أهل السوابق والقدم والفضل بفضلهم قال فقال أما ما ذكرهم من السوابق والقدم فما اعرفني بذلك وإنما ذلك شيئ ثوابه على الله هذا معاش فالأُسوة فيه خيرٌ من الإثرة فلما كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه وجاءته الفتوح فضّل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله كمن قاتل معه ففرض لأهل السوابق والقدم من الـمهاجرين والأنصار ممن شهد بدراً خمسة الفِ خمسة ألفٍ وفرض لـمن كان له اسلامٌ كاسلام أهل بدرٍ دون ذلك انزلهم على قدر منازلهم»[1].

فقير گويد سابق بيان كرديم كه فهم بندهء ضعيف آنست كه اين اختلاف در حكم شرعى نيست بلكه اختلاف حكم بسبب اختلاف حال است والله أعلم.

اخرج القاضي ابويوسف في كتاب الخراج «عن أبي جعفر أن عمر لـما أراد أن يفرض للناس وكان رأيه اخير من رأيهم قالوا ابدأ بنفسك قال لا فبدأ بالاقرب من رسول الله ففرض للعباس ثم لعلٍي حتي وإلى بين خمس قبايل حتى انتهي إلى بني عدي بن كعب»[2].

وأخرج أيضاً «عن الشعبي عن مَن شهد عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال لـما فتح الله عليه وفتح فارس والروم جمع ناساً من أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما ترون فإني أرى أن أجعل عطاء الناس في كل سنةٍ واجمع الـمال فإنه أعظم للبركة قالوا اصنع ما رأيت فإنك إن شاء الله موفق فقال ففرض الاعطيات فدعا الناس فقال عبدالرحمن بن عوف بنفسك فقال لا والله ولكن ابدأُ ببني‌هاشم رهط النبي صلى الله عليه وسلم فكتب من شهد بدراً من بني‌هاشم من مولي أو عربي لكل رجل منهم خمسة آلاف وفرض للعباس ابن عبدالـمطلب رضي الله عنه اثنى عشر

١- الخراج

٢-

ألفاً ثم فرض لـمن شهد بدراً من بني أمية بن عبد شمس ثم الأقرب فالأقرب إلى بني‌هاشم ففرض للبدريين أجمعين عربيهم ومولاهم خمسة آلاف خمسةآلافٍ وفرض للانصار أربعة آلاف أربعة آلاف وكان أول انصاري فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج النبي عشرة آلاف عشرة آلاف وفرض لعايشة أم الـمؤمنين رضي الله عنها اثنا عشر الفاً وفرض لـمهاجرة الحبشة اربعة آلاف أربعة آلافٍ لكل رجل منهم، وفرض لعمر بن أبي سلمة لـمكان أم سلمة أربعة آلافٍ فقال محمد بن عبدالله بن جحش لِمَ تفضّل علينا عمر لهجرة أبيه فقد هاجر آباؤنا وشهدوا فقال عمر افضّله لـمكانه من رسول الله[1] فليأت الذي يستغيث بأُمٍ مثل أم سلمة أُغيثه، وفرض للحسن والحسين خمسة آلاف لـمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلاثمائةٍ وأربع مائةٍ للعربي والـمولي، وفرض لنساء الـمهاجرين والأنصار ستمائة ستمائة وأربع مائة أربع مائة وثلاث مائة ثلاثمائة ومئتين، وفرض لاناسٍ من الـمهاجرين والأنصار في الفين الفين»[2].

وأخرج ايضاً «عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول: والله الذي لا إله إلا هو ما أحدٌ الا وله في هذا الـمال حقٌّ أُعطيه أو مُنعه وما أحدٌ احقُ من أحدٍ الا عبدٌ مملوك وما أنا فيه إلا كأحدكم ولكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى وقَسمنا من رسول الله فالرجل وبلاءه في الإسلام والرجل وعناءه في الإسلام والرجل وحاجته في الإسلام

۱- عمر بن سلمه فرزند ام سلمه (همسر رسول خدا صلى الله عليه وسلم) بود كه در سال دوم هجرى در حبشه تولد شد و در هنگام وفات رسول خدا نه ساله بود، ام سلمه در اواخر سال سوم هجرى و يا اوائل سال چهارم به شرف نكاح آن حضرت در آمد و عمر بن سعد طفل و در بغل مادر بود. اما اين اعتراض كننده محمد بن عبد الله بن جحش (برادر زاده‌ى ام الؤمنين زينب بنت جحش)، عبد الله بن جحش برادر زينب بود كه دو هجرت نموده و در جنگ احد به مقام رفيع شهادت فائز شد و او را در يک قبر با سيد الشهداء دفن نمودند، پسر او به هجرت و شهادت پدر اشاره نموده و از فاروق اعظم رضي الله عنه خواستار سهم بيشتر شد اما خليفه‌ى عادل سبب ترجيح عمر بن اى سلمه را وجود ام سلمه بيان كرد كه اين وجه ترجيح در محمد بن عبد الله (برادر زاده‌ى ام المؤمنين زينب) موجود نمى‌باشد.

۲-

والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من الـمال وهو مكانه قبل أن يحمرّ وجهه يعني في طلبه وكان ديوان حِمْيَر على حدةٍ وكان يفرض لأمير الجيوش والقري في العطاء ما بين تسعة آلاف وثمانية آلاف وسبعة آلاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الأمور قال وكان يفرض للمنفوس إذا طرحته أمه مائة فاذا ترعرع بلغ به مائتين فإذا بلغ زاده قال ولـما رأى الـمال قد كثر قال لئن عشت إلى هذه الليلة من قابل لالحقن اخري الناس بأولهم حتى يكونوا في العطاء سواءً فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه»[1].

قال: «وحدثني أبومعشر قال حدثني عمر مولي غفرة وغيره قال لـما جاء عمر بن الخطاب الْفُتُوحَ وَجَاءَتْهُ الأَمْوَالُ فَقَالَ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رضي الله عنه رَأَى فِي هَذَا الْمَالِ رَأْيًا وَلِي فِيهِ رَأْيٌ آخَرُ لاَ أَجْعَلُ مَنْ قَاتَلَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَمَنْ قَاتَلَ مَعَهُ فَفَرَضَ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا خَمْسَةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لِمَنْ كَانَ لَهُ إِسْلاَمٌ كَإِسْلاَمِ أَهْلِ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ بَدْرًا أَرْبَعَةَ آلاَفٍ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لأَزْوَاجِ النَّبِيِّ ﷺ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا إِلاَّ صَفِيَّةَ وَجُوَيْرِيَةَ فَرَضَ لَهُمَا سِتَّةَ آلاَفٍ فَأَبَتَا أَنْ تَقْبَلاَ فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّمَا فَرَضْتُ لَهُنَّ لِلْهِجْرَةِ فَقَالَتَا: إِنَّمَا فَرَضْتَ لَهُنَّ لِمَكَانِهِنَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَ لَنَا مِثْلُهُ فَعَرَفَ ذَلِكَ عُمَرُ رضي الله عنه فَفَرَضَ لَهُمَا اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا وَفَرَضَ لِلْعَبَّاسِ رضي الله عنه اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفًا وَفَرَضَ لأُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ ثَلاَثَةَ آلاَفٍ فَقَالَ: يَا أَبَهْ لِمَ زِدْتَهُ عَلَيَّ أَلْفًا مَا كَانَ لأَبِيهِ مِنَ الْفَضْلِ مَا لَمْ يَكُنْ لأَبِي وَمَا كَانَ لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ لِي فَقَالَ: إِنَّ أَبَا أُسَامَةَ كَانَ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ أَبِيكَ وَكَانَ أُسَامَةُ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْكَ وَفَرَضَ لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ رضي الله عنهما خَمْسَةَ آلاَفٍ أَلْحَقَهُمَا بِأَبِيهِمَا لِمَكَانِهِمَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَفَرَضَ لأَبْنَاءِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ أَلْفَيْنِ أَلْفَيْنِ فَمَرَّ بِهِ عُمَرُ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ فَقَالَ: زِيدُوهُ أَلْفًا فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ: مَا كَانَ لأَبِيهِ مَا لَمْ يَكُنْ لآبَائِنَا وَمَا كَانَ لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ لَنَا قَالَ: إِنِّي فَرَضْتُ لَهُ بِأَبِيهِ أَبِي سَلَمَةَ أَلْفَيْنِ وَزِدْتُهُ بِأُمِّهِ أُمِّ سَلَمَةَ أَلْفًا فَإِنْ كَانَتْ لَكَ أُمٌّ مِثْلُ أُمِّهِ

---

[1] -

زِدْتُكَ أَلْفًا وَفَرَضَ لأَهْلِ مَكَّةَ وَالنَّاسِ ثَمَانَمِائَةٍ فَجَاءَهُ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بِأَخِيهِ عُثْمَانَ فَفَرَضَ لَهُ ثَمَانَمِائَةٍ فَمَرَّ بِهِ النَّضْرُ بْنُ أَنَسٍ فَقَالَ عُمَرُ: افْرِضُوا لَهُ فِي أَلْفَيْنِ فَقَالَ لَهُ طَلْحَةُ جِئْتُكَ بِمِثْلِهِ فَفَرَضْتَ لَهُ ثَمَانَمِائَةٍ وَفَرَضْتَ لِهَذَا أَلْفَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ أَبَا هَذَا لَقِيَنِي يَوْمَ أُحُدٍ فَقَالَ لِي: مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِﷺ؟ فَقُلْتُ: مَا أُرَاهُ إِلاَّ قَدْ قُتِلَ فَسَلَّ سَيْفَهُ وَكَسَرَ غِمْدَهُ فَقَالَ: إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لاَ يَمُوتُ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ وَهَذَا يَرْعَى الشَّاءَ فِي مَكَانِ كَذَا وَكَذَا، فعل عمر بهذا خلافته»[1].

فقیر گوید: می‌تواند بود که فاروق اعظمؓ در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم و در سنین اخری قدر آخر و این وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم.

و از آنجمله آنکه عثمان بن حنیف و حذیفه ابن الیمان را بر مساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجی مقرر فرمود و تا حال بهمان دستور خراج از آنجا گرفته می‌شود، «قال أبویوسف حدثني السري بن اسماعیل عن عامر الشعبي أن عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلاثین ألف ألف جریب وانه وضع علی جریب الزرع درهماً وقفیزاً وعلی الکُرم عشرة دراهم وعلی الرطبه خمسة دراهم وعلی الرجل اثني عشر درهماً أو أربعة وعشرین اوثمانیة وأربعین درهماً زاد أبویوسف عن بعض مشایخه أیضاً وعلی جریب النخل ثمانیةً وعلی جریب القصب ستة»[2].

و همچنین ابویوسف در حال شام و جزیره و سائر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است و تعداد آن طولی دارد اینجا نکته‌ء را باید فهم کرد که فاروق اعظمؓ در هر شهری خراجی و جزیه معین کرده موافق حال آن شهر.

و از آنجمله آنکه چون با کفار مصالحه می‌فرمود شروطیکه می‌بایست مقرر می‌نمود با

۱-

۲- الخراج.

هر قومی شرطی و لهذا آثار مختلف افتاده‌اند «قال أبويوسف: حدثني عبدالله بن سعيد عن حذيفة ان عمر بن الخطاب كان اذا صالح قوماً اشترط عليهم أن يودّوا من الخراج كذا وكذا وان يقروا[1] ثلاثة أيامٍ وان يهدوا الطريق ولا يتمايلوا علينا عدوّنا ولا يؤووا لنا محدثاً فاذا فعلوا ذلك فهم آمنون على دمائهم ونسائهم وابنائهم وأموالهم ولهم بذلك ذمة الله وذمة رسول اللهﷺ ونحن براء من معرة الجيش»[2].

و از آنجمله آنکه تهیه اسباب مجاهدین به ابلغ وجوه می‌نمود «قال أبويوسف وحدثني شيخ لنا قديم قال حدثني اشياخي قالوا كان لعمر بن الخطاب أربعة الآف فرسٍ مسوّمةٍ في سبيل الله فإذا كان في عطاء الرجل خفةً او كان محتاجاً اعطاه الفرس وقال: ان غيّبته أو ضيعته من علفٍ وشرب فانت ضامنٌ فإن قاتلت عليه فأُصيب أو أصبت فليس عليك شيئٌ»[3].

وأخرج مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَحْمِلُ فِي الْعَامِ الْوَاحِدِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَلْفِ بَعِيرٍ»[4].

و از آنجمله آنکه خالصه بادشاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هر کرا محتاج یابد از آنجا اقطاع نماید، «قال أبويوسف: وحدثني بعض أهل المدينة من المشيخة القدماء قال وجد في الديوان أن عمر اصطفي اموال كسري وآل كسرى وكل من فرَّ عن أرضه وقتل في المعركة وكل مغيض ماءٍ أو اَجمة[5] فكان يقطع من هذه لمن اقطع»[6].

اقطع»[6].

۱- مهمانی دهند.

۲- الخراج.

۳- الخراج.

٤-

۵- بیشه،، جنگل.

٦- الخراج.

و از آنجمله آنکه بر بحر عاملان را نشاند تا تحصیل خمس نمایند، «قال أبويوسف: حدثني الحسن بن عمارة عن عمرو بن دينار عن طاؤس عن عبدالله بن عباس أن عمر بن الخطاب استعمل يعلي بن أمية علي البحر فكتب إليه في عنبرة[۱] وجدها رجلٌ على الساحل يسأله عنها وعما فيها فكتب إليه انه سَيبٌ[۲] سيّبه الله له، فيها وفيما أخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباسٍ وذلك رأيي»[۳].

فقیر گوید: فقهاء در این مسأله مختلف‌اند و اگر پادشاهی محتاج شود بکثرت بیت المال و بر این روایت عمل کند درست باشد وذلک مختار ابی یوسف[٤].

و همچین در عسل و لوز و جوز و فستق و زیتون و غیر آن و اگر بروایت اخذ عشر عمل کند جائز است و آن بهتر است از وقوع در مظالم.

و از آنجمله آنکه عدول امنا را عامل می‌ساخت و ایشان را به ابلغ وجوه موعظت میفرمود و تعهد حال ایشان می‌نمود اینجا روایتی چند ایراد کنیم، «قال أبويوسف حدثني مجالد بن سعيد عن عامر عن محرر بن أبي هريرة عن أبيه أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه دعا أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال: إذا لم تُعينوني فمن يعينني؟ فقالوا: نحن نعينك فقال يا أباهريرة ائت البحرين وهجر ائت العام، قال فذهبت فجئته في آخر السنة بغرارتين فيهما خمسمائة ألفٍ، فقال عمر: ما رأيت مالاً مجتمعاً قطُّ اكثر من هذا فيه دعوة مظلومٍ أو مال يتيم أو ارملةٍ قال قلت لا والله بئس والله الرجل أنا إذاً ان ذهبت أنت بالمُهنّاء وأنا بالـمؤنة»[٥].

«قال وحدثني محمد بن أبي حميد قال حدثنا اشيخنا أن أباعبيدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنهما دنّست أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له عمر: يا أباعبيدة إذا لم استعن بأهل

۱- عنبر نوه خوشبوئی.

۲- عطاء، بخشش.

۳-

٤-

۵- خراج

الدِين على ديني فبمن استعين؟ قال أما ان فعلت فاغنهم بالعمالة عن الخيانة يقول إذا استعملتهم فاجزل لهم في العطاء والرزق لا يحتاجون»[1].

«وحدثني عبدالـملك بن أبي سليمان عن عطاء قال كتب عمر بن الخطاب إلى عماله أن يوافوا به بالـموسم فوافوه فقام فقال أيها الناس إني بعثت عمالي هؤلاء عليكم ولم استعملهم ليصيبوا من أبشاركم ولا من دمائكم ولا من أموالكم فمن كانت له مظلمة عند أحدٍ منهم فليقم قال فما قام من الناس يومئذٍ غير رجلٍ واحدٍ فقال يا اميرالـمؤمنين عاملي ضربني مائة سوطٍ قال فقال عمر أتضربه مائة سوطٍ قم فايستقد منه فقام إليه عمرو بن العاص فقال له يا أميرالـمؤمنين إنك ان تفتح هذا على عُمالك كثُر عليهم وكانت سُنة يأخذ بها مَن بعدك فقال عمر لا اقيد منه وقد رأيت رسول الله يقيد[2] من نفسه قم فاستقد فقال عمروٌ دعنا اذاً فلنُرضه قال فقال دونكم قال فارضوه بان اشتُرِيَت منه بمائتي دينارٍ كل سوطٍ بدينارين»[3].

«وحدثني عبدالله بن الوليد عن عاصم بن أبي النجود عن أبي بحرٍ نمير بن ثابت قال كان عمر إذا استعمل رجلاً اشهد عليه رهطاً من الأنصار وغيرهم واشترط عليه رابعاً إلا يركب برذوناً ولايلبس ثوباً رقيقاً ولايأكل نقيّا ولا يغلق باباً دون حوائج الناس ولايتخذ حاجباً قال فبينما هو يمشي في بعض طرق الـمدينة إذ هتف به رجلٌ أترى هذه الشروط ينجيك من الله وعاملك عياض بن غنم على مصر قد لبس الرقيق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وكان رسوله على العمال فبعثه وقال ائتني به على الحال التي تجده عليها قال فأتاه فوجد على بابه حاجباً فدخل وعليه قميصٌ رقيقٌ قال أجب أميرَ الـمؤمنين فقال اطرح عني ثيابي فقال لا إلا على حالك هذه فقدم به عليه فلما رآه عمر قال انزع قميصك ودعا بمدرعة صوفٍ ومربضة من غنمٍ وعصا فقال البس هذه الـمدرعة وخذ هذا العصا

۱- خراج

۲- قصاص میگرفت.

۳-

وارع هذه الغنم واشرب واسق من مرَّ بك واحفظ الفضل علينا قال أ سمعت؟ قال: نعم والـموت خيرٌ من هذا فجعل يردد عليه ويردد الـموت خيرٌ من هذا فقال عمر ولم تكره هذا وإنما سمي أبوك غانماً لأنه كان يرعي الغنم اتري يكون عندك خيرٌ قال نعم يا أميرَ الـمؤمنين قال انزع وردّه إلى عمله قال فلم يكن له عامل يشبهه»[۱].

«وحدثني الاعمش عن ابراهيم قال كان عمر بن الخطابﷺ إذا بلغه أن عامله لا يعود الـمريض ولا يدخل عليه الضعيف نزعه»[۲].

«وحدثني عبيدالله ابن أبي حميد عن أبي الـمليح قال كتب عمر ابن الخطاب إلى أبي موسي الاشعري ان آس الناس في مجلسك وِجامك حتي لا ييأس ضعيف من عدلك ولا يطمح شريفٌ في حيفك»[۳].

«وحدثني شيخ من علماء أهل الشام قد أدرك الناس عن عروة بن رويم قال كتب عمر بن الخطابﷺ إلى أبي عبيدة ابن الجراح وهو بالشام أما بعد فإني كتبت إليك بكتاب لم آلك ونفسي خيراً الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظي بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والأيمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجتري قلبه وتعهّد الغريب فإنه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرفَ إلى أهله وأن الذي ابطل لم يرفع به رأساً واحرص على الصلح مالم يستبِن لك القضاءُ والسلام»[٤].

«وحدثني محمد بن اسحق قال حدثني من سمع طلحة بن معدان اليعمري قال خطبنا عمر بن الخطابﷺ فحمدالله وأثنى عليه ثم صلى على النبيﷺ وذكر أبابكر الصديق فاستغفر له ثم قال: أيها الناس إنه لم يبلغ ذو حق في حقه أن يطاع في معصيةِ الله وإني لم أجد في هذا التمال مصلحةً إلا خلالاً ثلاثا أن يؤخذ بالحق ويعطي بالحق ويمنع من

۱-

۲-

۳-

٤

الباطل وإنما انا ومالكم كوالي اليتيم أن استغنيتُ به اَستَعِفُّ وان افتقرتُ اكلت بالـمعروف ولست ادع أحداً يظلم أحداً ولا يعتدي عليه حتى أضع خده الأرض وأضع قدمي على الخد الآخر حتى يذعن بالحق ولكم عليَّ أيها الناس خصالٌ أذكرها لكم فخذوني بها لكم عليَّ أن لا اختبي شيئاً من خراجكم ولا ما آفاء الله عليكم إلا من وجهه ولكم علي إذا وقع في يدي إلا يخرج مني إلا في حقه ولكم علي أن أزيد اعطياتكم وارزاقكم انشاءالله وحده وأسُدَّ لكم ثغوركم ولكم علي أن لا القيكم في الـمهالك ولا اجمركم في ثغوركم وقد اقترب منكم زمانٌ قليل الامناء كثير القرّاء قليل الفقهاء كثير الامل يعمل فيه أقوامٌ للآخرة يطلبون به دنيا عريضةً تأكل دين صاحبها كما تأكل النار الحطب ألا فمن أدرك ذلكم منكم فليتق الله ربه وليصبر يا أيها الناس ان الله عظّم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه: ﴿وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل‌عمران: ٨٠]. ألا وإني لم ابعثكم أمراء ولا جبارين ولكن بعثتكم أئمة الهدى يُهتدي بكم فأدِرُّوا على الـمسلمين حقوهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا تجمروهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الأبواب دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلالةً فكفوا عن ذلك فإن ذلك ابلغ في جهاد عدوكم أيها الناس إني أشهدكم على أمراء الامصار اني لم ابعثهم إلا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان اشكل شيئٌ رفعوه إليَّ قال وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لا يصلح هذا الأمر إلا بشدةٍ في غير تجبّر ولين في غير وهنٍ»[1].

«وحدّثني عبيدالله ابن أبي حميد عن أبي الـمليح بن أسامة الهذلي قال خطب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال أيها الرعاء ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والـمعونة على الخير أيها الرعاء انه ليس من حلمٍ أحب الى الله ولا اعم نفعاً من حلم امامٍ ورفقه وليس من جهل

١-

أبغض إلی الله ولا اعم ضرراً من جهل امامٍ وخُرقه[1] وانه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرانيه يعطي العافية من فوقه»[2].

في الاستيعاب «توفي يزيد بن أبي سفيان واستخلف أخاه معاوية علی عمله فكتب إليه عمر بعهده علی ما كان يزيد يلي من عمل الشام ورزقه ألف دينارٍ في كل شهر قال عمر إذا دخل الشام ورأي معاوية هذا كسري العرب وكان قد تلقاه معاويه في موكبٍ عظيم فلما دنا منه قال له أنت صاحب الـموكب العظيم؟ قال: نعم يا أميرالـمؤمنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك قال مع مايبلغك من ذلك قال ولِم تفعل هذا؟ قال نحن بأرضٍ جواسيس العدو بها كثيرٌ فنحب ان نظهر من عزّ السلطان ما نرهبهم به فإن أمرتني فعلتُ وإن نهيتني انتهيتُ فقال عمر يا معاوية نسألك عن شيءٍ إلا تركتني في مثل رواجب الضِرّس[3] إن كان حقاً ما قلت انه لرأي اريب[4] وإن كان باطلاً انها لخدعة اديب قال فمُرني يا أمير الـمؤمنين قال لا آمرك ولا انهاك، فقال عمروٌ: اميرالـمؤمنين ما احسن ما اصدر الفتي عما اوردته فيه قال لحُسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه»[5].

وفي الاستيعاب «يعلي ابن أمية استعمله أبوبكر علی بلاد حلوان في الردة ثم عمل لعمر علی بعض اليمن فحمي لنفسه حميً فبلغ ذلك عمر وأمره أن يمشي علی رجليه إلی الـمدينة فمشي خمسة أيامٍ أو ستةً إلی سعدة وبلغه موت عمر فركب»[6].

وفي الاستيعاب «النعمان بن عدي العدوي ولّاه عمر ميسان ولم يولّ عمر رجلاً من قومه عدوياً غيره وأراد امرأتَه علی الخروج معه إلی ميسان فأبت عليه فأنشد النعمان ابياتاً

۱- حماقت او.

۲-

۳- پنجه‌های قوی.

٤- عاقل.

٥-

٦-

وكتب بها إليها وهي:

فمَن مُبلغ الحسناء آن حليلَها بميسان يسقي في زجاجٍ وحنتم
إذا شئتُ غنّتنِي دهاقينُ قريةٍ وصنّاجةٌ تحدو علي كلِّ ميسمٍ
إذا كنتَ ندماني فبالأكبر اسقني ولا تسقني بالاصغر المتثلّم
لعل آمير المؤمنين يسوءه تنادمنا في الجوسق المتهدّم[1]

فبلغ ذلك عمر فكتب إليه بسم الله الرحمن الرحيم ﴿حمٓ ۝١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ۝٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِ﴾ [غافر: ١-٣]. أما بعد: فقد بلغني قولك لعل أمير المؤمنين يسوءُه تنادمنا في الجوسق المتهدم وايم الله لقد ساءني ذلك، وعزَله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شئ وما كان إلا فضل شعرٍ وجدته وما شربتها قطّ فقال عمر: اظنُّ ذلك لا تعمل لي عملاً أبداً»[2].

و از آنجمله آنكه بر شوارع طرق عاشران را نشاند و زكات از مسلمين و عشور از حربيان تحصيل نمود، «قال أبويوسف: حدثنا اسمعيل ابن ابراهيم بن المهاجر رحمه الله قال سمعتُ أبي يذكر قال سمعت زياد بن جدير قال إن أول من بعث عمر بن الخطاب على العشور ههنا أنا، قال: فأمرني أن لا افتّش أحداً وما مرَّ عليَّ من شيئ أخذت من حساب أربعين درهماً درهماً من المسلمين، وأخذت من أهل الذمة من عشرين واحداً وممن لا ذمة له العشر، قال: وأمرني أن اغلظ على نصارى بني تغلب، قال: إنهم قومٌ من العرب وليسوا من أهل الكتاب فلعلهم يسلمون، قال كان عمر قد اشترط على نصاري بني تغلب

۱- ترجمه‌ی شعر: آیا کسی هست که برای آن زیبا روی (کنایه از همسر او) پیغام برساند که شوهر او در شهر میسان در پیاله‌های شیشه‌ای و کوزه‌های سبز رنگ (شراب) می‌نوشد. (ای ساقی)! اگر تو هم نشین من هستی برای من در جام بزرگ‌تر شراب بده و در جام‌های کوچک و رخنه دار شراب نده برای من. شاید بر امیر المؤمنین ناگوار باشد که ما در قصرهای شکسته ندیم و همنشین یكدگر باشیم.

۲- الاستيعاب،

أن لا ينصّروا أولادهم»[۱].

«وحدثنا سري بن اسمعيل عن عامر الشعبي عن زياد بن جدير الأسدي أن عمر بن الخطابﷺ بعثه على عشور العراق والشام وأمره أن يأخذ من المسلمين ربع العشر ومن أهل الذمة نصف العشر ومن أهل الحرب العشر فمرّ عليه رجلٌ من بني تغلب من نصاري العرب ومعه فرسٌ فقوّمها عشرين ألفاً فقال اعطني الفرس وخذ مني تسعة عشر ألفاً قال فأعطاه ألفاً وامسك الفرس قال ثم مرّ عليه راجعاً في سنته فقال له اعطني ألفاً فقال له التغلبي كلما مررت بك تأخذ مني ألفاً قال نعم فرجع التغلبي إلى عمر ابن الخطاب فوافاه بمكة وهو في بيتٍ فاستأذن عليه فقال من أنت؟ قال: رجلٌ من نصارى العرب وقصّ عليه قضيته فقال له عمر كُفيتَ لم يزده على ذلك قال فرجع الرجل إلى زياد بن جدير وقد وطّن نفسه على أن يعطيه ألفاً فوجد كتاب عمر قد سبق إليه مَن مرّ عليك فأخذت منه صدقةً فلا تأخذ منه شيئاً إلى مثل ذلك اليوم من قابلٍ إلا أن تجدوه فضلاً، قال فقال الرجل: قد والله كانت نفسي طيبةً أن اعطيك الفاً واني أشهد الله اني بريءٌ من النصرانية واني على دين الرجل الذي كتب اليك هذا الكتاب»[۲].

و از آنجمله آنكه تجار حربيان را مستأمن ساخت و اذن داد كه در دار الاسلام درآيند و با مسلمانان بيع و شراء كنند، «قال ابويوسف حدثنا عبدالملك ابن جريج عن عمرو بن شعيب ان أهل مَنبِج قوم من اهل الحرب وراء البحر كتبوا إلى عمر بن الخطابﷺ دعنا ندخل أرضك تجاراً و تعشّرنا قال فشاور اصحاب النبيﷺ في ذلك فاشاروا عليه به وكانوا أول من عُشّر مِن أهل الحرب»[۳].

و از آنجمله آنكه به احسان اهل ذمه تأكيد فرمود، «قال أبويوسف: حدثني حصين بن عمرو بن ميمون عن عمر أنه قال: أُوصى الخليفة من بعدي بأهل الذمة ان يُوفي لهم

۱-

۲-

۳- الخراج.

بعهدهم وان يقاتل وراءهم ولا يكلفوا فوق طاقتهم»[١].

«قال وحدثنا هشام بن عروة عن أبيه أنّ عمر بن الخطاب مرّ بطريق الشام وهو راجعٌ في مسيره من الشام على قومٍ قد أُقيموا في الشمس يُصَبُّ على رؤوسهم الزيتُ فقال ما بال هؤلاء؟ فقالوا عليهم الجزية لم يؤدوها فهؤلاء يعذّبون حتى يؤدّوا فقال عمر فما يقولون ما يعتذرون به في الجزية؟ قال: يقولون لا نجد قال: فدعوهم لا تكلفوهم ما لا يطيقون فإني سمعت رسول اللهﷺ يقول لا تعذّبوا الناس فان الذين يعذبون الناس في الدنيا يعذبهم الله تعالى يوم القيمة فأمر بهم فخلي سبيلهم».

«وحدثني عمر بن نافع عن أبي بكر قال مرَّ عمر بن الخطابؓ بباب قومٍ وعليه سائل يسأل شيخٌ كبيرٌ ضريرُ البصرِ فضرب عضده من خلفه وقال من أيّ أهل الكتاب أنت؟ قال يهوديٌ قال فما الجأك إلى ما أرى؟ قال: الجزية والحاجة والسن قال فأخذ عمر بيده إلى منزله فرضّح له بشيئ من المنزل ثم أرسل إلى خازن بيت المال فقال: أنظر هذا وضرباءه فوالله ما انصفناه إذ اكلنا شبيبته ثم نخذله عند الهرم ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [التوبة: ٦٠]. هم المسلمون وهذا من مساكين أهل الكتاب ووضع عنه الجزية وعن ضربائه قال أبوبكر انا شهدت ذلك من عمر ورأيت الشيخ»[٢].

و از آنجمله آنكه تفحص مجامع ناس مى‌فرمود تا فتنه بر نخيزد، «قال أبويوسف: حدثني اسرائيل عن سماك بن حرب عن أبي سلامة قال ضرب عمر بن الخطابؓ رجالاً ونساءً ازدحموا على حوض قال فلقيه عليٌ فسأله فقال: اني أخاف أن أكون قد هلكتُ فقال عليٌ: إن كنت ضربتهم على غشٍّ وعداوةٍ فقد هلكتَ وإن كنت ضربتهم على نصحٍ واخلاصٍ فلا بأس إنما أنت داعٍ وإنما أنت مؤدِّبٌ»[٣].

١-

٢-

٣-

از آنجمله آنکه شعراء را نهی شدید فرمود از هجو، في الاستیعاب «هجي شاعرٌ الزبرقان بقوله:

دع الـمكـارم لا تـرحل لبُغيتهـا   واقعد فانك أنت الطاعم الكاسي

فشكاه الزبرقان إلى عمر فسأل عمرُ حسانَ بن ثابتٍ عن قوله هذا فقضي له انه هجوٌ له وضَعَةٌ منه فألقاه عمر في الـمطمورة[1] حتى شفع له عبدالرحمن بن عوفٍ والزبير فأطلقه بعد ان خذ عليه العهد واوعده أن لا يعود لهجاء أحدٍ أبدا»[2].

و از آنجمله آنکه فاروق اعظمﷺ در معرفت اخلاق رجال و مبلغ همت ایشان و دانستن مرتبه هر یکی که او را در آن می‌باید داشت حذاقتی عجیب داشته و آن یکی از خوارق عادات اوﷺ می‌توان شمرد و در اصل رکن اعظم خلافت همین خصلت است و در حق هر شخصی هر کلمهء که گفته است بالآخر مصداق همان کلمه از وی بظهور آمد، في الاستیعاب «كتب إلى النعمان بن مقرن استشر واستعن في حربك بطليحة وعمرو بن معديكرب ولا تُوَلِّهما من الأمر شيئاً فان كل صانع أعلم بصناعته»[3].

وفي الاستیعاب «كعب بن سور كان جالساً عند عمر فجاءت امرأة فقالت: ما رأيت قطّ رجلاً افضل من زوجي انه ليبيت ليلته قائماً ويظل نهاره صائماً في اليوم الحار ما يفطر فاستغفَر لها عمر واثنى عليها وقال مثلكِ اثني بالخير وقاله، فاستحيت الـمرأة وقامت راجعةً فقال كعب بن سور: يا أمير الـمؤمنين هلّا اعديت الـمرأة[4] علي زوجها إذ جائتك تستعديك؟ فقال كذلك أرادت قال نعم قال ردُّوا عليَّ الـمرأة فرُدَّت قال لها لا بأس بالحق ان تقوليه ان هذا زعم انكِ جئتِ تشكين انه يجتنب فراشكِ قالت: أجل اني امرأةٌ شابةٌ واني

۱- ته خانه، زیر زمینی.

۲-

۳- الاستیعاب.

۴- چرا زن را مدد نکردی؟

ابتغي مايبتغي النساءُ فأرسل إلى زوجها فجاء وقال لكعب اقض بينهما فقال أميرالـمؤمنين احقُّ بأن يقضي بينهما فقال: عزمتُ عليك لتقضينَّ بينهما فانك فهمت من أمرهما مالم افهم قال فإني أرى لها يوماً من أربعة أيامٍ ولياليها يتعبد فيهن ولها يومٌ وليلةٌ فقال عمر والله ما رأيك الأول بأعجب إلى من الآخر اذهب فانت قاضٍ على البصرة»[١].

وفي الاستيعاب «النعمان بن مقرن قدم الـمدينة من عند سعد بفتح القادسيه وورد حينئذٍ على عمر اجتماع أهل اصبهان وهمدان والرَّي وآذربيجان ونهاوند فأقلقه وشاور أصحاب النبيﷺ فقال له عليٌّ بن أبي طالب: ابعث إلى أهل الكوفة فيسير ثلثاهم يبقي ثلثهم على ذراريهم وابعث إلى أهل البصرة، قال فمَن استعمل عليهم[٢]؟ اَشِر عليَّ فقال أنت أفضلنا رأياً واعلمنا فقال لاستعملنَّ عليهم رجلاً يكون له فخرج إلى الـمسجد فوجد النعمان بن مقرن يصلي فسرّحه وامّره وكتب إلى أهل الكوفة بذلك وقد روي أنه قال إن قتل نعمان فحذيفة فان قتل حذيفة فجريرٌ ففتح الله عليه اصبهان فلما أتى نهاوند كان أول صريع وأخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيُه[٣] خرج عمر ينعاه إلى الناس على الـمنبر ووضع يده على رأسه يبكي»[٤].

و این روایت از اصح روایات است و روایت دیگر آنکه نعمان در اعمال کوفه بود

١- الاستيعاب.

٢- ابتداء سعد بن ابی وقاصﷺ سپهسالار جنگ با اهل فارس بود و خداوند متعال فتوحات زیادی بر دست او تکمیل نمود، و چون در بین لشکر مجاهدین اختلاف واقع شد عمر فاروقﷺ سعد را از وظیفه سبکدوش نمود، و چون خبر عزل سعد بگوش یزدگرد رسید خوشحال شده و لشکر بسیار از اهل اصفهان، ری، همدان و خراسان جمع آوری نموده و به فکر باز پس گرفتن مناطق از دست دادخ شد و این خبر به سرعت به مدینه گذارش شد، فاروق اعظمﷺ پریشان شده و جرگه‌ای اضطراری از بزرگان صحابهﷺ طلب نمود، آخرین موضوعات را بر رسی نمودند و در ضمن برای انتخاب سپهسالار جدید بحث و گفتگو نمودند و بالآخره نعمان بن مقرنﷺ که از دلیران و کاردانان صحابه بود به این سمت انتخاب شد.

٣- آنگاه که خبر مرگ او آمد.

٤-

حضرت فاروقﷺ از همان موضع او را بر امارت لشكر مأمور فرمود، وفي الاستيعاب «عبدالله بن الأرقم، قال مالك بلغني انه ورد على رسول اللهﷺ كتابٌ فقال: من يجيب عني؟ فقال عبدالله بن الارقم: أنا، فأجاب عنه وأتى به إليه فاعجبه ذلك من عبدالله بن الأرقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول أصاب ما أراده رسول اللهﷺ فلما وُلّي عمر الستعمله على بيت الـمال وكان عمر يقول ما رأيت أحداً اخشى لله من عبدالله بن الارقم وقال عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمتُ عليك أحداً»[1].

وفي الاستيعاب «بعث عمر بن الخطاب عبدالله بن مسعود إلى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب إليهم اني قد بعثت إليكم بعمار بن ياسر أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول اللهﷺ من أهل بدرٍ فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي قال عمر في عبدالله بن مسعود كنيفٌ مُلئَ علماً»[2].

وفي الاستيعاب «عن ابن عباس قال بينا أنا أمشي مع عمر يوماً إذ تنفّس نفَساً ظننت انه قد فُضّت اضلاعه فقلت: سبحان الله والله ما أخرج هذا منك يا أمير الـمؤمنين إلا أمرٌ عظيم قال: ويحك يا ابن عباس ما أدري ما اصنع بأُمّة محمدﷺ قلت: ولِم وأنت بحمد الله قادرٌ أن تضع ذلك مكان الثقة قال اني أراك تقول انّ صاحبك أولى الناس بها يعني علياً قلت اجل والله اني لاقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه كما ذكرتَ ولكنه كثير الدعابة، فعثمان قال والله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله والله لو فعلتُ لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس إليه فقتلوه، قلت: طلحة بن عبيدالله قال الأُكيسع هو ازهي من ذلك ما كان الله ليريني اولّيه أمر أمة محمدٍﷺ وهو على ما فيه من الزهو، قلت: الزبير بن العوام قال إذاً يلاطم الناس في الصاع والـمُدّ، قلت: سعد

١-

٢-

بن أبي وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مِقنب يقاتل فيه، قلت: عبد الرحمن بن عوف قال: نِعم الرجل ذكرتَ ولكنه ضعيفٌ عن ذلك، والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الأمر إلا القويّ في غير عنفٍ واللين في غير ضعف الجواد في غير سرف الـممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله»[1].

وفي الاستيعاب «ذُمَّ معاويةُ عند عمر يوماً فقال: دعونا من ذمِّ فتي قريش مَن يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده إلا على الرضي ولا يؤخذ ما فوق رأسه إلا من تحت قدميه»[2].

وفي الاستيعاب «استشار عمر الصحابة في رجل يوجّهه إلى العراق فاجمعوا جميعاً على عثمان بن حنيف وقالوا لن تبعثه إلى اهم من ذلك فان له بصراً وعقلاً ومعرفةً وتجربةً فأسرع عمر إليه فولّاه مساحة الأرض فضرب عثمان على كل جريب من الأرض يناله الـماء عامرٍ أو غامرٍ درهماً وقفيزاً فبلغت جباية سواد العراق قبل أن يموت عمر مقام مائة ألف ألفٍ ونيفاً»[3].

وفي الاستيعاب ايضاً «كان عتبة بن غزوان أول من نزل البصرة من الـمسلمين وهو الذي اختَطّها وقال له عمر لـما بعثه إليها: يا عتبة اني أريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسِر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وأرجو أن يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت إلى العلاء الحضرمي ان يُمدّك بعرفجة بن خزيمة وهو ذو مجاهدةٍ للعدو ومكايدةٍ فشاوره وادع إلى الله فمن أجابك فاقبل منه ومن أبى فالجزية عن يدٍ مذلةٍ وصغارٍ والا فالسيف في غير مُوادة واستنفر من مررت به من العرب وحُثهم على الجهاد وكآبة العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان

١-

٢- الاستيعاب،

٣- الاستيعاب،

الابلة ثم اختط البصرة»[۱].

وفي الاستيعاب من حديث الشعبي «ان عدي بن حاتم قال لعمر إذ قدم عليه: ما أظنك تعرفني! قال: وكيف لا اعرفك وأول صدقة بَيّضَت وجهَ رسول اللهﷺ صدقةُ طيٍ اعرفك آمنت إذ كفروا واقبلت إذ ادبروا وأوفيت إذ غدروا»[۲].

و از آنجمله آنست که نهی می‌فرمود نهی شدید از استعمال کفار بر اعمال مسلمین في رياض النضرة «أن أبا موسى قدم على عمر ومعه كاتب نصراني فرفع كتابه فأعجب عمر ولم يعلم أنه نصراني فقال لأبي موسي أين كاتبك هذا حتى يقرأ الكتاب على الناس فقال أبوموسى يا أمير المؤمنين انه لا يدخل المسجد قال لِم أ جُنبٌ هو؟ قال لا ولكنه نصرانيٌ فانتهره عمر وقال لا تدنوهم وقد اقصاهم الله ولا تكرموهم وقد اهانهم الله ولا تأمنوهم وقدخوّنهم الله قد نهيتكم عن استعمال أهل الكتاب فإنهم يستحلّون الرشا» وفي رواية «أن عمر قال لأبي موسي: ائتني برجل ينظر في حسابنا فأتاه بنصراني فقال: لو كنتُ تقدمتُ إليك لفعلتُ وفعلت سألتك رجلاً أشرِكه في امانتي فأتيتني بمن يخالف دينه ديني»[۳]؟.

و از آنجمله آنکه به نفس خود عسس[٤] می فرمود و اختیار این امر بجهت دو فائده بود.

اولی اطلاع بر احوال رعیت تا هر جا خللی یافته شود تدارک آن بعمل آید، و ملوک عدالت پیشه برای ظهور این فائده مُنبیان[٥] و سوانح نگاران مقرر کرده‌اند.

و فائده ثانیه محافظت ضعفاء از دست برد سُرّاق و بادشاهان عادل برای رعایت این مصلحت عسس و شُرَط[٦] قرار داده‌اند و همچنین هر مصلحتی که ملوک برای آن شخصی

۱-

۲-

۳-

٤- گشت و گذار در بین مردم.

٥- مخبرین.

٦- جمع شرطی به معنای پلیس.

را معین ساخته اند حضرت فاروقﷺ بنفس نفیس خود تا مدتی التزام مباشرت آن می‌فرمود تا بر نقیر و قطمیر آن مصالح مطلع شود و ضابطه‌ی برای آن قرار دهد و از این قبیل است حکایت تعهد نساء غزاة و خلف قافله گشتن اوﷺ.

و او راﷺ در اوقات عسس اتفاقات عجیبه روی داده‌است در ضمن دو سه حکایت تقریر آن عجائب کنیم، «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِﷺ إِلَى السُّوقِ، فَلَحِقَتْ عُمَرَ امْرَأَةٌ شَابَّةٌ فَقَالَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلَكَ زَوْجِي وَتَرَكَ صِبْيَةً صِغَارًا، وَاللَّهِ مَا يُنْضِجُونَ كُرَاعًا[1]، وَلاَ لَهُمْ زَرْعٌ[2] وَلاَ ضَرْعٌ، وَخَشِيتُ أَنْ تَأْكُلَهُمُ الضَّبُعُ، وَأَنَا بِنْتُ خُفَافِ بْنِ إِيمَاءَ الْغِفَارِيِّ، وَقَدْ شَهِدَ أَبِي الْحُدَيْبِيَةَ مَعَ النَّبِيِّﷺ فَوَقَفَ مَعَهَا عُمَرُ، وَلَمْ يَمْضِ، ثُمَّ قَالَ مَرْحَبًا بِنَسَبٍ قَرِيبٍ. ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بَعِيرٍ ظَهِيرٍ كَانَ مَرْبُوطًا فِي الدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غِرَارَتَيْنِ مَلأَهُمَا طَعَامًا، وَحَمَلَ بَيْنَهُمَا نَفَقَةً وَثِيَابًا، ثُمَّ نَاوَلَهَا بِخِطَامِهِ ثُمَّ قَالَ اقْتَادِيهِ فَلَنْ يَفْنَى حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْرٍ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرْتَ لَهَا. قَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ، وَاللَّهِ إِنِّي لأَرَى أَبَا هَذِهِ وَأَخَاهَا قَدْ حَاصَرَا حِصْنًا زَمَانًا، فَافْتَتَحَاهُ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا نَسْتَفِيءُ سُهْمَانَهُمَا»، أخرجه البخاري[3].

وفي الرياض «عن ابن عمر قال: قدمت رفقة من التجار، فنزلوا الـمصلى، فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف: هل لك أن نحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم، ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبى فتوجه نحوه، فقال لأمه: اتقى الله وأحسنى إلى صبيك، ثم عاد إلى مكانه فسمع بكاءه، فعاد إلى أمه، فقال لها: مثل ذلك، ثم عاد إلى مكانه، فلما كان فى آخر الليل سمع بكاءه، فأتى أمه، فقال: ويحك إنى لأراك أم سوء، مالى أرى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت: يا عبد الله قد أبرمتنى[4] منذ الليلة إنى أريغه عن الفطام[1]

۱- قسم بخدا که تکه‌ی گوشت به آنها میسر نمی‌شود.

۲- پستان و کنایه از حیوان شیرده است.

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤- آزار رساندی مرا.

فيأبى، قال: ولم قالت: لأن عمر لا يفرض إلا للفطيم، قال: وكم له قالت: كذا وكذا شهرا، قال: ويحك لا تعجليه، فصلى الفجر وما يستبين الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال: يا بؤسا لعمر كم قتل من أولاد المسلمين، ثم أمر مناديا فنادى ألا لا تعجلوا صبيانكم عن الفطام، فإنا نفرض لكل مولود فى الإسلام»، أخرجه صاحب الصفوة[۲].

وفيه «عن عروة بن رويم قال بينما عمر بن الخطاب يتصفح الناس يسألهم عن أمراء اجنادهم إذ مرّ بأهل حمص فقال كيف أنتم وكيف أميركم؟ قالوا خير أميرٍ يا أميرالـمؤمنين الا انه قد بني عَلیَّةً[۳] يكون فيها فكتب كتاباً وارسل بريداً وأمره إذا جئت باب علية فاجمع حطباً واحرق باب علية فلما قدم جمع حطباً وأحرق باب العلية فدخل عليه الناس وذكروا أن ههنا رجلاً يحرق باب عليتك فقال: دعوه فانه رسول أمير الـمؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب من يده فلم يضع الكتاب من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال احبسوه عني في الشمس ثلاثة أيامٍ فحبس عنه ثلاثا حتى إذا كان بعد ثلث قال يا ابن فرط الحقني إلى الحرة وفيها ابل الصدقة وغنمها حتى إذا جاءه الحرة ألقى عليه نمرةً وقال: انزع ثيابك واتّزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال: اسق هذه الابل فلم يفرغ حتى تعب فقال: يا ابن فرط متي كان عهدك بهذا؟ قال ملياً يا أميرالـمؤمنين قال فلهذا بَنيت العلية واشرفت بها على الـمسلمين والارملة واليتيم وارجع إلى عملك ولا تعد»[٤].

وفيه «عن أنس بن مالك بينما أميرالـمؤمنين عمر يعسّ ذات ليلة إذ مرَّ باعرابي جالسٍ بفناء خيمةٍ فجلس إليه يحدثه ويسأله ويقول له: ما اقدمك هذه البلاد؟ فبينا هو كذلك إذ سمع انيناً من الخيمة فقال من هذا الذي اسمع انينه؟ فقال: أمرٌ ليس من شأنك،

۱- من او را بر ترک نمودن شیر مادر عادت می‌دهم.

۲-

۳- بالاخانه.

٤-

امرأةٌ تمخض، فرجع عمر إلى منزله وقال يا أم كلثوم[1] شُدي عليكِ ثيابك واتبعيني قال: ثم انطلق حتى انتهي إلى الرجل فقال له هل لك أن تأذن لهذه الـمرأة أن تدخل عليها فتُونِسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث أن قالت: يا أميرالـمؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها أميرالـمؤمنين بشر صاحبك بغلام وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر إليه فقال: لا عليك إذا اصبحت فأتنا فلما اصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه»[2].

وفيه «عن ابن عمر أن عمر لـما رجع من الشام إلى الـمدينة انفرد عن الناس ليعرف اخبارهم فمرّ بعجوزٍ في خبائها ففقدها فقالت: يا هذا ما فعل عمر؟ قال: هو ذا قد اقبل من الشام، قالت: لا جزاه الله عني خيراً قال: ويحكِ ولِم؟ قالت: لأنه والله مانالني من عطائه منذ ولي إلى يومنا هذا دينارٌ ولا درهمٌ قال: ويحك وما يدري عمر حالكِ وأنت في هذا الـموضع؟ فقالت: سبحان الله ما ظننت أن أحداً يلي على الناس ولا يدري ما بين مشرقها ومغربها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واخصوماه كل أحدٍ افقه منك يا عمر ثم قال لها: بكم تبيعيني ظلامتك[3] منه فاني أرحمه من النار قالت: لا تهزأ بنا رحمك الله فقال لها عمر: ليس بهزاء فلم يزل بها حتى اشترى ظلامتها بخمسة وعشرين ديناراً فبينا هو كذلك إذ اقبل علي بن أبي طالب وابن مسعودٍ فقالا: السلام عليك يا أميرالـمؤمنين فوضعت الـمرأة يدها على رأسها وقالت واسوأتاه شتمتُ أميرالـمؤمنين في وجهه فقال لها عمر: لا عليك يرحمكِ الله قال: ثم طلب عمر قطعة جلدٍ يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعةً من فروةٍ كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها منذ ولي إلى يومنا هذا بخمسةٍ وعشرين ديناراً فما تدعي عند وقوفي في الـمحشر بين يدي اللهﷻ

۱- ام کلثوم دختر علی و فاطمهﷺ بود که در نکاح عمر فاروق قرار داشت، این امر دلالت بر محبت، خویشاوندی و دوستی علی مرتضی و فاروق اعظم دارد، و ردی بر ادعای داستان سرایانی است که عمر و علی را با هم دشمن جلوه داده و از این راه به نوای می‌رسند.

۲-

۳- ظلمی که بر تو رفته.

فعمر منه بريءُ شهد علي ذلك عليٌّ بن ابيطالب وعبدالله بن مسعود ثم دفع الكتاب إلى عليٍ وقال إذا أنا تقدمتك فاجعلها في كفني»[۱].

وفيه «عن الاوزاعي أن عمر بن الخطاب خرج في سواد الليل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتاً ثم خرج ودخل بيتاً آخر فلما اصبح طلحة ذهب إلى ذلك البيت فإذا بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل يأتيك؟ قالت انه معاهدي منذ كذا وكذا بما يصلحني ويخرج عني الاذي فقال طلحة لنفسه: ثكلتك أمك اعثرات عمر تتبع»، أخرجه صاحب الصفوة والفضايلي[۲] .

وفيه «روي انه كان يطوف ليلةً في المدينة فسمع امرأةً تقول:

شعر:

إلا طال هذا الليل وازدرّ جانبه وليس إلى جنبي خليلٌ الاعبه

فوالله لو لا الله لا شئ غيره لزعزع من هذا السرير جوانبه

مخافة ربي والحياء تردني واكرم بعلي آن تناول مراكبه

وفي رواية:

ولكنني اخشد رقيباً موكلاً بانفسنا لايفتر الدهر كاتبه

فسأل عمر نساءً كم تصبر المرأة عن الرجل؟ فقلن: شهرين وفي الثالث يقلّ الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب إلى امراء الاجناد ان لا تحبسوا رجلا عن امرأته أكثر من أربعة أشهر»[۳].

وفيه «عن الشعبي قال سمع عمر امرأةً تقول:

شعر

۱-

۲-

۳-

دعتني النفس بعد خروج عمرو إلى اللـذات تـطلُع اطلاعاً
فقلت لها عجلتِ فلا تطاعي ولـو طالـت اقامته ربـاعـا
احاذر آن اطعتكِ سبّ نفسي مـخـزاةً تُجلّـلـني قنـاعـا

فقال لها عمر: ما الذي يمنعكِ من ذلك؟ قالت: الحياء واكرام زوجي قال عمر: أن في الحياء لهناتٍ ذات الوان من استحيي استخفي ومن استخفي اتقي ومن اتقي وقي»، أخرجه ابن أبي الدنيا[١].

وفي الأحياء روي «أن عمر كان يعسّ في الـمدينة ذات ليلة فرأى رجلاً وامرأةً على فاحشةٍ فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو أن اماماً رأى رجلاً وامرأةً على فاحشةٍ فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين؟ قالوا انما أنت امامٌ فقال عليٌ: ليس لك ذلك اذاً يقام الحدُّ عليك ان الله تعالى لم يأمن على هذا الأمر اقل من أربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله أن يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الأولى وقال عليٌ مثل مقالته قال الغزالي وهذا مشير إلى ان عمر كان مترددا في هذه الـمسألة»[٢].

وفيه «عن عبدالرحمن ابن عوف قال حرستُ مع عمر ليلةً بالمدينة فبينا نحن نمشي إذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤُمُّه فلما دنونا إذا بابٌ مغلقٌ على قوم لهم أصواتٌ ولغطٌ فأخذ عمر بيدي وقال: أتدري بيت مَن هذا؟ قلت: لا، قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف وهم الآن شربٌ فما تري؟ قلت: أرى أنا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه، قال الله تعالى: ﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: ١٢]. فرجع عمر وتركهم»[٣].

وفيه روي «أن عمر كان يعسّ بالـمدينة الليل فسمع صوت رجلٍ في بيتٍ يتغني فتسوّر عليه فوجد رجلاً عنده امرأةٌ وخمرٌ فقال: يا عدو الله أظننتَ أن الله تعالى يسترك وأنت على

١-

٢-

٣-

معصیته؟ فقال: وأنت یا أمیرالـمؤمنین فلا تعجل ان أكُ عصیتُ الله في واحدة فأنت عصیته في ثلاث قال الله تعالی: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ وقد تجسّستَ وقال تعالی: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا﴾ [البقرة: ۱۸۹]. وقال تعالی: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ﴾ [النور: ۲۷]. وقد دخلتَ بیتي بغیر إذنٍ ولا سلام فقال عمر هل عندكم من خیرٍ ان عفوتُ عنك؟ قال: نعم یا أمیر الـمؤمنین لئن عفوتَ عني لا اعود لـمثلها أبداً فعفا عنه»[۱].

در روضة الاحباب مرویست از اسلم مولای فاروقﷻ که شبی از شبها با امیر المؤمنین در اطراف مدینه می‌گشتم ساعتی برای استراحت بر جانب دیواری تکیه فرمود شنید که ضعیفه‌ی باصبیهء خود می‌گفت: برخیز شیر را با آب بیامیز، دختر گفت: نمی‌دانی که منادی امیرالمؤمنین ندا در داده لا یشاب اللبن بالـماء، مادر گفت: نه در این ساعت امیرالمؤمنین حاضر است و نه منادی او دختر گفت: والله سزاوار نیست ما را که در ملأ اطاعت کنیم و در خلوت عصیان ورزیم فاروق اعظمﷻ بغایت خوش وقت شد و گفت: ای اسلم این سرای را نشان کنی روز دیگر آنجا کس فرستاد و آن دختر را بری پسر خویش عاصم خطبه کرد و عاصم را از وی دختری پیدا شد عمر بن عبدالعزیزﷺ از نسل آن دختر بود[۲].

و نیز مرویست از عبدالله بن بریده اسلمی که فاروق اعظمﷻ شبی در بازار مدینه سیر می‌نمود ناگاه شنید که زنی این بیت می‌خواند **بیت**:

إلا سبیل إلی خمر فاشربها	أم لا سبیل إلي نضر بن حجاج

بامدادان پرسید که نضر بن حجاج کیست گفتند جوانی است از بنی سلیم رشیق القد صبیح الخد حسن الشعر او را خواند و حلاق را فرمود که سر او را بتراشید دید که جمال

۱-

۲-

او چنانکه بود هست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را اخراج نمود آخرها از وی خیانتی بظهور رسید و فراست عمر کار خود کرد[۱].

و از عبدالرحمن بن عوف مروی است که فاروق بخانه من آمد گفتم چرا مرا نه طلبیدی؟ فرمود بمن خبر رسیده است که در این وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قافله از کلال سفر بخواب غریق رفته‌اند بیا تا محافظت ایشان نمائیم بر سر تلی رفتیم و تا صباح بیدار بودیم[۲].

و از ابوهریره مروی است که می‌گفت: رحمت خدا بر قبر فاروق نازل باد در عام رماده دیدم که دو انبان نان بر پشت خود برداشته و ظرف از زیت بدست گرفته می‌رفت و اسلم رفیق او بود در حمل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسیدیم بچشمهء صرار دیدم که بیست خانه وار از بنی محارب در آنجا فرود آمدند پرسید که سبب قدوم شما چیست؟ اظهار جوع نمودند فی الحال بارها بر زمین افگند و از برای طباخی ایشان در ایستاد تا طعام مهیا کرد و ایشان را اطعام نمود آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد تا برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود ومرفه الحال ومقضي الاوطار به اوطان خود بازگشتند[۳].

و از آنجمله آنکه در محافظت بیت المال دقیقه فرو نمی‌گذاشت در روضة الاحباب مذکور است که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب از جانب عراق بجناب فاروق اعظمؓ آمدند می‌بینند که وی عباء خود را بمیان زده در طلب شتری گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا تردد می‌کند چون احنف را دید فرمود یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این اشتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل در آن هست مردی از قوم گفت یا امیرالمؤمنین چرا نمی‌فرمائی که بندهء از بندگان صدقه در این امر قیام

۱-

۲-

۳-

نماید؟ فرمود: «أيُّ عبدٍ اعبد مني ومن الاحنف؟» هر کسی که والی امر مسلمانان شد واجب است بر وی آنچه واجب است بر بنده برای خواجه[۱].

وفي الرياض «عن أبي بكر العنسي قال: دخلت مع عمر وعثمان وعلي مكان الصدقة فجلس عثمان في الظل يكتب وقام عليٌ على رأسه يملي عليه ما يقول عمر وعمر قائم في الشمس في يومٍ شديد الحر عليه بردتان سوداوان مؤتزرٌ بواحدةٍ وقد وضع الأخرى على رأسه وهو يتفقد ابل الصدقة ويكتب الوانها واسنانها فقال عليٌ لعثمان ما سمعت قول ابنة شعيب في كتاب اللهﷻ: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصص: ٢٦]. وأشار إلى عمر وقال: هذا القوي الأمين» أخرجه الـمخلص وابن السمان في الـموافقة[۲].

وفيه «مُحَمَّدُبن عَلِيّ بنِ الحُسَيْنِ أَوْ غَيْرِه عن مَوْلَى لِعُثْمان بن عَفّانؓ قَالَ: بَيْنَا أَنَا مَعَ عُثْمان في مَاله بِالْعالِيَة العالية والعوالي هي أماكن بأعلى أراضي الـمدينة ادناها من الـمدينة على أربعة أميال وأبعدها من جهة نجد ثمانية في يَوْمٍ صَائِفٍ إذْ رَأَى رَجُلاً يَسُوق بكْرَيْن وَعَلَى الأرْض مثل الفرَاش مِنَ الحَرّ فَقَالَ: مَا عَلَى هذَا لَوْ أقَامَ بالْمَدِينَةِ حَتَّى يَبْرُد ثُمَّ يَرُح ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ مَنْ هذَا؟ فَنَظَرْتُ فَقُلْتُ: أرَى رَجُلاً مُعَمَّماً بِردائه يَسُوق بكرين ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ؟ فَنَظَرْتُ فإِذَا عُمَرَ بنَ الخَطَّابؓ فَقُلْتُ هذَا أَمِير المُؤمنينَ فَقَامَ عُثْمان فَأَخْرَجَ رَأْسَهُ مِنَ البَابِ فَآذَاهُ نَفْح السَّمُوم السموم: الريح الحارة فَأَعَادَ رَأسَهُ حَتَّى حَاّضاهُ فَقَالَ: مَا أَخْرَجَكَ هذِهِ السَّاعَة؟ فَقَال بكْر إن مِنْ إِبْل الصَّدَقة تَخَلَّفَا وَقَدْ مَضي بِإِبْلِ الصَّدَقَة فَأَرَدْتُ أنْ أُلْحِقْهُماَ بالحمى وخَشِيتُ أنْ يَضِيعا فَيَسْألني اللَّه تَعَالَى عَنْهُمَا فَقَالَ عُثْمانُ: هَلُمّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إلَى الْمَاءِ والظّل ونَكْفِيك فَقَالَ: عُدْ إلَى ظِلِّك فَقُلْتُ: عِنْدَنَا مَنْ يَكْفِيك فَقَالَ: عِدْ إِلَى ظلك فمضى فَقَالَ عُثْمانُؓ مَنْ أحَبَّ أَنْ

۱-

۲-

يَنظُرَ إِلَى القَوِي الأَمِينَ فَلْيَنْظُر إِلَى هذَا»، أخرجه الشافعي في مسنده[١].

وفي الأحياء روي «أن عمر وصله مسكٌ من البحرين فقال وددتُ لو أن امرأةً وَزِنَته حتى اقسمه بين الـمسلمين فقالت امرأتُه عاتكةُ: أنا أُجيد الوزنَ فسكت عنها ثم اعاد القول فأعادتِ الجوابَ فقال: لا احببتُ أن تضعِيه في الكفة ثم تقولين هكذا يعني تؤثّر فيها اثر الغبار فتمسحين بها عنقكِ فأُصيب بذلك فضلاً على الـمسلمين»[٢].

وفيه رُوي «أن عبدالله وعبيدالله ابني عمر اشتريا ابلاً فبعثاها إلى الحمي فَرَعت فيه حتى سَمِنت فقال عمر رعيتما في الحمي فقالا نعم فشاطرهما»[٣].

وفيه «كان عمر يقسم بيت الـمال فدخلت ابنةٌ له فاخذَت درهماً من الـمال فنهض عمر في طلبها فسقطت الـملحفةُ عن احد منكبيه ودخلت الصبية بيت أهلها تبكي وجعلت الدرهم في فيها فادخل عمر اصبعه فاخرجه من فيها وطرحه علي الخراج وقال: أيها الناس ليس لعمر ولا لآل عمر الا ما للمسلمين قريبهم وبعيدهم»[٤].

وفيه «كسح[٥] أبوموسى بيت الـمال فوجد درهماً فمرّ بُنَيٌّ لعمر فاعطاه اياه فرآه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال اعطانيه أبوموسى فقال: يا أباموسى ما كان في أهل الـمدينة بيتٌ اهون عليك من آل عمر؟ اردتَّ ان لا يبقي احدٌ من امة محمدﷺ الا طلبنا بمظلمة وردَّ الدرهم في بيت الـمال»[٦].

من كتاب تنبيه الغافلين، «عن علي قال: رأيتُ عمر علي كتفه قَتَب[٧] يعدو به بالابطح

١-

٢-

٣-

٤-

٥- جارو زد.

٦-

٧- جهاز (پالان) شتر.

فقلت: يا أميرالـمؤمنين أين تسير؟ قال بعير نَدَّ من الصدقة[۱] اطلبه فقلت له: لقد اذللت الخلفاء من بعدك قال: لا تلمني يا ابا الحسن فوالذي بعث محمداً بالنبوة لو ان عناقاً ذهبت بشاطي الفرات لأُخذ بها عمر يوم القيامة، انه لا حرمة لوالي ضيّع الـمسلمين ولا لفاسقٍ ردَّع الـمؤمنين»[۲].

وفيه «عن عمر انه أُتِي بزيت من الشام وكان الزيت في الجفان، يعني في القصاع وعمر يقسمه بين الناس بالاقداح وعنده ابنٌ له شعراني قاعدٌ فلما فرغ جفنته مسح بقيتها برأسه فنظر إليه عمر فقال: أرى شعرك شديد الرغبة على زيت الـمسلمين ثم أخذ بيده فانطلق به إلى الحجام فجزّ شعره فقال هذا أهون عليك»[۳].

و از آنجمله آنکه تفحص خانه‌های مسلمانان می‌کرد اگر در تدبیر خللی می‌دید اصلاح آن می‌فرمود، في الرياض النضرة «أن رجلاً من الـموالي خطب إلى رجلٍ من قريش اختَه واعطاها مالاً جزيلاً فابي القرشي من تزوّجها فقال عمر: ما منعك أن تزوجه فان له صلاحاً وقد أحسن عطية اختك! فقال القرشي: يا أميرالـمؤمنين ان لنا حسباً وانه ليس لها بكفوٍ فقال عمر: لقد جاءك بحسب الدنيا والآخرة، اما حسب الدنيا فالـمال واما حسب الآخرة التقوي زوِّجِ الرجل ان كانت الـمرأة راضية فراجعها أخوها فرضيت فزوَّجها منه»[٤].

«وعن ابن عمر قال: كتب عمر بن الخطاب فيمَن غاب من الرجال من أهل الـمدينة عن نسائهم يردُّهم فليرجعوا إليهن أو يطلّقوهن أو ليبعثوا إليهن بالنفقة فمن طلق بعث بنفقة ما ترك»، أخرجه الابهري[٥].

۱- شتری از گله‌ی شتران صدقه تنها مانده.

۲-

۳-

٤- الرياض النضرة.

٥-

وأخرج مالك «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَذْهَبُ إِلَى الْعَوَالِي[1] كُلَّ يَوْمِ سَبْتٍ فَإِذَا وَجَدَ عَبْدًا فِي عَمَلٍ لاَ يُطِيقُهُ وَضَعَ عَنْهُ مِنْهُ»[2].

و از آنجمله آنکه رعایت صله اقارب آنحضرتﷺ به ابلغ وجوه می‌فرمود في الرياض «عن الزهري قال كان عمر إذا أتاه مال العراق او خمس العراق لم يدع رجلاً من بني‌هاشم عزباً الا زوّجه ولا رجلاً ليس له خادمٌ إلا اخدمه»[3].

وفيه «عن محمد بن علي قال: قدمَتْ علي عمر حُللٌ من اليمن فقسَمها بين المهاجرين والأنصار ولم يكن فيها شئٌ يصلح علي الحسن والحسين فكتب الي صاحب اليمن أن يعمل لهما علي قدرهما ففعل وبعث بها علي عمر فلبساها فقال عمر: لقد كنت اراها عليهم فما يهنئني حتى رأيت عليهما مثلها»[4].

وفيه «عن الحسين بن علي بن أبي طالب قال: اتيت علي عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصعدتُ إليه فقلت له: انزل عن منبر أبي واذهب إلى منبر أبيك فقال عمر لم يكن لأبي منبرٌ، واخذني فأجلسني معه فجعلت اقلّب حصاً بيدي فلما نزل انطلق بي إلى منزله فقال لي: مَن علّمك؟ فقلت: والله ما علّمني أحدٌ، فقال: يا بُنَي لو جعلتَ تَغشانا، قال: فاتيته يوماً وهو خالٍ بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعتُ معه فلقيني بعدُ، قال: لم أرك فقلت: يا أميرالمؤمنين اني جئت وأنت خالٍ بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه قال أنت احق بالاذن من ابن عمر انما اَنبت ما في رؤسنا اللهُ[5]ﷻ ثم أنتم»[6].

۱- منطقه‌ای در نزدیک مسجد النبی که تا امروز بدین نام شهرت دارد.

۲-

۳- الرياض النضرة.

٤-

۵- آنچه که در سرهای ما روئیده(نور اسلام).

٦-

وفيه «عن عبيد بن حنين قال جاء الحسن أو الحسين يستأذن على عمر وجاء عبدالله ابن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع، فقال الحسن والحسين: إذا لم يؤذن لعبدالله لايؤذن لنا فبلغ عمر فأرسل إليه فقال يا ابن أخي ما ردّك؟ قال: قلت إذا لم يؤذن لعبد الله بن عمر لا يؤذن لي، فقال: يا ابن اخي فهل انبت الشعرَ على الرأس غيرُكم»[۱].

وفيه «عن الـمنذر ابن سعدٍ ان أزواج النبيﷺ استأذن عمر في الحج فابي أن يأذن لهن حتى اكثرن عليه فقال: سآذن لكن بعد العام وليس هذا من رأيي فقالت زينب بنت جحش: سمعت رسول اللهﷺ يقول عام حجة الوداع: انما هو هذه الحَجة ثم ظهور الحُصر فخرجن غيرها فأرسل معهن عثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف وامرهما أن يسير أحدهما بين أيديهن والآخر خلفهن ولا يسايرهن أحدٌ فاذا نزلن فانزلوهن شعباً ثم كونا على باب الشعب لايدخلن عليهن أحدٌ ثم أمرهما إذا طُفن بالبيت لا يطوف معهن أحدٌ إلا النساء فلما هلك عمر غلبن مَن بعده»[۲].

وفيه «عن ابن أبي نجيح ان النبيﷺ قال: الذي يحافظ على أزواجي من بعدي فهو الصادق البارُّ فقال عمر: من يحج مع أمهات الـمؤمنين؟ فقال عبدالرحمن انا فكان يحج بهن وينز لهن الشعب الذي ليس له منفذ ويجعل علي هوادجهن الطيالسة»[۳].

وفيه «عن أبي وائل ان رجلاً كتب إلى أم سلمة يحرج عليها في حقٍ له فامر عمر بن الخطاب بجلده ثلثين جلدةً» أخرجه سفيان ابن عيينة[٤].

وفيه «عن أسلم أن عمر فضَّل أسامة بن زيد على ابنه عبدالله بن عمر فلم يزل الناس بعبدالله حتى كلّم اباه في ذلك فقال: تُفضّل عليَّ مَن ليس أفضل مني وفرضت له في الفين

۱-

۲-

۳-

٤-

وفرضت لي في ألف وخمسمائة ولم يسبقني إلى شيئ فقال عمر: فعلتُ ذلك، لان زيداً كان أحبَّ إلى رسول اللهﷺ من عمر وكان اسامة أحبَّ إلى رسول اللهﷺ من عبدالله»[١].

وفيه «عن ابن عباس قال: لـما فتح الله الـمدائن على أصحاب رسول اللهﷺ في ايام عمر أمرهم بالأنطاع[٢] فبُسط في الـمسجد وأمر بالأموال فأُفرغت عليها ثم اجتمع أصحاب رسول اللهﷺ فأوّل من بدأ إليه الحسن بن علي فقال: يا أمير الـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بألف درهم ثم انصرف فبدر إليه الحسين بن علي فقال: يا أميرالـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بألف درهم فبدر اليه ابنه عبدالله بن عمر فقال: يا أميرالـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بخمسمائة درهم فقال: يا أميرالـمؤمنين أنا رجلٌ مُشتدّ اضرب بالسيف بين يدي رسول الله والحسن والحسين طفلان يدرجان في سكك الـمدينة تعطيهم ألفاً ألفاً وتعطيني خمسمأة؟ قال: نعم اذهب فأتني بأبٍ كابيهما وامٍ كأُمهما وجَدٍّ كجدهما وجدةٍ كجدتهما وعم كعمهما وخالٍ كخالهما وخالةٍ كخالتهما فانك لاتأتني به اما ابوهما فعلي الـمرتضى واما امهما ففاطمة الزهراء وجدهما محمد الـمصطفىﷺ وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن أبي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول اللهﷺ وخالتهما رقية وام كلثم ابنتا رسول الله»[٣].

وفي الاستيعاب «خرج عمر من الـمسجد معه الجارود فاذا بامرأةٍ برزةٍ[٤] على الطريق فسلّم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت: هِيها يا عمر عهدتكَ وأنت تُسمّي عميراً في سوق عكاظ فلم يذهب الأيام والليالي حتى سُمّيتَ عمر ثم لم يذهب الأيام حتى سميت أميرالـمؤمنين فاتق الله في الرعية واعلم انه من خاف الوعيد قَرُب عليه البعيد ومن خاف

١-

٢- فرش‌های چرمی.

٣-

٤- آشكار (حجاب كامل نداشت).

الـموت خشي الفوت فقال الجارود: قد اكثرتَ ايتها الـمرأة على أميرالـمؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سمواتٍ فعمر والله أحق ان يسمع لها»[۱].

وفيه «روي أن جاريةً لصفية بنت حيي أتت عمر فقالت: أن صفية تحب السبت وتصل اليهود فبعث إليها عمر فسألها فقالت: أما السبت فإني لم احبه منذ ابدلني الله به يوم الجمعة، وأما اليهود فان لي فيها رحماً فانا اصلها ثم قالت للجارية: ما حملكِ على ما صنعتِ؟ قالت: الشيطان قالت: اذهبي فانت حرةٌ»[۲].

وفيه «أرسل عمر إلى السُّفا بنت عبدالله العدوية ان اغدي عليَّ قالت: فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت أسيد ابن أبي الفيض ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعةً فدعا بنَمَطٍ[۳] فاعطاها ايّاه ودعا بنمطٍ دونه فاعطانيه فقلت: تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاماً وأنا بنت عمك دونها وارسلت إليَّ وجائتك بنفسها قال ما كنت رفعت ذلك إلا لك فلما اجتمعتما ذكرتُ انها اقرب إلى رسول اللهﷺ منكِ»[٤].

و از آنجمله آنست که حفظ ملت از مظان تحریف و تبدیل به ابلغ وجوه می‌نمود، أخرج الدارمي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِىَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[٥].

۱-

۲-

۳- نوعی فرش که در فارسی آن را نمد گویند.

٤-

٥-

«وعن نافع مولى عبدالله أن صبيغ العراقي جعل يسأل عن أشياء من القرآن في اجناد الـمسلمين حتى قدم مصر فبعث به عمرو بن العاص إلى عمر ابن الخطابﷺ فلما أتاه الرسول بالكتاب فقرأ فقال أين الرجل؟ فقال: في الرحل فقال عمر: ابصر أن يكون ذهب فتصيبك مني به العقوبةُ الـموجعة فأتاه به فقال عمر تسأل فحدثه فارسل عمر إلى رطائب من جريد فضربه بها حتى ترك ظهره وبَرةً ثم تركه حتى برئ ثم عاد له ثم تركه حتى برئ فدعا به ليعود له قال فقال صبيغ: ان كنت تريد قتلي فاقتلني قتلاً جميلاً وان كنت تريد أن تداويَني فقد والله برئت فاذن له إلى أرضه وكتب إلى أبي موسي الاشعري أن لا يجالسه أحدٌ من الـمسلمين فاشتدّ ذلك على الرجل فكتب أبوموسى إلى عمر ان قد حسُنت هيئته فكتب عمر أن يأذن للناس بمجالسته»[1].

این است نموذجی از سیاست فاروق اعظمﷺ القليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير اگر منصفی در هر کلمه از این کلمات و اشباه آن نظر کند دریابد که حلاوت ایمان و صدق نیت و احسان بر خلق الله و خشیت از مدبر السموات والأرض و عقل وافر و کفایت کامل از هر کلمه چنان می‌چکد که از پنبهء مبلول قطرات آب می‌چکد **شعر:**

وعلد تفنّن واصفيه بوصفه يَفني الزمانُ وفيه مالم يوصف[2]

اما توسع فاروق اعظمﷺ در علم احکام که مسمی به فقه می‌شود پس اکثر از آنست که بضبط تقریر در آید، افقه امت على الاطلاق اوست و آنحضرتﷺ در مسائل فقهیه به او اشارت فرمود تا از وی اخذ کنند و صحابه و تابعین به آن تصریح نمودند و در خارج همچنان واقع شد نسبت فقه او با فقه سائر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با

۱-

۲- ترجمه‌ی شعر: با وجود زیادی کسانی که او را وصف می‌کنند، زمانه به پایان می‌رسد اما صفات خوب او شمرده نمی‌شود.

مصحف سائر صحابه، هر چه در مصحف او یافته شود قرائت متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قرائت شاذه، و هر چه در فقه او یافته شود جاده قویه از دین محمدی علی صاحبه الصلاة والتسلیمات و ظاهر دین و سواد اعظم اوست، و هر چه مخالف او باشد شاذ است اگر حدیثی قوی یا قیاس جلی شاهد او باشد میتوان اخذ کرد و الا نه، و نسبت فقه او با فقه سائر مجتهدین اهل سنت مانند نسبت متن است با شروح و این سخنی است مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر نرسد یحتمل که بگزاف نسبت کنند اما شهادت آنحضرتﷺ به اعلمیت او و تفویض نواصی امت به او پس متواتر بالمعنی است «قال رسول اللهﷺ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ»، أخرجه الترمذي بروايت ابن عمر وابوداود بروایت ابی ذر[1]. «وقال لقد كان فيما كان قبلكم من الأمم ناس محدثون فإن يك في أمتي أحد فإنه عمر» أخرجه الشيخان من حديث أبي هريرة ومسلم والترمذي من حديث عائشة[2].

«وقال بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ يُعْرَضُونَ عَلَيَّ، وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ مِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثُّدِيَّ، وَمِنْهَا مَا دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ يَجُرُّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينَ» أخرجه البخاري ومسلم والترمذي والنسائي برواية أبي سعيد[3].

وقال: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ أُتِيتُ بِقَدَحٍ مِنْ لَبَنٍ فَشَرِبْتُ مِنْهُ حَتَّى إِنِّي لأَرَى الرِّيَّ فِي ظُفْرِي - أَوْ قَالَ فِي أَظْفَارِي - ثُمَّ نَاوَلْتُ فَضْلَهُ عُمَرَ. فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَوَّلْتَهُ؟ قَالَ: الْعِلْمُ»، أخرجه الشيخان والترمذي من حديث ابن عمر[4].

«وقال اقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر»، أخرجه الترمذي وجماعة من حديث

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

٤- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

ابن مسعود وحذيفة[1].

و اما شهادت صحابه و تابعين، أخرج الدارمي «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ: إِنَّمَا يُفْتِي النَّاسَ ثَلاَثَةٌ: رَجُلٌ إِمَامٌ أَوْ وَالِي، أَوْ رَجُلٌ يَعْلَمُ نَاسِخَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَنْسُوخِ - قَالُوا: يَا حُذَيْفَةُ وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - أَوْ أَحْمَقُ مُتَكَلِّفٌ»[2].

وأخرج الدارمي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَيِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»[3].

اما آنكه نسبت فقه او بافقه سائر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سائر صحابه، أخرج الحاكم «عن الشعبي انه قال: القضاء في ستة نفر من أصحاب رسول اللهﷺ ثلاثة بالـمدينة، وثلاثة بالكوفة فبالـمدينة: عمر، وأبي، وزيد بن ثابت، وبالكوفة: علي، وعبد الله، وأبو موسى»[4].

وأخرج الحاكم «عن الشعبي، عن مسروق، قال: انتهى علم أصحاب النبيﷺ إلى هؤلاء النفر عمر بن الخطاب، وعلي بن أبي طالب، وعبد الله بن مسعود، وأبي بن كعب، ومعاذ بن جبل، وزيد بن ثابت، وأبي الدرداء، وأبي موسى الأشعريرضی الله عنهم »[5].

واخرج الحاكم «عن الشعبي، قال: يؤخذ العلم عن ستة من أصحاب رسول اللهﷺ: فكان عمر، وعبد الله، وزيد يشبه علمهم بعضه بعضا، فكان يقتبس بعضهم من بعض»[6].

وأخرج محمدبن الحسن في كتاب الآثار «عن أبي حنيفة عن الهيثم عن الشعبي قال:

۱- سنن ترمذی، حديث شماره:

۲-

۳-

٤- مستدرک حاکم،

٥- مستدرک حاکم،

٦- مستدرک حاکم،

كان ستة من أصحاب النبيﷺ يتذاكرون الفقه بينهم علي ابن أبي طالب وأُبي وأبوموسي عليحدةٍ وعمر وزيد وابن مسعودﷺ»[۱].

شرح اين اجمال آنكه علم فاروق اعظمﷺ در بلاد اسلام منتشر شد و جميع مسلمين به وى اخذ كردند و علم على مرتضى جز در كوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس اوﷺ غالباً لشكريان بودند علم او منقّح نگشت، أخرج مسلم «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ أُتِيَ ابْنُ عَبَّاسٍ بِكِتَابٍ فِيهِ قَضَاءُ عَلِيٍّﷺ فَمَحَاهُ إِلاَّ قَدْرَ. وَأَشَارَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ بِذِرَاعِهِ»[۲].

واخرج: «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِي كِتَابًا وَيُخْفِي عَنِّي. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِي عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّىْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[۳].

وأخرج مسلم «عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِيٍّﷺ قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَىَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[٤].

وأخرج مسلم «عن المغيرة قال لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِيٍّﷺ فِي الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[٥].

و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروقﷺ از عالم رفت و حديث او چندان باقى نماند، و از ابى بن كعب در غير قرائت و تفسير روايت در دست مردمان نيست، و ابوموسى اشعرى با كمالى كه داشت در بسيارى از مسائل عاجز شد و در حق عبدالله ابن مسعود

۱-

۲- صحيح مسلم، حديث شماره:

۳- صحيح مسلم، حديث شماره:

٤- صحيح مسلم، حديث شماره:

۵- صحيح مسلم، حديث شماره:

(فرمود): «لا تسألوني مادام هذا الحبر فيكم»[1].

و ابن عباس باکمال علم خود نزدیک به پنجاه مسأله مخالف جمیع مجتهدین شد، اخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: خَالَفَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَهْلَ الْقِبْلَةِ فِي امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ، جَعَلَ لِلأُمِّ الثُّلُثَ مِنْ جَمِيعِ الْمَالِ»[2].

و همچینن در مسألهی عول ومسألهی متعة الحج ومتعة النساء و بیع صرف و غیرها، چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست و در بسیار از مسائل شک پیدا کرد مانند غسل قدمین و طلاق ثلاث دفعةً واحدةً باز اقوال او مشتبه شد و رجوع از اکثر روایت کردهاند.

و عبدالله بن مسعود اکثر موافقت داشت با فاروق اعظم رضی الله عنه وی خود به این تصریح کرده است «كان عمر اذا سلك طريقاً وجدناه سهلاً»[3]، و نیز گفته: «لو أن الناس سلكوا وادياً او شعباً وسلك عمر وادياً وشعبا لسلكت وادي عمر وشعبه»[4].

و زید بن ثابت نیز در اکثر متتبع او است، و عبدالله بن عمر از خوض در اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مینمود، و (مسائل مرویه از) عائشه صدیقه (بقدر) مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست.

اما آنکه نسبت او با مجتهدان امت مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک توسع در تتبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب ادله و قواعد استنباط و جمع بین الدلیلین المتعارضین مقرر میفرماید و مجتهد منتسب از وی این همه مسائل را فرا میگیرد همچنان فاروق اعظم رضی الله عنه قاعدهء چندین در این امور مقرر فرموده مجتهدان مذاهب آن همه قواعد را از وی اخذ نمودهاند و بر منوال آن قواعد

۱-

۲-

۳-

٤-

نسج کرده و چنانکه مجتهد مستقل مسائل را در هر باب مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسائل مهمه محرر می‌نماید بعد از آن مجتهدان منتسب حصه‌ی از تفسیر و لغت عرب و قواعد استنباط یاد گرفته در مسائل مفروشه مجتهد مستقل خوض می‌نمایند اگر در مسأله‌ی از مسائل نص کتاب وسنت با مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو المراد و اگر نیافتند و وجه مسأله ظاهر یافتند به آن اخذ نمودند، و اگر مخالف آن دلیلی قوی بهم رسید از کتاب و سنت و قیاس جلی و اجماع امت ترک اتباع می‌کنند، زیرا که حالتئذٍ لازم شد اخذ بدلیل قوی، و اگر مخالفی موجود نشد و وجه مسأله نیز ظاهر نیست توقف می‌نمایند یا اعتماد بر قول مجتهد مستقل می‌کنند «علی اختلافٍ في ذلك بنأءً على اختلافهم في مسألةٍ أخرى وهي أن الـمجتهد هل يجوز له تقليد الـمجتهد الآخر إذا كان أفضل منه واعلم؟ قولان الـمشهور لايجوز، والصواب الذي لا يجوز غيره عند استقراء صنيع الاوائل يجوز».

قال الشافعي: «قول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان وقال في القديم: وعلى إذا صرنا إلى التقليد أحب إلينا»[1].

و هر که صنیع امام مالک در مجتهدات خود و صنیع امام ابی حنیفه در مجتهدات خود تتبع کند در این امر توقف نخواهد کرد.

باز چون مسائل دیگر وارد شود که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از ادله شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام این جمع مجتهد منتسب مطلق است و طائفه‌ی تخریج کنند بر قول مجتهد مستقل از فحوای خطاب یا طرد علت و غیر آن و نام این طائفه مجتهد منتسب مقید است همچنان مجتهدان مذاهب بعد احکام مایتعلق بالفقه من الكتاب والسنة اتقان علوم عربیه و قواعد جمع بین الـمختلفین در مسائل مفروشهء فاروق اعظمﷺ خوض نموده‌اند اکثری را قبول کرده و پاره‌ای را منکر

۱-

شده و در پارهء دیگر مختلف گشته باز در مسائلی دیگر که بر ایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کارفرما شده اند و در طائفه عمل به تخریج نموده‌اند، لیکن فهم این معنی بغایت دقیق است جمعی که سرمایهء علم ایشان شرح وقایه وهدایه باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد؟!.

کسی در صحن کاچی[1] قلیه[2] جوید اضاع العمر في طلب المحال

این نیست که فاروق اعظمؓ را در شرع واسطه نگرفته باشند و بغیر توسط او در ادله شرعیه خوض کنند لیکن توسطی که مجتهد منتسب را می‌باشد با مجتهد مستقل، نه توسطی که مجتهد منتسب را می‌باشد با مجتهد مستقل نه توسطی که مقلد صرف را باشد با مجتهد متبوع خویش این را قرائن بسیار است که منصف نزدیک ملاحظه آن بتصدیق این معنی مضطر شود.

یکی از آن قرائن آنکه چنانکه مجتهدان شافعیه مثلاً با یک دیگر اختلافها دارند الا در حل مسائل تابع شیخ خودند و بهمین اعتبار همه ایشانان را اصحاب شافعی گفته می‌شود همچنین مجتهدین در رؤس مسائل فقه تابع مذهب فاروق اعظم ؓ اند و این قریب هزار مسأله باشد تخميناً و بهمين سبب نام ایشان مجتهد اصحاب حدیث مقرر شد نه ظاهریه و نه باطنیه و نه اصحاب رأی. باز سبب اختلاف ایشان در مسائل جزئیه یا آنست که اثر حضرت فاروق خبر واحد باشد که به یکی رسید و به دیگری نرسید، یا آنکه روات فاروق اعظمؓ مختلف شدند یکی تصحیح روایتی کرد و دیگری تصحیح روایت دیگر،

۱- آرد جواری (ذرت) را در روغن تف می‌دهند تا آرد کمی برشته شود، بعدا مقداری آب نیز بدان علاوه می‌کنند که نوعی غذا مانند حلوا از آن درست می‌شود. در سال قحطی (سال پنجاه هجری شمسی) در هرات و حومه این طعام رائج بوده و تا هنوز از بزرگسالان بعضی اشعار و ضرب المثلها در باره‌ی کاچی شنیده می‌شود.

۲- گوشتی که در روغن سرخ شده و آن را با همان روغن در ظرفی نگهدارند و کم کم استفاده نمایند، در زمان نه چندان دور که وسائل جدید برقی وجود نداشت جهت جلوگیری از تضییع گوشت آنرا بصورت قلیه پخته می‌نمودند.

یا آنکه کلام فاروق اعظمؓ محتمل وجهین باشد پیش یکی محملی دارد و پیش دیگری محملی دیگر، یا آنکه در نظر یک مجتهد قول حضرت فاروقؓ معارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس جلی پس ترک آن کرد -و همین است صنیع مجتهد منتسب- و مجتهد دیگر قادر شد بر دفع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین تصریحاً مذکور است چنانکه بعض از آن مذکور خواهیم کرد، یا آنکه مسأله منصوص حضرت فاروقؓ نیست هر یکی به رأی سلوک نمود، یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم ؓ مختلف شدند.

قرینه دیگر آنکه اگر صنیع ایشان ملاحظه کرده شود بسیاری از مسائل هست که حدیث مرفوع صریح بروایت جماعهٔ عن جماعهٔ موافق مذاهب حضرت فاروقؓ در مدعا یافته شود **وهذا أكثر من أن يحصي**، و بسیاری از مسائل هست که حدیث صریح یافته نشود بلکه ایمائی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروقؓ یافته شود یا خبر واحد بغیر آنکه بروایت **جماعة عن جماعه** باشد یافته شود همه مجتهدین در این صورت نیز اتباع فاروق اعظمؓ می‌کنند و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف می‌شود و حضرت فاروق تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می‌شوند، چنانکه در مسأله فسخ حج به عمره و مسأله غسل قدم و مسأله متعه و مسأله صرف و بسیاری از مسائل هست که حدیثی در آن باب یافته نشد و مخالفت قول فاروقؓ با نص کتاب و نص حدیث و قیاس جلی نیز ظاهر نشد و طریق قیاس و رأی در آنجا مسدود نیست در آنجا البته تقلید قول او می‌کنند و مجتمع می‌شوند بر آن چنانکه شاعر بحدس ادراک می‌نماید که فلان قصیده تتبع فلان قصیده است هر چند صاحب قصیده به آن تصریح نکرده باشد در این صورت حدس قوی متتبع آثار را بهم می‌رسد که اگر همت خود را بر تقلید فاروق اعظم جمع نکرده‌اند این معامله چرا می‌کنند؟

قرینه سوم آنکه اصل ثالث از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که متخیل اهل زمان ما است بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیث **لايشذ منهم فردٌ واحدٌ نصاً من كل**

واحدٍ منهم خیال محال است هرگز واقع نشده.

مسأله‌ی نیست از آنچه او را اجماعیات می‌نامند مگر فی الجمله خلافی در آن نقل کرده می‌شود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل و عقد است از مفتیان امصار این معنی در مسائل مصرحه فاروق اعظم رضی الله عنه یافته می‌شود که اهل حلّ و عقد برآن اتفاق کرده‌اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقین، و تلو آن اختلاف علی قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است، و تلو آن اتفاق اهل حرمین و خلفاء که بحکم حدیث «إِنَّ الدِّينَ لَيَأْرِزُ إِلَى الْحِجَازِ كَمَا تَأْرِزُ الْحَيَّةُ إِلَى جُحْرِهَا»[1]، و حدیث: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[2]، متبع است. این اجماعیات که واقع شده‌اند بدون اهتمام حضرت فاروق رضی الله عنه و نص فتوای وی صورت نه بسته، چنانکه در مسأله غسل به اکسال[3] و چهار تکبیر در جنازه نقل کرده‌اند فقیر را عفی عنه سالها بخاطر می‌گذشت که مذهب حضرت عمر رضی الله عنه مدوّن سازد و تعجب می‌کرد از علماء سلف که چرا به این امر عظیم اهتمام نه نموده‌اند حالانکه فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین مذهب وی رضی الله عنه مرجو است.

اما خواص مسلمین یا فقهاءاند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و اصل در آن باب نصوص فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخمی مستوعب اکثر ابواب فقه از آن می‌توان جمع کرد و عمده در فن حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است اگر احادیث که بظاهر موقوفه فاروق اعظم رضی الله عنه است بمعنی مرفوع است و سننی درستی از این باب می‌توان پرداخت و از شواهد احادیث و متابعات شئ کثیر می‌توان از آن برآورد.

۱-

۲

۳- اکسال این است که مرد قبل از اینکه انزال شود ذکر خویش را از فرج زن خود بیرون بیاورد و خارج از فرج انزال شود.

اما فائدهء آن در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی را دینی علیحده و ملتی جداگانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان به احکام ملت نشود ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند و بر مرتبهء فاروق اعظمؓ در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و **اعطاء کل ذي حقٍ حقه** بعمل آرند باز تا این وقت این داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و حبس خاطر از آن داعیه وجهی نداشت **هذا مع قلة الاسباب وتشتت البال والله هو الـموفق والـمعین.**

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله وحدَه والصلاةُ والسلام على نبيه الذي لا نبيَّ بعدَه أما بعد فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم ولي الله بن عبدالرحيم تغمده الله تعالى برحمته: «هذا ما وفقني الله‌ﷻ له من تدوين مذهب الخليفة الاواب الناطق بالصدق والصواب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب‌رضي الله تعالى عنه وأرضاه والمذاهب الأربعة منه بمنزلة الشروح من المتون والمجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعين».

أدلة الشرع اربعة، أخرج الدارمي «عن شريح أن عمر بن الخطاب كتب إليه ان جاءك شيء في كتاب الله فاقض به ولا يلتفتك عنه الرجال فإن جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله‌ﷺ فاقض بها فإن جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه سنة رسول الله‌ﷺ فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فإن جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن في سنة رسول الله‌ﷺ ولم يتكلم فيه أحد قبلك فاختر أي الأمرين شئت ان شئت ان تجتهد برأيك ثم تقدم فتقدم وان شئت ان تتأخر فتأخر ولا أرى التأخر الا خيرا لك».

تخصيص عام الكتاب بالسنة وتفسير مجمل الكتاب بالسنة: أخرج الدارمي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الأَشَجِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِي نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[١].

لايؤخذ الحديث الا عن ثقة: أخرج مسلم «عَنْ أَبِى عُثْمَانَ النَّهْدِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ‌رضي الله عنه بِحَسْبِ الْمَرْءِ مِنَ الْكَذِبِ أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ»[٢].

وأخرج البيهقي «عن ابن عمر قال كان عمر يأمرنا أن لا نأخذ إلا عن ثقة»[٣].

١-

٢-

٣-

اجازة خبر الواحد الصدوق: وإن كان خلاف القياس، ذكر الشافعي «عن عمر قصصاً منها ان رأيه كان ان يحكم في الاصابع بدياتٍ مختلفة لاختلافها في الـمنافع والجمال فلم يتبع رأيه حين وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول اللهﷺ قال: وفي كل اصبع مما هنالك عشرٌ من الابل»[١].

«ومنها ان رأيه كان ان الدية لِلْعَاقِلَ وَلاَ تَرِث المرْأة مِن دِيَة زَوْجِها شيْئاً حَتَّ أَخْبَره الضَّحَاك بن سُفْيَان أَنَّ النبيَّﷺ كَتَبَ إِلَى الضَّحَاك بن سُفْيَان أَنْ ورث امرأة أشيعة الضبابي من ديته»[٢].

ومنها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر جميل ابن مالك بن النابغة وقوله: «لو لم نسمع هذا لقضينا بغير هذا»[٣].

وأخذ بخبر عبدالرحمن ابن عوف في الرجوع من ارض الوباء[٤].

ثم أورد الشافعي في الـمسألة اشكالاً وقال: «لِم لم يكتف عمر بن الخطاب‌ رضي الله عنه على خبر الواحد في غير ما مسألة حتي طلب رجلاً، واجاب بأنه في بعض المواضع طلب مخبراً آخر، لأنه لم يأمن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض الـمواضع طلب استظهاراً وإن كان خبر الواحد موجباً للحكم فخبر الاثنين اشفي للخاطر واقمع للشبهة كما صرح هو بنفسه في قصة أبي موسي»[٥].

الاجماع: اخرج الشافعي «عن عمر خطبته بالجابيته وفيها عن النبيﷺ:مَنْ سرَّهُ بُحَيْحَةَ الجنَّةِ فَلْيَلْزَم الْجَمَاعَة» واحتج بهذا على القول بالاجماع.

١-

٢

٣-

٤

٥

شرط القياس: أخرج الدار قطني في جملة كتب عمر إلى أبي موسى الأشعري في أدب القضاء «الْفَهْمَ الْفَهْمَ فِيمَا تَخَلَّجَ فِي صَدْرِكَ مِمَّا لَمْ يَبْلُغْكَ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اعْرِفِ الأَمْثَالَ وَالأَشْبَاهَ ثُمَّ قِسِ الأُمُورَ عِنْدَ ذَلِكَ فَاعْمَدْ إِلَى أَحَبِّهَا إِلَى اللَّهِ وَأَشْبَهِهَا بِالْحَقِّ فِيمَا تَرَى»[١].

قوله مما لم يبلغك اشارة إلى شرط محل القياس، قوله اعرف الامثال والاشباه بيان المقيس عليه، قوله احبها إلى الله واشبهها بالحق بيان العلة وكونها مؤثرةً بشهادة الشرع كراهية السؤال فيما لم ينزل.

أخرج الدارمي «عن ابن عمر انه سُئل عن شئ فقال لاَ تَسْأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَإِنِّى سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ»[٢].

وأخرج الدارمي «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ عَلَى الْمِنْبَرِ أُحَرِّجُ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَ مَا هُوَ كَائِنٌ»[٣].

قوله: «بيّن ماهو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة وهذا مرفوع في الحقيقة».

أخرج الدارمي «عن وَهْبَ بْنَ عَمْرٍو الْجُمَحِيَّ حَدَّثَهُ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: لاَ تَعْجَلُوا بِالْبَلِيَّةِ قَبْلَ نُزُولِهَا، فَإِنَّكُمْ إِنْ لاَ تَعْجَلُوهَا قَبْلَ نُزُولِهَا لاَ يَنْفَكُّ الْمُسْلِمُونَ وَفِيهِمْ إِذَا هِىَ نَزَلَتْ مَنْ إِذَا قَالَ وُفِّقَ وَسُدِّدَ، وَإِنَّكُمْ إِنْ تَعْجَلُوهَا تَخْتَلِفْ بِكُمُ الأَهْوَاءُ فَتَأْخُذُوا هَكَذَا وَهَكَذَا ». وَأَشَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ»[٤].

يفهم من الحديث الـمرفوع معني قوله بيّن مالم يكن كما ذكرنا ويحتمل معني آخر وهو اَن الكتاب والسنة اشتملا على جميع الاحكام اجمالاً أشار الشافعي إلد هذا في بعض

١

٢-

٣-

٤-

كلامه.

وأخرج الدارمي «عن ابن محيريز مَا تَصْنَعُ بِالْمَسَائِلِ إِنَّهُ لاَ يَذْهَبُ الْعِلْمُ مَا قُرِئَ الْقُرْآنُ»[1].

كراهية الجدال في العلم: أخرج الدارمي «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ: إِيَّاكَ وَالْمُكَايَلَةَ[2]، يَعْنِي فِي الْكَلاَمِ. ويحتمل وجهاً آخر وهو ذمُّ القياس إذا لم يكن جامعا لشروطه».

كتاب الصلاة: الطهارة شرط الصلاة روي أبوبكر «عن المستورد قال عمر: لا تُقْبَلُ صَلاةٌ بِغَيْرِ طَهُورٍ»[3]، هو مرفوع من طرق شتى.

صفة الوضوء: ابوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن الأسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه توضأ فغسل يديه مثني واستنشق مثني وغسل وجهه مثني وغسل ذراعيه مثني ومسح رأسه مثني مقبلاً ومدبراً وغسل رجليه مثني»[4].

أبوبكر «عن الأسود بن يزيد أن عمر بن الخطاب توضأً فادخل اصبعيه في باطن أذنيه وظاهرهما فمسحهما»[5].

أبوبكر «عن قرظة سمعت عمر يقول: الوضوء ثلاث ثلاثٌ وثنتان تجزيان»[6].

أبوبكر «عن الحسن عن عمر في المضمضة والاستنشاق وغسل اليدين والرجلين ثنتان تجزيان وثلاثٌ افضل»[7].

۱-

۲-

۳

٤-

٥-

٦-

۷-

«أبوبكر عن المصعب بن سعد مرَّ عمر علي قومٍ يتوضؤن فقال خللوا»[١].

«أبوبكر عن زياد بن علاقة أن عمر ابن الخطابؓ رأى رجلاً غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لِم تركتهما للنار؟»[٢].

«أبوبكر عن أبي قلابة ان عمر رأى رجلاً يصلي قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامر ان يعيد وضوءه وصلاته»[٣].

«وعن عبدالله ابن عمر مثله إلا انه قال فأمره أن يغسل اللمعة ويعيد الصلاة»[٤].

«قلت: اختلفوا في الولاء لاجل الروايتين والصحيح أن الأول مبهم والثاني مفسَّر».

«الشافعي عن عمر عن النبيﷺ: الأعمال بالنيات[٥] الحديث احتج به على أن النية فرضٌ، قال البويطي قال الشافعي: يدخل في حديث الأعمال بالنيات ثلُث العلم»[٦].

ما يوجب الوضوء: مالك والشافعي وغيرهما «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِذَا نَامَ أَحَدُكُمْ مُضْطَجِعًا فَلْيَتَوَضَّأْ»[٧].

العلة عند الشافعي نوم من لم يتمكن مقعدته من الأرض وعند الحنفية نوم مستندٍ أو متكيٍ على شئ بحيث لو أُزيل لسقط[٨].

«أبوبكر عَنْ جَابِرٍ قَالَ أَكَلْتُ مَعَ النَّبِيِّﷺ وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ خُبْزاً وَلَحْماً فَصَلَّوْا وَلَمْ يَتَوَضَّئُوا»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

أخرج الشافعي من مذهب «عمر وابن مسعود لا يتيمم الجنب انهما يريان القبلة وشبهها من الـملامسة الناقضة للوضوء»[۲].

وروي حديثاً «أن عمر صلى ركعة ثم زلت يده على ذكره فأشار أن امكثوا ثم خرج فتوضأ فأتم لهم ما بقي من الصلاة»[۳] وفي الـمسألتين نظر طويل.

مالك والشافعي «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر قال: إني لأجده يتحدر مني يعني الـمذي مثل الخرزة فإذا وجد ذلك أحدكم فلينضح فرجه وليتوضأ وضوء للصلاة»[٤].

«أبوبكر عن طلق بن حبيب رأى عمر بن الخطابﷺ رجلاً حكّ ابطه أو مسّه فقال له: قم فاغسل يديك او تطهّر، قال محمد يعني ابن سيرين: لا أدري ما هذا؟[٥]. قلت: معناه استجباب التنظيف».

آدب الخلاء: أخرج البغوي وغيره وهو من مشاهير الحديث «عَنْ عُمَرَ قَالَ رَآنِي النَّبِيُّﷺ وَأَنَا أَبُولُ قَائِمًا فَقَالَ: يَا عُمَرُ لاَ تَبُلْ قَائِمًا»[٦].

«أبوبكر عن يسار بن عمير كان عمر إذا بال مسَح ذكره بحائطٍ أو حجر ولم يَمُسّه ماء»[۷].

«قلت: اجمع على ذلك علماء أهل السنة وليس فيها حديثٌ مرفوعٌ وإنما هو مذهب عمر قياساً على الاستنجاء من الحائط اطبق على تقليده العلماء».

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

الـمسح على الخفين: أبوحنيفة «عن حماد عن سالم بن عبدالله ابن عمر قال اختلف عبدالله بن عمر وسعد بن أبي وقاص في الـمسح علي الخفين فقال سعد: أمسحُ وقال عبدالله: ما يُعجبني فأتيا عمر بن الخطاب فقصا عليه القصة فقال عمر: عمُّك افقه منك»[١].

مالك والشافعي وغيرهما نحواً من ذلك وهو من الـمشاهير[٢].

أبوحنيفة «عن حمادٍ عن ابراهيم عن حنظلة أن عمر بن الخطابﷺ قال: الـمسح على الخفين للمقيم يوماً وليلةً وللمسافر ثلاثة أيامٍ بلياليهن إذا لبستهما وأنت طاهرٌ»[٣].

«أبوبكر عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر بن الخطابﷺ في الـمسح على الخفين ثلاثه أيام ولياليهن للمسافر ويوماً وليلةً للمقيم»[٤].

الشافعي في مذهبه القديم «عن زيد بن الصلت أن عمر بن الخطابﷺ قال: إذا ادخلت رجليك في الخفين وأنت طاهر فامسح عليهما ما بدا لك[٥] وإليه ذهب الشافعي في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي: أرى أن عمر جاءه الثبت في التوقيت فرجع إليه»[٦].

صفة الغسل: ابوبكر «عن عكرمة بن خالد كان عمر إذا اجنب غسل سفليه ثم توضأ وضوءه للصلاة ثم افرغ عليه الـماء»[٧].

أبوبكر «عن عاصم سُئل عمر عن غسل الجنابة فقال: توضأ وضوءك للصلاة»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

أبوبكر «عن فضيل بن عمرو قال عمر: إذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلاثا فإنه ابلغ»[۲].

ما يوجب الغسل: مالك والشافعي بطرق متعددة «أن عمر وجد في ثوبه احتلاما فاغتسل وأعاد الصلاة»[۳].

أبوبكر «عن رفاعة بن رافع عن أبيه رفاعة بن رافع قال بينا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل فقال يا أمير الـمؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في الـمسجد برأيه في الغسل من الجنابة فقال عمر علي به فجاء زيد فلما رآه عمر قال أي عدو نفسه قد بلغت أن تفتي الناس برأيك فقال يا أمير الـمؤمنين بالله ما فعلت لكني سمعت من أعمامي حديثا فحدثت به من أيوب ومن أبي بن كعب ومن رفاعة فأقبل عمر على رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك إذا أصاب أحدكم من الـمرأة فأكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد رسول اللهﷺ فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول اللهﷺ فيه نهي قال رسول الله يعلم ذاك قال لا أدري فأمر عمر بجمع الـمهاجرين والأنصار فجمعوا له فشاورهم فأشار الناس أن لا غسل في ذلك إلا ما كان من معاذ وعلي فإنهما قالا إذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وأنتم أصحاب بدر وقد اختلفتم فمن بعدكم أشد اختلافا قال فقال علي يا أمير الـمؤمنين إنه ليس أحد أعلم بهذا من شأن رسول اللهﷺ من أزواجه فأرسل إلى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فأرسل إلى عائشة فقالت إذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر لا أسمع برجل فعل ذلك إلا أوجعته ضربا»[٤]

۱-

۲-

۳-

٤-

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال قال عمر لا أوتى برجل فعله يعني جامع ثم لم ينزل ولم يغتسل إلا نهكته عقوبة»[١].

أبوبكر «عن أبي جعفر قال اجتمع الـمهاجرون أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ أن ما أوجب الحدين الجلد والرجم أوجب الغسل»[٢].

حكم الجنب: أبوبكر «عن عبيدة قال عمر: لا يقرأ الجنب القرآن»[٣].

أبوبكر «عن قتادة خرج عمر من الخلاء فقرأ آيةً من كتاب الله فقيل له: أتقرأ وقد احدثتَ؟ قال: أفيقرأ ذلك مسيلمة؟ وفي روايةٍ مسيلمة افتاك ذلك؟»[٤].

أبوبكر «عن سلمان بن ربيعة قال لي عمر: إذا أتيت اهلك ثم أردت أن تعود كيف تصنع؟ قلت: كيف اصنع؟ قال: توضأ بينهما وضوءً»[٥].

مالك والشافعي وغيرهما «أن عمر بن الخطاب‌ﷺ ذكر لرسول اللهﷺ أَنَّهُ تُصِيبُهُ الْجَنَابَةُ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: تَوَضَّأْ وَاغْسِلْ ذَكَرَكَ ثُمَّ نَمْ»[٦].

دخول الحمام: أبوبكر «عن حفص قال عمر: لا يرى الرجل عورة الرجل»[٧].

أبوبكر «عن قتادة كتب عمر: لا يدخل أحد الحمام إلا بميزر»[٨].

أبوبكر «عن علي بن أبي عائشة كان عمر رجلا أهلب[٩] فكان يحلق الشعر وذُكِرت له

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩- موی سر او زیاد بود.

النورة فقال: النورة من النعيم»[۱].

الـمیاه: أبوبکر «عن عکرمة أن عمر سُئل عن ماء البحر فقال: ايُّ ماءٍ انظف منه؟»[۲].

الشافعي «عن عمرو بن دینار أن عمر بن الخطاب ورد حوض مجنة۳فقیل انما ولغ الکلب آنفاً فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ»[٤].

مالكٌ نحواً من ذلك[٥].

«محمول عند الحنفیة علي الغدیر الکبیر وعند الشافعي على القُلّتین لحدیثٍ مرفوعٍ في ذلك»[٦].

أبوبکر «عن زید بن أسلم عن أبیه أن عمر کان له قمقم یُسخَّن له فیه الماء»[۷].

أبوبکر «عن قتادة قال عمر لیس حیضُها في فَیها یعني سور الحائض»[۸].

الشافعي والبخاری وغیرهما «أن عمر توضأ من ماء جيئ به من عند نصرانیة»[۹].

تطهیر الانجاس: أبوبکر «عن ابن سیرین عن عمر یغسل البول مرتین»[۱۰].

أبوبکر «عن زید بن الصلت أن عمر غسل ما رأى من الجنابة ونضح ما لم یره»[۱۱].

۱-

۲-

۳- مجنه اسم جایی در نزدیکی مکه.

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

۹-

۱۰-

۱۱-

مالك والشافعي نحواً من ذلك[١].

أبوبكر «عن خالد بن أبي عزة سأل رجلٌ عمر بن الخطابؓ فقال اني احتلمت على طنفسة[٢] فقال ان كان رطباً فاغسله وان كان يابساً فاحكُكه وان خفي عليك فارشُشه»[٣].

بَني مالكٌ مذهبه علد الآول وحمله الشافعي علد الندب وآبوحنيفة علد غسل رطبه وحَكّ يابسه.

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر قال: طهورُ المسك دباغه»[٤].

مالك «أُوقظ عمر لصلاة الصبح حين طُعن فصلى وجرحه يثغب[٥] دماً»[٦].

أبوبكر «عن أنس بن مالك أن عمر ابن الخطابؓ رأى رجلاً يصلي وعليه قلنسوة بطانتها من جلود الثعالب قال فألقاها عن رأسه وقال: ما يدري لعله ليس بمذكي»[٧].

قلت: فيه حُجة للشافعي في ان الشعر لايقبل الدباغ.

التيمم: أبوبكر «عن الاسود قال عمر: لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهراً»[٨].

وروي من وجوه «أن عماراً ذكر عنده قصة التمَعُّك[٩] وقول النبيﷺ: انما يكفيك أن تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله».

«قلت: ترك الفقهاء الأربعة قول عمر، لانهم وجدوه مخالفاً لما صح عن النبيﷺ من

١-

٢- بساط (كه در زير پاى مى‌اندازند).

٣-

٤-

٥- مى‌ريخت.

٦-

٧-

٨-

٩- غلط زدن بر روى خاک (خاكمال نمودن بدن).

مسند عمران بن حصين وأبي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم أمرَه للجنب بالتيمم إذا لم يجد الـماء وتتبعتُ انا فوجدتُ أن النبيﷺ رآهم اختلفوا في تأويل الآيتين آية المآئدة[۱] وآية النساء[۲] فصوّب كلا التأويلين وترك كل مؤولٍ على تاويله وعمر بن الخطابﷺ اجلُّ من ان يخفي عليه هذا الحديث وأتْقي لله من أن يبلغه هذا الحديث ثم لايقول به إلا لـمعنيً فهمه عن النبيﷺ»[۳].

أخرج النسائي «عن طارق أَنْ رَجُلًا أَجْنَبَ فَلَمْ يُصَلِّ فَأَتَى النَّبِيَّﷺ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ أَصَبْتَ فَأَجْنَبَ رَجُلٌ آخَرَ فَتَيَمَّمَ وَصَلَّى فَأَتَاهُ فَقَالَ نَحْوَ مَا قَالَ لِلْآخَرِ يَعْنِي أَصَبْتَ»[٤].

«وأشار الشافعي إلى أن عمر وابن مسعود كانا يحملان الـمسلامة على اللمس باليد فكانت الآيتان ساكتتان عندهما من التيمم عن الجنابة».

مواقيت الصلاة: مالك «عنْ نَافِعٍ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى عُمَّالِهِ إِنَّ أَهَمَّ أَمْرِكُمْ عِنْدِى الصَّلاَةُ فَمَنْ حَفِظَهَا وَحَافَظَ عَلَيْهَا حَفِظَ دِينَهُ وَمَنْ ضَيَّعَهَا فَهُوَ لِمَا سِوَاهَا أَضْيَعُ. ثُمَّ كَتَبَ أَنْ صَلُّوا الظُّهْرَ إِذَا كَانَ الْفَيْءُ ذِرَاعًا إِلَى أَنْ يَكُونَ ظِلُّ أَحَدِكُمْ مِثْلَهُ وَالْعَصْرَ وَالشَّمْسُ مُرْتَفِعَةٌ بَيْضَاءُ نَقِيَّةٌ قَدْرَ مَا يَسِيرُ الرَّاكِبُ فَرْسَخَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةً قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَالْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَالْعِشَاءَ إِذَا غَابَ الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ وَالصَّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ»[٥].

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِى سُهَيْلٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى أَبِى مُوسَى أَنْ صَلِّ

۱– آيه: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...﴾ [المائدة: ٦].

۲– آيه: ﴿وَإِن كُنتُم مَّرْضَىٰٓ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَآءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ ٱلْغَآئِطِ أَوْ لَـٰمَسْتُمُ ٱلنِّسَآءَ...﴾ [النساء: ٤٣].

۳–

٤–

٥–

الظُّهْرَ إِذَا زَاغَتِ الشَّمْسُ وَالْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيْضَاءُ نَقِيَّةٌ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَهَا صُفْرَةٌ وَالْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَأَخِّرِ الْعِشَاءَ مَا لَمْ تَنَمْ وَصَلِّ الصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ وَاقْرَأْ فِيهَا بِسُورَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ مِنَ الْمُفَصَّلِ»[١].

وفي رواية «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ وَصَلِّ الْعِشَاءَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ثُلُثِ اللَّيْلِ فَإِنْ أَخَّرْتَ فَإِلَى شَطْرِ اللَّيْلِ»[٢].

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِي سُهَيْلِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ أَرَى طِنْفِسَةً لِعَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَوْمَ الْجُمُعَةِ تُطْرَحُ إِلَى جِدَارِ الْمَسْجِدِ الْغَرْبِيِّ فَإِذَا غَشِيَ الطِّنْفِسَةَ كُلَّهَا ظِلُّ الْجِدَارِ خَرَجَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَصَلَّى الْجُمُعَةَ - قَالَ مَالِكٌ وَالِدُ أَبِي سُهَيْلٍ - ثُمَّ نَرْجِعُ بَعْدَ صَلاَةِ الْجُمُعَةِ فَنَقِيلُ قَائِلَةَ الضَّحَاءِ»[٣].

مالك والشافعي «عن عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَامِرٍ: صَلَّيْنَا وَرَاءَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رضي الله عنه الصُّبْحَ، فَقَرَأَ فِيهَا سُورَةَ يُوسُفَ وَسُورَةَ الْحَجِّ قِرَاءَةً بَطِيئَةً. قَالَ هِشَامٌ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِذًا لَقَدْ كَانَ يَقُومُ حِينَ يَطْلُعَ الْفَجْرُ. قَالَ: أَجَلْ »[٤].

أبوبكر «عن أبي البختري كان عمر ينصرف من الهجير[٥] في الحرّ ثم ينطلق الـمنطلق إلى قباء فيجدهم يصلون»[٦].

أبوبكر «عن عبدالرحمن ابن سابط أن عمر قال لأبي محذورة: انك بأرضٍ شديد الحر فابرد بالصلاة ثم ابرِد بها»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥- نماز ظهر.

٦-

٧-

أبوبکر «عن منذر قال عمر: ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فيح جهنم»[۱].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطابؓ: ابردوا بالظهر عن فيح جهنم»[۲].

الشافعى «عن رجل من الصحابة قال: لقيني عمر بن الخطابؓ بالزوراء[۳] فسألني أين تذهب؟ فقلت: للصلاة قال: خَلَفتَ فاسرَع فاذهَب إى الـمسجد فصليتُ ثم رجعتُ فوجدت جاريتي احتُبِسَت من الاستقاء فذهبت إلى بير رومة فجئت بها والشمس صالحةٌ»[٤].

أبوبکر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمر: لا تنتظروا بصلاتكم اشتباك النجوم»[٥].

أبوبکر «عن سويد بن غفلة قال عمر: عجل العشاءَ قبل أن يكسل العامل وينام الـمريض»[٦].

أبوبکر «عن الاسود عن عمر قال إذا كان يوم الغيم فعجّلوا العصر وأخِّرو الظهرَ»[٧].

الحديث بعد العشاء: أبوحنيفة «عن حمادٍ عن ابراهيم عن عمر بن الخطابؓ أنه قال: ان اجدب الجدب الحديث بعد العشاء إلا في صلاةٍ أو قراءةِ القرآن»[٨].

أبوبکر «عن سلمان يعني ابن ربيعة قال لي عمر: يا سلمان! اني اذمُّ لك الحديث بعد العتَمة»[۱].

۱-

۲

۳- اسم قسمتی از بازار مدینه، و فعلا این اسم شهرت ندارد.

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

أبوبكر «عن أبي بكر بن أبي موسى أن اباموسى أتى عمر بن الخطابﷺ فقال له عمر: ما جاءتك؟ قال: جئتُ اتحدَّثُ إليك قال: هذه الساعة؟ قال: انه لفقهٌ، فجلس عمر فتحدَّثنا ليلاً طويلاً»[۲].

حضور الجماعة: أبوبكر «عن عبدالرحمن قال عمر: لأن أُصليهما في جماعةٍ أحبّ إليَّ من أن أُحيي ما بينهما يعني الصبح والعشاء»[۳].

أبوبكر «عن ابراهيم أن عمر بن الخطابﷺ كان إذا رأى غلاماً في الصف أخرجه»[٤].

أبوبكر «عن أبي مجلز أُقيمت الصلاةُ وصُفّت الصفوفُ فابتدر رجلٌ لعمر فكلّمه فأطال القيام والقومُ صفوفٌ»[٥].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيبأ عمر رأى رجلاً يصلي ركعتين والمؤذن يقيم فانتهره فقال: لاصلاة والمؤذن يقيم الا الصلاة التي يقام لها»[٦].

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي: رأيتُ الرجلَ يجيئ وعمر بن الخطابﷺ في صلاة الفجر فيصلي في جانب المسجد ثم يدخل مع القوم في صلاتهم»[۷].

أبوبكر «عن نعيم قال (عمرﷺ): إذا كان بينه وبين الامام طريق أو نهر أو حائطٌ فليس معه»[۸].

-۱

-۲

-۳

-٤

-٥

-٦

-۷

-۸

أبوبكر «عن ابن عمر كانت امرأةٌ لعمر تشهد صلاة الصبح والعشاء في جماعةٍ في الـمسجد فقيل لها: لِمَ تخرجين وقد تعلمين أن عمر يكره ذلك ويغار؟ قالت: فما يمنعه أن ينهاني؟ قالوا: يمنعه قول رسول اللهﷺ لا تمنعوا اماء الله مساجد الله»[۱].

الشافعي «انه تقدم اعجميٌ فأخّره مسور بن مخرمة فسأله عمر فقال: أن الرجل الاعجمي اللسان فخشيتُ أن يسمع بعض الحاج قراءته فيأخذ بعُجمته فقال: هنالك ذهبتَ؟ قال: نَعم، قال: قد احسنت»[۲].

مالك والشافعي «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ أَنَّهُ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالْهَاجِرَةِ فَوَجَدْتُهُ يُسَبِّحُ فَقُمْتُ وَرَاءَهُ فَقَرَّبَنِي حَتَّى جَعَلَنِي حِذَاءَهُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَمَّا جَاءَ يَرْفَأُ تَأَخَّرْتُ فَصَفَفْنَا وَرَاءَهُ»[۳].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر بن الخطابؓ جعلهما خلفه فصلي بين أيديهما يعني الـمأمومين»[٤].

أبوبكر «عن يسار بن نمير آن عمر بن الخطابؓ كان يقول: ابدأوا بطعامكم ثم افرغوا لصلواتكم»[٥].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ ضَامٌّ بَيْنَ وَرِكَيْهِ[٦]. يعني الحاقب»[۷].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- در حالیکه بین هر دو سرین او، او را فشار می‌دهد (کنایه از این است شدیدا تنگ وضوء باشد).

۷-

سنة الاذان: أخرج البخاري وغيره «عن ابن عمر قال: كان الـمسلمون حين قدموا الـمدينة يجتمعون فيتحينون الصلوات وليس ينادي بها أحد فتكلموا يوما في ذ لك فقال بعضهم اتخذوا ناقوسا مثل ناقوس النصارى وقال بعضهم اتخذوا قرنا مثل قرن اليهود قال فقال عمر [بن الخطاب] أو لا تبعثون رجلا ينادى بالصلاة؟»[1].

وفي حديث رؤيا عبدالله بن زيد فيما رواهُ الدارمي وغيره «قال عمر: الَّذِى بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ رَأَيْتُ مِثْلَ مَا رَأَى أبوبكر»[2].

«عن عبدالله بن هذيل قال عمر لَوْلا أَنْ يَكُونَ سُنَّةً[3] لاذنت»[4].

الشافعي «أن عمر قال: عَجِّلُوا الأَذَانَ بِالصُّبْحِ يُدْلِجُ[5] الْمُدْلِجُ»[6].

أبوداود «عَنْ مُؤَذِّنٍ لِعُمَرَ يُقَالُ لَهُ مَسْرُوحٌ أَذَّنَ قَبْلَ الصُّبْحِ فَأَمَرَهُ عُمَر أَنْ يَرْجِعَ فَيُنَادِىَ أَلاَ إِنَّ الْعَبْدَ قَدْ نَامَ»[7].

«قلت: في الـمسئلة قولان ذهب الشافعي إلى الأول وأبوحنيفة إلى الثاني ويمكن الجمع باختلاف الأحوال فإذا كان الامام قد تقدّم إلى الناس أن فلانا يؤذن بليلٍ جاز قبل الصبح والا لا، لوجود التباس في الثاني وعدمه في الأول».

مالك «أن عمر علّم مؤذنه أن يقول الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ، الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ»[8].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳- اگر اذان دادن برای خلفای بعد از من سنت (رسم) نمی‌شد.

٤-

۵- (زیرا که) در آخر شب حرکت می‌کند.

٦-

۷-

۸-

أبوبكر «عن مجاهد أن أبا محذروة قال: الصلاة الصلاة، فقال عمر: ويحك أ مجنون أنت؟ أما كان في دعائك الذي دعوتنا ما نأتيك حتى تأتينا»[۱].

أبوبكر «عن أبي الزبير مؤذن بيت الـمقدس جاءنا عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال: إذا اذنت فتُرَسّل وإذا اقمت فاحدُر»[۲].

و في رواية البغوي: «عن فاحذم[۳]، ومعناه الحدر ايضاً هو قطع التطويل».

الـمساجد: البغوي «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رضی الله عنه بَنَى إِلَى جَانِبِ الْمَسْجِدِ رَحْبَةً فَسَمَّاهَا الْبُطَيْحَاءَ فكَانَ يَقُولُ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَلْغَطَ أَوْ يُنْشِدَ شِعْرًا أَوْ يَرْفَعَ صَوْتًا فَلْيَخْرُجْ إِلَى هَذِهِ الرَّحْبَةِ»[٤].

البغوى «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ مَرَّ عُمَرُ فِي الْمَسْجِدِ وَحَسَّانُ يُنْشِدُ[۵]، فَقَالَ كُنْتُ أُنْشِدُ فِيهِ، وَفِيهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى أَبِي هُرَيْرَةَ، فَقَالَ أَنْشُدُكَ بِاللَّهِ، أَسَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وسلم يَقُولُ: أَجِبْ عَنِّي، اللَّهُمَّ أَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. قَالَ نَعَمْ»[٦].

أبوبكر «عن ابراهيم بن سعدٍ عن أبيه سمع عمر بن الخطاب رضی الله عنه رجلاً رافعاً صوته في الـمسجد فقال: اتدري أين أنت؟»[۷].

أبوبكر «عن ابن عمر آن عمر نهى عن اللغط في الـمسجد وقال ان مسجدنا هذا لا تُرفع فيه الأصوات»[۸].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵- عمر بسوی او نگاهی غضبناکی کرد.

٦-

۷-

۸-

أبوبكر «عن ابن عمر آن عمر بن الخطابﷺ كان يجمّر[1] الـمسجد كل جمعةٍ»[2].

أبوبكر «عن الـمطلب بن عبدالله بن حنطب ان عمر بن الخطابﷺ اتى مسجد قباء على فرس له فصلي به ثم قال يا يرفاء ائتني بجريد قال: فأتاه بجريد فاجتجز عمر بثوبه[3] ثم كنسه»[4].

أبوبكر «عن سيار ابن معرورٍ رأي عمر قوماً يصلون على الطرق فقال: صلوا في الـمسجد»[5].

أبوبكر «عن آنس رآني عمر وأنا أصلي فقال: القبرُ امامك»[6].

أبوبكر «عن معرور بن سويد انه رجع مع عمر في حجته فرأى عمر الناس يبتدرون فقال: ما هذا؟ فقالوا: مسجدٌ فيه صلى رسول اللهﷺ فقال: هكذا هلك أهل الكتاب اتخذوا آثار انبيائهم بِيعاً، مَن عرضت له منكم فيه الصلاة فليصلِّ ومن لم تعرض له منكم الصلاة فلا يصل»[7].

أبوبكر «عن نافع قال بلغ عمر بن الخطاب أن ناسا يأتون الشجرة التي بويع تحتها قال فأمر بها فقطعت»[8].

أبوبكر ومسلم «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِﷺ قال: أَيُّهَا النَّاسُ تَأْكُلُونَ شَجَرَتَيْنِ لاَ أَرَاهُمَا إِلاَّ خَبِيثَتَيْنِ هَذَا الْبَصَلَ وَالثُّومَ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ إِذَا وَجَدَ

۱- معطر می‌کرد.

۲-

۳- لباس خود را بدور خویش جمع کرد.

٤-

٥

٦

۷-

۸-

رِيحَهُمَا مِنَ الرَّجُلِ فِي الْمَسْجِدِ أَمَرَ بِهِ فَأُخْرِجَ إِلَى الْبَقِيعِ فَمَنْ أَكَلَهُمَا فَلْيُمِتْهُمَا طَبْخًا»[۱].

أبوبكر «كُتب إلى عمر من نجران لم نجد انظف ولا اجود من كنيسةٍ فكتب انضحوها بماء وسدرٍ وصلوا فيها»[۲].

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال وآني عمر وأنا أصلي بين أسطوانتين فأخذ بقفائي فأدناني إلى ستره فقال صلي إليها»[۳].

أبوبكر «عن رجل من اأهل اليمن يقال له هداب قال عمر: المصلون أحق بالسواري من المحدثين إليه»[٤].

أبوبكر «عن ابن الزبير سمعت عمر يقول: صلاةٌ في هذا المسجد أفضل من مائة صلاةٍ فيما سواه إلا المسجد الحرام»[٥].

أبوبكر «عن اسمعيل بن عبدالرحمن أن عمر صلي في مكان فيه ومن يعني مرابض الغنم»[٦].

مايلبسه المصلي: أخرج البخاري «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَامَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَسَأَلَهُ عَنِ الصَّلاَةِ فِي الثَّوْبِ الْوَاحِدِ فَقَالَ أَوَكُلُّكُمْ يَجِدُ ثَوْبَيْنِ. ثُمَّ سَأَلَ رَجُلٌ عُمَرَ فَقَالَ إِذَا وَسَّعَ اللَّهُ فَأَوْسِعُوا، جَمَعَ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ، صَلَّى رَجُلٌ فِي إِزَارٍ وَرِدَاءٍ، فِي إِزَارٍ وَقَمِيصٍ، فِي إِزَارٍ وَقَبَاءٍ، فِي سَرَاوِيلَ وَرِدَاءٍ، فِي سَرَاوِيلَ وَقَمِيصٍ، فِي سَرَاوِيلَ وَقَبَاءٍ، فِي تُبَّانٍ وَقَبَاءٍ، فِي تُبَّانٍ وَقَمِيصٍ - قَالَ وَأَحْسِبُهُ قَالَ - فِي تُبَّانٍ وَرِدَاءٍ»[۷].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷- صحیح بخاری، حدیث شماره:

أبوبكر «عن معوذ صلي بنا عمر في ثوب واحد ليس عليه غيره»[1].

أبوبكر «عن ابن عمر آن عمر رأد رجلاً يصلي ملتحفاً فقال: لاتشبهوا باليهد من لم يجد منكم إلا ثوباً واحداً فليتّرز به»[2].

أبوبكر «عن أبي هريرة قال عمر: تصلي الـمرأة في ثلاثة أثوابٍ»[3].

قلت: معناه تستر جميع البدن.

البيهقي «عن عمر انه رأي امةً متخمرة متجلببة فقال: تتشبه الاماء بالـمحصنات!»[4].

أبوبكر «عن انس رأى عمر امة متقنعةً فضربها وقال تتشبهين بالحرائر؟»[5].

أبوبكر «عن عبدالله بن عامر رأيت عمر يصلي على عبقري»[6].

أبوبكر «ان عمر اشتري الحصر يفرشها في الـمسجد»[7].

استقبال القبلة: أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر ما بين الـمشرق والـمغرب قبلةٌ زاد في رواية: استقبلتَ البيت»[8].

أبوبكر «عن الاسود رأيت عمر يركز عنَزةً[9] وصلي اليها والظعن[10] يمر بين يديه»[11].

۱

۲-

۳

٤-

٥-

٦- عبقری نوعی فرش است .

۷-

۸-

۹- نیزه‌ی کوچک.

۱۰- مسافر.

۱۱-

البيهقي «عَنْ غُضَيْفِ بْنِ الْحَارِثِ سَأَلْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ قُلْتُ: إِنَّا نَبْدُو[۱] فَنَكُونُ فِي الأَبْنِيَةِ، فَإِنْ خَرَجْتُ قَرَرْتُ، وَإِنْ خَرَجَتِ امْرَأَتِي قَرَّتْ. فَقَالَ عُمَرُ: اقْطَعْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا ثَوْبًا ثُمَّ لِيُصَلِّ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا»[۲].

«قلت: تمسّك به الحنفية في قولهم بفساد صلاة الرجل إذا حاذته امرأةٌ في صلاةٍ مشتركةٍ تحريمةً واداءً، وأجاب الشافعي فقال: ليس بمعروفٍ عن عمر وليس فيه انها في صلاة واحدةٍ لكن استحب ذلك قطعاً لـمادة الفتنة».

صفة الصلوة: مالك والشافعي «أن عمر: كان يأمر رجالا بتسوية الصفوف، فإذا جاءوا فأخبروه أن الصفوف قد استوت، كبر»[۳].

أبوبكر «عن الاسود سمعت عمر: افتتح الصلاة وكبر فقال: سبحانك اللّٰهُمَّ وبحمدك وتبارك اسمك وتعالي جدك ولا إلٰه غيرك ثم يتعوذ»[٤].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن ناساً من أهل البصرة اتوا عمر بن الخطابؓ لم يأتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلاة فقام عمر فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال: سبحانك اللّٰهُمَّ وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا إلٰه غيرك، قال: محمدبن الحسن انما جهر بذلك عمر ليعلمهم ما سألوا عنه»[٥].

أبوبكر والبيهقي «عن الاسود أن عمر كان يرفع يديه في الصلاة حذو منكبيه»[٦].

أبوبكر «عن عبابة ابن ربعي قال عمر: لا تجزي صلاةٌ لا يُقرأ فيها بفاتحة الكتاب

۱– ما، در بیابان می‌باشیم.

۲–

۳–

٤–

۵–

٦–

وآيتين[١]، الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلي فلم يقرأ فقال لهم كيف كان الركوع والسجود قالوا حسناً قال فلا بأس».

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر صلي الـمغرب فلم يقرأ فاعاد الصلاة»[٢].

«قلت كان الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة علد انه ترك السورة».

مالک والشافعی «عن انس کان ابوبکر وعمرو عثمان يفتتحون القراءة بألحمدلله رب العلمين» زاد في رواية: «وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم»[٣].

أبوبكر وأصحاب السنن «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغَفَّلِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ وَقَلَّمَا رَأَيْتُ رَجُلاً أَشَدَّ عَلَيْهِ فِى الإِسْلاَمِ حَدَثًا مِنْهُ فَسَمِعَنِى وَأَنَا أَقْرَأُ ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ فَقَالَ أَىْ بُنَىَّ إِيَّاكَ وَالْحَدَثَ فَإِنِّى صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَمَعَ أَبِى بَكْرٍ وَمَعَ عُمَرَ وَمَعَ عُثْمَانَ فَلَمْ أَسْمَعْ رَجُلاً مِنْهُمْ يَقُولُهُ فَإِذَا قَرَأْتَ فَقُلِ: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾»[٤].

أبوبكر «عن الاسود صليتُ خلف عمر سبعين صلاةً فلم يجهر فيها ببسم الله الرحمن الرحيم»[٥].

أبوبكر «عن عبدالله بن ابزي آن عمر جهر ببسم الله الرحمن الرحيم»[٦].

«قلت: روي عنه أهل الـمدينة وأهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة وروي عنه أهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي إلى ترجيح الجهر بها، وعلى قياس

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

قول محمدٍ في دعاء الافتتاح أنه جهر في بعض الأوقات ليعلّمهم أن البسملة سنة والأوجه عندي أن عمر كان تعلم من النبيﷺ في قصته مع هشام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة أحرفٍ كلها كافٍ شافٍ وكان يري أن الابتداء بالبسملة علي انها جزءٌ من الفاتحة حرفٌ صحيحٌ وتركها على انها انما يسنُّ البداية بها في كتابة القرآن والتلاوة خارج الصلاة حرفٌ صحيح أيضاً والابتداء بها على انها ليست من الفاتحة حرفٌ ايضاً فعمل بهذه الأحرف في الأوقات»[۱].

البيهقي «عَنْ يَزِيدَ بْنِ شَرِيكٍ: أَنَّهُ سَأَلَ عُمَرَ عَنِ الْقِرَاءَةِ خَلْفَ الإِمَامِ فَقَالَ: اقْرَأْ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ. قُلْتُ: وَإِنْ كُنْتَ أَنْتَ؟ قَالَ: وَإِنْ كُنْتُ أَنَا. قُلْتُ: وَإِنْ جَهَرْتَ؟ قَالَ: وَإِنْ جَهَرْتُ»[۲].

«قلت: روى أهل الكوفة عن أصحاب عمر الكوفيين أن الـمأموم لا يقرأ شيئاً والجمع أن القبيح في الأصل ان ينازَع الامامُ في القرآن وقراءةُ الـمأموم قد يفضي إلى ذلك ثم ان اشتغال الـمأموم بمناجات ربه مطلوبٌ فتعارضت مصلحةٌ ومفسدةٌ فمن استطاع أن يأتي بالـمصلحة بحيث لا تخدشها مفسدةٌ فليفعل ومن خاف الـمفسدة ترك، والله اعلم».

أبوبكر «عن الاحنف: صليتُ خلف عمر الغداة فقرأ بيونس والهود[۳]، وعن زيد بن وهب انه قرأ الكهف[٤] وعن عبدالله بن عامر انه قرأ يوسف قراءةً بطيئةً».

أبوبكر «عن عبدالله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلاة الصبح وهو يقرأ ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [يوسف: ٨٦]»[٥].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-

مالك والشافعي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى أَبِي مُوسَى: صَلِّ الصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ وَاقْرَأْ فِيهَا بِسُورَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ مِنَ الْمُفَصَّلِ»[١].

«قلت: فيه دليل على ان البكاء إذا كان للآخرة لا يفسد الصلاة»[٢].

أبوبكر «عن ابي المتوكل أن عمر قرأ في صلاة الظهر بقاف والذاريات»[٣].

أبوبكر «عن زرارة بن اوفي اقرأني أبوموسى كتاب عمر ان اقرأ بالناس في المغرب بآخر المفصل»[٤].

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون أن عمر قرأ في المغرب بالتين والزيتون وألم تركيف فعل ربك»[٥].

أبوبكر «عن زرارة بن اوفي اقرأني ابوموسي كتاب عمر ؛ليه ان اقرأ بالناس في العشاء بوسط المفصّل»[٦].

أبوبكر «عن ابي رافعٍ صلّيتُ مع عمر العشاء فقرأ: ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾»[٧].

أبوبكر «عن معرور بن سويد خرجنا مع عمر حجاجاً فصلي في الفجر فقرأ بألم تر كيف ولإيلاف»[٨].

«وعن عمرو بن ميمون قرأ في الفجر في السفر: ﴿قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَـٰفِرُونَ﴾ و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾»[١].

١-

٢-

٣-

٤

٥

٦-

٧-

٨-

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر بن الخطاب أمّ أصحابه في الصبح فقرأ بهم في الركعة الأولى ب﴿قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَـٰفِرُونَ﴾ وفي الثانية: ﴿لِإِيلَـٰفِ قُرَيۡشٍ﴾ قال محمد ونراه مجزياً ولكن يستحب للامام إذ اصلي الصبح وهو مقيم يطيل في القراءة»[٢].

أبوبكر «عن يحيي بن عبدالرحمن بن حاطب آن عمر قرأ بآل عمران في الركعتين الآوّلين من العشاء قطعها يعني فيهما»[٣].

الشافعي «عن أبي عثمان النهدي سمعتُ عمر بن الخطاب نغمةً[٤] من قاف في الظهر»[٥].

«قلت: احتج به الشافعي علي ان الاخفاء في موضعه والجهر في موضعه ليس بواجب وللحنفية أن يقولوا اسماع كلمةٍ أو كلمتين لا يخرج من الاخفاء».

أبوبكر «عن ابي رافع كان عمر يقرأ في الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورةٍ من الـمثاني أو من صدور الـمفصّل»[٦].

«قلت: فيه حجةٌ على أن الركعة الأولى من الصبح أطول من الثانية».

أبوبكر والبخاري «عن جابر بن سمرة حين شكوا سعداً فدعاه عمر قال سعدٌ اني لأُصَلِّ بِهِمْ صَلاَةَ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَا أَخْرِمُ عَنْهَا، أُصَلِّ صَلاَةَ الْعِشَاءِ فَأَرْكُدُ فِي الأُولَيَيْنِ وَأُخِفُّ فِي الأُخْرَيَيْنِ. قَالَ ذَاكَ الظَّنُّ بِكَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ»[٧].

أبوبكر «عن أبي عثمان ان عمر كان يصلي عند زوال الشمس ويطيل أول ركعة»[٨].

١-

٢-

٣-

٤- صداى آهسته.

٥

٦-

٧-

٨

«قلت: فيه حجة للشافعي في استحباب اطالة الركعة الأولى في كل صلاة».

مالك والشافعي «عنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَرَأَ سَجْدَةً وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَنَزَلَ فَسَجَدَ وَسَجَدَ النَّاسُ مَعَهُ ثُمَّ قَرَأَهَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ الأُخْرَى فَتَهَيَّأَ النَّاسُ لِلسُّجُودِ فَقَالَ عَلَى رِسْلِكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْتُبْهَا عَلَيْنَا إِلاَّ أَنْ نَشَاءَ. فَلَمْ يَسْجُدْ وَمَنَعَهُمْ أَنْ يَسْجُدُوا»[١].

أبوبكر «عن أبي قلابة والحسن قالا قال عمر: ليس في الـمفصّل سجدةٌ»[٢].

قلت: كأنه ينفي تأكد سنتها.

أبوبكر «عن حصين بن سبرة صلّيتُ خلف عمر فقرأ في الركعة الأولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالنجم فسجد ثم قام فقرأ إذا زلزلت **الأرض** فركع»[٣].

أبوبكر «عن ابي رافع الصائغ صلد بنا عمر صلاة العشاء فقرأ ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾ فسجد وسجدنا معه»[٤].

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر آنه سجد في الحج سجدتين»[٥].

أبوبكر «عن ابن عباس أنه رأى عمر بن الخطابﷺ يسجد فيها يعني في صاد»[٦].

أبوبكر «عن عروة قال عمر: اني لاحسب جزية البحرين وأنا في الصلاة»[٧].

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي قال عمر: لأُجهّز جيوشي وأنا في الصلاة».

١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

أبوبكر والترمذي والشافعي «عن علقمة والاسود عن عبدالله كان النبيﷺ يُكَبِّرُ فِي كُلِّ رَفْعٍ وَوَضْعٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ»[۱].

وأبوبكرٍ وعمر والبغوي والبيهقي «أن عمر روى عن النبي رفع اليدين في الركوع والقومة منه»[۲].

أبوبكر «عن الاسود صليتُ مع عمر فلم يرفع يديه في شيئ من صلاته الا حين افتتح الصلاة»[۳].

«قلت: تكلم الشافعية والحنفية في ترجيح الرويات كلٌّ على حسب مذهبه والاوجه عندي أن عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقومة منه مستحباً فكان يفعل تارةً ويترك اخري كما بيّن هو بنفسه في سجود التلاوة».

الشافعي «عن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قال عمر بن الخطاب: قد سنت لكم الركب، فخذوا بالركب»[٤].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر كان يجعل كفيه على ركبتيه»[٥].

«قلت: واحتج به ابراهيم وآبوحنيفة من بعده على ترك التطبيق».

أبوبكر «عن ابراهيم ابن ميسره بلغني أن عمر كان يقول في الركوع والسجود قدر خمس تسبيحات سبحان الله وبحمده»[٦].

أبوبكر «عن الاسود كان عمر إذا رفع رأسه في الركوع قال سمع الله لـمن حمده قبل أن

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

يقيم ظهره»[1].

أبوبكر «عن الاسود أن عمر كان يقع على ركبتيه»[2].

أبوبكر «عن الحسن عن عمر وُجِّه ابنُ آدم للسجود علد سبعة اعضاء الجبهة والراحتين والركبتين والقدمين»[3].

أبوبكر «عن أبي هند الشامي قال عمر: إذا سجد احدكم فليباشر بكفيه الارضَ»[4].

أبوبكر «عن زيد بن وهب عن عمر إذا لم يستطع احدكم أن يسجد على الأرض من الحرّ والبرد فليسجد على ثوبه»[5].

الشافعي «عن الحسن كان النبيﷺ وأبوبكر وعمرؓ يقنتون في الصبح بعد الركعة»[6].

أبوبكر «عن أبي مالك الاشجعي قلت لأبي: يا ابت صليت خلف النبيﷺ وخلف أبوبكر وعمر وعثمان فرأيت أحداً منهم يقنت؟ فقال: يا بني محدَثةٌ»[7].

أبوبكر «عن الاسود وعمرو بن ميمون أن عمر بن الخطابؓ لم يقنت في الفجر»[8].

أبوبكر «عن زيد بن وهب ربما قنت عمر في صلاة الفجر»[9].

أبوبكر «عن الشعبي قال عبدالله لو ان الناسَ سلكوا وادياً او شعباً وسلك عمر وادياً أو شعباً سلكتُ وادي عمر وشعبه ولو قنت عمر قنت عبدالله»[1].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

۹-

أبوبکر «عن أبي عثمان کان عمر یقنت بنا بعد الرکوع ویرفع یدیه حتی یبدو ضبعاه وسُمِع صوتُه من وراء الـمسجد»[۲].

أبوبکر «عن زید بن وهب أن عمر بن الخطاب قنت في صلاة الصبح قبل الرکوع»[۳].

أبوبکر «عن أبي عثمان النهدي وعبید بن عمیر مثله»[٤].

«قلت: وقع القوم في الترجیح بضبط الرواة وکثرتهم فاختلفوا ومذاهبهم في القنوت وترکه وانه قبل الرکوع أو بعده مشهورةٌ، والاوجه عندي ان یحمل اختلاف الحکایات علی اختلاف الأحوال فکان النبيﷺ وأصحابه إذ احزنهم امرٌ قنتوا والا ترکوا فمن قنت تارةً ولم یقنت أخری فقد اصاب ومن قنت دائماً ورأی ان الأمور دائمةٌ تتري فقد أصاب ومن لم یقنت أبداً فقد أصاب، لأنه لیس بسنةٍ راتبةٍ وإنما هو للامور العظام».

«قال سفیان الثوري: ان قنت في الصبح فحسَن واختار هو ترك القنوت وقال احمد واسحق: لا یقنت في صلاة الفجر الا عند نازلةٍ بالـمسلمین فیدعو الامام لجیوش الـمسلمین»[٥].

أبوبکر ومحمد بن الحسن «عن حمید بن عبدالرحمن قال عمر: لاصلوة إلا بتشهد»[٦].

ولفظ محمد بن الحسن «سمعت عمر بن الخطاب: لایجوز الصلوة الا بتشهدٍ»[۷].

مالك والشافعي «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ عَلَی الْمِنْبَرِ یُعَلِّمُ النَّاسَ التَّشَهُّدَ یَقُولُ قُولُوا التَّحِیَّاتُ لِلَّهِ الزَّاکِیَاتُ لِلَّهِ الطَّیِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

السَّلاَمُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلاَمُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»[١].

ولفظ البغوي: «الطيبات لله والصلوات لله»[٢].

قال الشافعي: «هَذَا الَّذِى عَلَّمَنَا مَنْ سَبَقَنَا بِالْعِلْمِ مِنْ فُقَهَائِنَا صِغَارًا، ثُمَّ سَمِعْنَاهُ بِإِسْنَادِهِ، وَسَمِعْنَا مَا خَالَفَهُ، فَكَانَ الَّذِى نَذْهَبُ إِلَيْهِ: أَنَّ عُمَرَ لاَ يُعَلِّمُ النَّاسَ عَلَى الْمِنْبَرِ بَيْنَ ظَهْرَانَىْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِلاَّ عَلَى مَا عَلَّمَهُمُ النَّبِيُّﷺ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْنَا مِنْ حَدِيثِ أَصْحَابِنَا حَدِيثٌ نُثْبِتُهُ عَنِ النَّبِيِّﷺ صِرْنَا إِلَيْهِ»[٣].

الترمذي والبغوي «قال عمر الدُّعَاءَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لاَ يَصْعَدُ مِنْهُ شَيْءٌ حَتَّى تُصَلِّيَ عَلَى نَبِيِّكَﷺ»[٤].

أبوبكر «عن عمرو ابن ميمون عن عمر عن النبيﷺ كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر»[٥].

«قلت: جاء في بعض الاحاديث أنه كان يتعوذ بهؤلاء الكلمات قبل التسليم»[٦].

أبوبكر «عن الحسن أن النبيﷺ وأبابكر وعمر كانوا يسلمون بتسيلمةٍ واحدةٍ»[٧].

الشافعي «عن ابن مسعودٍ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يُكَبِّرُ فِى كُلِّ رَفْعٍ وَوَضْعٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ وَيُسَلِّمُ عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَرَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يَفْعَلاَنِ ذَلِكَ»[١].

١-

٢-

٣-

٤

٥-

٦-

٧-

«قلت: اختلفوا في ذلك والاوجه عندي أن الخروج من الصلاة بتسليمةٍ واحدةٍ جائز من غير كراهيةٍ والتسليمتان احب واكمل وكان عمر يفعل هذا مرةً وذاك أخرى كفِعله في سجدة التلاوة»[۲].

البيهقي «عن ابن عباس أن عمر سألهم فقال عبدالرحمن بن عوفٍ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: إِذَا شَكَّ أَحَدُكُمْ فِي صَلاَتِهِ فَشَكَّ فِي الْوَاحِدَةِ وَالثِّنْتَيْنِ فَلْيَجْعَلْهُمَا وَاحِدَةً، وَإِذَا شَكَّ فِي الاِثْنَتَيْنِ وَالثَّلاَثِ فَلْيَجْعَلْهَا اثْنَتَيْنِ، وَإِذَا شَكَّ فِي الثَّلاَثِ وَالأَرْبَعِ فَلْيَجْعَلْهَا ثَلاَثًا، حَتَّى يَكُونَ الْوَهَمُ فِي الزِّيَادَةِ فأخذ به عمر»[۳].

الشافعي ومسلم «عنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ قُلْتُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ﴿لَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنۡ خِفۡتُمۡ أَن يَفۡتِنَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ﴾ [النساء: ۱۰۱]. فَقَدْ أَمِنَ النَّاسُ فَقَالَ عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ فَسَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»[٤].

مالك والشافعي «أن سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ مَنْ أَجْمَعَ إِقَامَةً أَرْبَعَ لَيَالٍ وَهُوَ مُسَافِرٌ أَتَمَّ الصَّلاَةَ»[۵].

ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمر «أنه لم يرخص للمجوس واليهود والنصارى أن يقيموا بالمدينة أكثر من ثلاث ليال»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵- در مذهب امام مالک و امام شافعی رحمهما الله اگر شخص مسافر نیت اقامت زیادتر از سه روز نماید، نماز را کامل می‌خواند، زیرا در اینصورت او دیگر مسافر نخواهد بود و این قول سعید بن المسیب مستدل آنها است، اما در مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله اکثر مدت سفر پانزده روز است. برای تفصیل بیشتر به کتب فقه باب صلاة المسافر مراجعه شود.

البيهقي «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ كَانَ إِذَا قَدِمَ مَكَّةَ صَلَّى لَهُمْ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ مَكَّةَ أَتِمُّوا صَلاَتَكُمْ فَإِنَّا قَوْمٌ سَفَرٌ»[٢].

مالك نحو من ذلك[٣].

أبوبكر «عن الاسود أن عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال: انا قومٌ سَفر فأتموا الصلاة»[٤].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن أبي ليلي عن عمر: صلاة السَّفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمامٌ غير قصرٍ على لسان رسول اللهﷺ»[٥].

أبوبكر «عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلاثة اميالٍ فيتجوز في الصلاة»[٦].

«قلت: معناه اذا خرج من الـمصر يريد مسافة بعيده فمشي ثلاثة اميال يقصر».

«الشافعي يذكر عن عمر انه كتب: ان الجمع بين صلاتين من الكبائر»[٧].

«قلت: احتج به الحنفية على أن لاجمع بين صلاتين في السفر واجاب الشافعي بأنه مرسل ولو صح فالسفر والـمطر عذر كيف لا وقد صح أن النبيﷺ جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من أن يمنع ذلك».

أبوبكر «عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطابﷺ إذا رعُف[٨] في الصلاة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضي»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨- خون بينى شد.

«قلت: عند الحنفية محمولٌ على ان الرعاف ناقضٌ للوضوء، ومن سبقه الحدث توضأ وبني وعند الشافعي في القديم علي ان الرعاف ليس بناقضٍ والوضوء هو غَسلُ الدمِ ومن أصابه من غير اختياره نجسٌ في بدنه أو ثوبه دفع عنه النجس وبني ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد»[١].

أبوبكر «عن ابراهيم صلي عمر صلاةً عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يُومي إلى البيت ويقول: ﴿فَلۡيَعۡبُدُواْ رَبَّ هَٰذَا ٱلۡبَيۡتِ﴾»[٢].

قلت فيه حجة علي جواز الاشارة الـمفهمة في الصلاة.

النوافل: ابوبكر «عن (عبد) الرحمن بن رافع أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة، سبعاً في الأولى وخمساً في الآخرة»[٣].

الشافعي «عن جعفر بن محمد أن النبي صلى الله عليه وسلم واباب‌كر وعمر كبروا في العيدين والاستسقاء سبعاً وخمساً وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلاة»[٤].

«قلت: ذهب أهل الكوفة إلى أن تكبيرات العيدين اربعٌ كتكبيرات الجنائز روى ذلك عن أبي موسي وغيره والاوجه عندي أن مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين بقوله تعالى: ﴿وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡ وَلَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ﴾ [البقرة: ١٨٥]. ولقوله في سورة الحج: ﴿تُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡۗ وَبَشِّرِ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [الحج: ٣٧]. فمن أتى في كل ركعة بثلاث تكبيراتٍ فقد أصاب، لأن الثلاث اقل حد الاكثار ومَن كبر سبعاً وخمساً فقد أصاب وذكر الله اكثر»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

أبوبكر «عن عبدالـملك بن عمير حُدِّثتُ عن عمر أنه كان يقرأ في العيد ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى﴾ و ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ﴾ »[١]. قلت: هو مرفوعٌ رواه ابن عباس.

مالك والشافعي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سَأَلَ أَبَا وَاقِدٍ اللَّيْثِيَّ مَا كَانَ يَقْرَأُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِي الأَضْحَى وَالْفِطْرِ فَقَالَ كَانَ يَقْرَأُ بِ قاف واقتربت الساعة»[٢].

الشافعي «عن ابن عمر وغيره أن النبيﷺ وأبابكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة»[٣].

الشافعي «عن عبدالله بن عامر صلي عمر بن الخطاب في الـمسجد في يومٍ مَطير»[٤].

الشافعي «عن ابن الـمسيب استسقي عمر بن الخطابؓ فكان أكثر دعائه الاستغفار»[٥].

الشافعي «زُلزِلت الأرضُ في عهد عمر فلما علّمناه صلّى وقد قام خطيباً فحضَّ على الصدقة وأمر بالتوبة»[٦].

أبوبكر «عن الشعبي أن عمر بن الخطاب خرج ليستسقي فصعد الـمنبر فقال: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا﴾ [نوح: ١٠]. ثم نزل فقالوا: يا أميرالـمؤمنين! لو استسقيتَ قال: قد طلبته بمجاديح[٧] السماء التي ينزل بها القطر»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧- مجاديح جمع مجدح، و آن در نزد عرب ستاره‌ی بوده که دلالت بر بارش می‌کرده است. فاروق اعظمؓ استغفار را به این ستاره تشبیه داده که در نزد منجمین عرب علامت باران بوده است. و ایشان این ستاره را

«قلت: قال أبوحنيفة لايسن الصلاة في الاستسقاء وقال الشافعي: ثبت من حديث عبدالله بن زيد وابن عباس انهﷺ صلي وروي ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبيﷺ وأبي بكر وعمر والاوجه عندي ان من دعا ولم يصل فقد اصاب اصل الاستسقاء وقد فعل ذلك النبيﷺ وعمر ومَن صلي ودعا فقد اصاب الاكمل الافضل فان الدعاء ارجي في حرمة الصلاة وقد ثبت عن النبىﷺ وعمر».

مالك «عنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِيِّ أَنَّهُ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي رَمَضَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا النَّاسُ أَوْزَاعٌ مُتَفَرِّقُونَ يُصَلِّي الرَّجُلُ لِنَفْسِهِ وَيُصَلِّي الرَّجُلُ فَيُصَلِّي بِصَلاَتِهِ الرَّهْطُ فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ إِنِّي لأَرَانِي لَوْ جَمَعْتُ هَؤُلاَءِ عَلَى قَارِئٍ وَاحِدٍ لَكَانَ أَمْثَلَ فَجَمَعَهُمْ عَلَى أُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ - قَالَ - ثُمَّ خَرَجْتُ مَعَهُ لَيْلَةً أُخْرَى وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلاَةِ قَارِئِهِمْ فَقَالَ عُمَرُ نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِهِ وَالَّتِي تَنَامُونَ عَنْهَا أَفْضَلُ مِنَ الَّتِي تَقُومُونَ. يَعْنِي آخِرَ اللَّيْلِ وَكَانَ النَّاسُ يَقُومُونَ أَوَّلَهُ»[۲].

«قلت: معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجتماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل».

مالك والشافعي «عَنِ السَّائِبِ أَمَرَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أُبَيَّ بْنَ كَعْبٍ وَتَمِيمًا الدَّارِيَّ أَنْ يَقُومَا لِلنَّاسِ بِإِحْدَى عَشْرَةَ رَكْعَةً»[۳].

مالك «عن يزيد بن رومان كان الناس يقومون في زمان عمر بثلاث وعشرين ركعة»[٤].

استغفار قرار دادند که از آیه: ﴿إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارًا ۝ يُرۡسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيۡكُم مِّدۡرَارًا ۝﴾ [نوح: ۱۰-۱۱]. سوره‌ی نوح اخذ نمودند.

۱-

۲-

۳-

٤-

أبوبكر «عن ابن عباس قال عمر: لقد علمتم أن رسول اللهﷺ قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الأواخر وتراً»[1].

أبوبكر «عن حبيب قال عمر: ما بقي من الليل خيرٌ من ما ذهب ومثله عن السائب وعن ابن عباس كليهما عن عمر»[2].

أبوبكر «عن ابي عثمان ان دعا عمر القراء في رمضان فأمر اسرعهم قراءةً أن يقرأ بثلاثين آيةً والوسط خمسته وعشرين آيةً والبطيئ عشرين آيةً»[3].

أبوبكر «قيل لابن عمر تصلي الضحي؟ قال: لا، قيل: صلاها عمر؟ قال: لا، قيل: صلاها ابوبكر؟ قال: لا، قيل: صلاها رسول اللهﷺ؟ قال: لااخال»[4].

البغوى «كان ابن عمر إذا سُئل عن سبحة الضحى فقال: لا آمر بها ولا انهي عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري أحداً يصليها وانها لـمن أحب ما أحدث الناس إلَيَّ»[5].

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله قال قال رسول اللهﷺ لأبي بكر: متد توتر؟ قال: من أول الليل بعد العتمة قبل أن انام، وقال لعمر: متي توتر؟ قال: من آخر الليل، قال لأبي بكر: أخذتَ بالحزم وقال لعمر أخذت بالقوة»[6].

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: لأن اوتر بليلٍ أحب إلى من ان أُحيي ليلتي ثم أُوتر بعد ما اصبح»[7].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

أبوبكر «عن مكحول ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اوتر بثلاث ركعاتٍ لم يفصل بينهن بسلامٍ»[1].

أبوبكر «عن أنس ابن سيرين عن عمر كان يقرأ بالـمعوذتين في الوتر»[2].

أبوبكر «عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الأرض»[3].

أبوبكر «عن الاسود ان عمر قنت في الوتر قبل الركوع»[4].

أبوبكر «عن عطاء: عمر أول من قنت قلت: النصف الآخر اجمع؟ قال: نعم[5]. قلت: اختلفوا في ذلك والاوجه أن القنوت في الوتر دعاء فمن قنت دائماً فقد اصاب ومن قنت النصف الآخر من رمضان فقد اخذ بالمهم، فان الدعاء في تلك الايام ارجي للاجابة»[6].

أبوبكر «عن عمر بن محمد ابن حاجب ان عمر لقيه عظيم من عظماء العجم فاراد أن يسجد به فقال له عمر: ارفع رأسك، السجدة للواحد القهار».

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم ركعتان قبل الفجر وادبار السجود[7] ركعتان بعد الـمغرب»[8].

أبوبكر «عن سعيد بن جبير قال عمر في الركعتين قبل الفجر: هما أحب إليَّ من حمر النعم»[1].

۱-

۲-

۳- وتر را بر فرش می‌خواند.

٤-

۵-

٦-

۷- یعنی عمر رضي الله عنه در تفسیر آیه‌ی مبارکه: ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡهُ وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ ۝٤٩﴾ [طه: ٤٩]. و آیه: ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡهُ وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ ۝٤٩﴾ [ق: ٤٠]. این جمله را فرمود.

۸-

أبوبكر «عن ابن الـمسيب رأي عمر رجلاً اضطجع بعد الركعتين فقال: أحصِبوه»[2].

قلت: يعني ماكان النبي ﷺ يفعله على وجه العبادة بل علي وجه العادة ودفع الـملال.

أبوبكر «عن عبدالله بن عتبة: رأيت عمر يصلي أربعاً قبل الظهر»[3].

أبوبكر «عن رجل أن عمر قرأ في الاربع قبل الظهر بقاف»[4].

أبوبكر «عن عون بن عبدالله: صليت مع عمر أربعاً قبل الظهر»[5].

قلت: يحتمل انها صلاة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها راتبة الظهر.

أبوبكر «عن أبي تميمة عن ابن عمر صليت مع النبيﷺ ومع أبي بكر وعمر وعثمان فلا صلاة بعد الغداة[6] حتى يطلع الشمس»[7].

أبوبكر «عن ابن عباس رأيت عمر يضرب على الركعتين بعد العصر»[8].

مالك «عن السائب انه رأي عمر بن الخطاب يضرب الـمكندر[9] على الصلاة بعد العصر»[10].

ابوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن النبيﷺ وابابكر وعمر لم يصلوها، يعني الصلاة قبل الـمغرب»[1].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- نماز فجر.

۷-

۸-

۹- اسم شخصى.

۱۰-

أبوبكر «عن زيد بن وهب أن عمر بن الخطابؓ رأي رجلاً صلى ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلاة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضي الصلاة وقال: لاتلتفت ولم يعب الركعتين»[۲].

أبوبكر «عن ابن عمر صليت مع رسول اللهﷺ وأبي بكر وعمر وعثمان فلا صلاة قبلها ولا بعدها في السفر، ولوتطوّعتُ لاتممتُ»[۳].

أبوبكر «عن سالم أن النبيﷺ وعمر كانا يتطوعان في السفر»[٤].

قلت: وجه الجمع ان الاول في الرواتب والثاني في التهجد.

البيهقي «أَنَّ عُمَرَ أَتَاهُ فَتْحٌ أَوْ أَبْصَرَ رَجُلاً بِهِ زَمَانَةٌ فَسَجَدَ»[٥].

أبوبكر «عن منصور بلغني أن أبابكر وعمر سجد سجدة الشكر»[٦].

أبوبكر «عن عباد بن منصور أن عمر صلى محتبياً»[۷].

الشافعي «أن عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقيل له: ركعةً! قال: انما هو تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص»[۸].

قلت: احتجّ به الشافعي على أن الأمر في التطوع واسعٌ.

أبوبكر «عن حميد بن عبدالرحمن قال عمر: من فاته شيءٌ من قراءته بالليل فصلى ما

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷- احتباء اینست که شخص طوری بنشیند که کف هر دو پایش به زمین چسپیده و زانوهایش ایستاده باشد و هر دو دست خود را بر سر زانوهای خویش بگذارد.

۸-

بينه وبين الظهر فكأنما صلى بالليل»[١].

أبوبكر «عن ابراهيم كان عمر يكره أن يصلي خلف صلاةٍ مثلها»[٢].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُصَلِّي مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى إِذَا كَانَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ أَيْقَظَ أَهْلَهُ لِلصَّلاَةِ يَقُولُ لَهُمُ الصَّلاَةَ الصَّلاَةَ ثُمَّ يَتْلُو هَذِهِ الآيَةَ: ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ١٣٢﴾ [طه: ١٣٢]»[٣].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ يَقُولُ صَلاَةُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَثْنَى مَثْنَى يُسَلِّمُ مِنْ كُلِّ رَكْعَتَيْنِ»[٤].

أبوبكر «أن نفراً من أهل العراق قدموا عمر فسألوه عن صلاة الرجل في بيته فقال عمر: ما سألني عنها أحدٌ منذ سألت رسول اللهﷺ فقال: صلاة الرجل في بيته نورٌ فنوِّروا بيوتكم»[٥].

الجمعة: البيهقي «أن أباهريرة كتب إلى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب إليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم»[٦].

قال الشافعي: «معناه في أيّ قريةٍ كنتم لايريد البدو».

أبوبكر «عن يحيى بن أبي كثير حُدّثتُ أن عمر بن الخطابرضي الله عنه قال: انما جُعلت الخطبةُ مكان الركعتين، فإن لم يدرك الخطبة فليصل اربعاً»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

«قلت: أظن هذا الحرف الأخير من كلام يحيي بن أبي كثير خرّجه من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معني كلامه أن الخطبة شرط الجمعة لا تصح بدونها».

مالك وأبوبكر في قوله تعالى: «﴿فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الجمعة: ۹]. قرأها عمر فامضوا إلى ذكر الله»[۲].

قلت: معناه فسرها كذلك.

الشافعي «عن أبي هريره أن النبيﷺ وأبابكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قياما يفصلون بينهما بجلوس»[۳].

مالك والشافعي «عن السائب كان الاذان الأول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبيﷺ وأبي بكر وعمر»[٤].

مالك والشافعي «أنهم كانوا في زمن عُمَر بن الخطاب يصلون يوم الجمعة حتى يخرج عُمَر بن الخطاب فإذا خرج وجلس على المنبر وأذن المؤذن جلسوا يتحدثون حتى إذا سكت المؤذن وقام عُمَر سكتوا فلم يتكلم أحد»[٥].

الشافعي «أن عمر رأى رجلاً عليه هيئة السفر يقول: لو لا أن اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر: أُخرج، فان الجمعة لا يحبس عن سفر»[٦].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ دَخَلَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ الْمَسْجِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَخْطُبُ فَقَالَ عُمَرُ أَيَّةُ سَاعَةٍ هَذِهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦

الْمُؤْمِنِينَ انْقَلَبْتُ مِنَ السُّوقِ فَسَمِعْتُ النِّدَاءَ فَمَا زِدْتُ عَلَى أَنْ تَوَضَّأْتُ. فَقَالَ عُمَرُ وَالْوُضُوءَ أَيْضًا وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ يَأْمُرُ بِالْغُسْلِ»[١].

الجنائز: أبوبكر «عن الحسن قال عمر: احضروا موتاكم وذكّروهم لا إلٰه إلا الله، فانهم يرون ويقال لهم»[٢].

أبوبكر «عن عطاءٍ أو غيره قال عمر: لقنوا امواتكم لا إلٰه إلا الله واغمضوا اعينهم إذا ماتوا»[٣].

البيهقي «عن ابن عمر قال: صدر الـمسلمون فمروا بامرأة بالبيداء ميتة فما رفعوا لها رأسا، إلى أن مر بها رجل يقال له: كليب، فقام عمر على الـمنبر فتوعد الناس فقال: لو أعلم أن أحدا أمر بها فلم يجبها لفعلت به، وفعلت، وسأل ابن عمر فقال: لم أرها ثم قال: لعل الله أن يرحم كليبا، فطعن معه غداة طعن»[٤].

أبوبكر «عن تميمة الهجيمي أن عمر بن الخطابﷺ كتب إلى أبي موسى الاشعري أن اغسل موتاك بالسدر وماء الريحان»[٥].

أبوبكر «عن مسروق ماتت امرأةٌ لعمر فقال: أنا كنت اولي بها إذا كانت حيةً فاما الآن فانتم أولى بها»[٦].

أبوحنيفة «أخبرني رجلٌ عن الحسن عن عمر بن الخطاب أنه قال: الاب احق بالصلاة على الـميت من الزوج»[٧].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

«قلت: احتج به أبوحنيفة وخالف ابراهيم والشعبي في قولهما الزوج أحق من الاب».

أبوبكر «عن نافع عن ابن عمر كُفِّن عمر وحُنّط وغُسل» زاد في رواية: «إلا انه كان من أفضل الشهداء»[۱].

«قلت: عند الحنفية علة الغسل الارتثاث[۲] وعند الشافعي انه لم يقتل في المعركة»[۳].

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تحنطوني بمسك»[٤].

«قيل: انما كره المسك، لأنه من الميتة وليس عليه العمل عند الجمهور، لأن الشرع استثني المسك من جملة الميتات فاستحسنه. قلت: والاوجه عندي ان المسك طيبٌ طاهرٌ إلا ان عمر لم يستحسن أن يكون حنوطه منه تورعاً لأنه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة والتحريم وإن كان دليل الاباحة اقوي والطيب سواه كثيرٌ».

أبوبكر «عن راشد بن سعد قال عمر: يُكفّن الرجل في ثلاثة اثوابٍ لا تعتدوا ان الله لايحب المعتدين»[٥].

أبوبكر «عن راشد بن سعد عن عمر قال: تكفن المرأة في خمسة اثواب، الدرع والخمار والرداء والازار والخرقة»[٦].

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تتبعني بمجمرٍ»[۷].

۱-

۲- ارتثاث، برداشتن و بلند نمودن انسان مجروح و زخمی که زنده باشد، و در اصطلاح فقهاء اینست که شخص بعد از اینکه مورد اصابت قرار می‌گیرد و مجروح می‌شود چیزی را خورده و یا نوشیده بتواند و مداوا شود و یا به اندازه گذشتن وقت یک نماز به هوش باشد و بعد ار آن بمیرد.

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

أبوبكر «عن ابن عمر رأيت النبيﷺ وأبوبكر وعمر يمشون امام الجنازة»[١].

أبوبكر «عن يحيي بن راشد قال عمر حين حضرته الوفاة لابنه: إذا خرجتم بي فاسرعوا بي الـمشى»[٢].

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تتبعني امرأةٌ»[٣].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن الناس كانوا يصلون علي الجنائز خمساً وستاً واربعاً[٤] حتي قُبض النبيﷺ ثم كبروا بعد ذلك في ولاية أبي بكر حتي قبض أبوبكر ثم ولي عمر بن الخطاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطاب قال: انكم معشر أصحاب محمدﷺ متي ما تختلفون يختلف من بعدكم والناس حديث عهدٍ بالجاهلية فاجمعوا علي شيئ يجتمع به عليه من بعدكم فاَجمع رأي اصحاب محمدﷺ ان ينظروا آخر جنازة كبر عليه النبيﷺ حتي قبض فيأخذون به ويرفضون ما سوي ذلك فوجدوا آخر جنازة كبر عليها رسول اللهﷺ اربعاً»[٥].

البيهقي «عن سعيد بن الـمسيب عن عمر أنه قال: كُلُّ ذَلِكَ قَدْ كَانَ أَرْبَعًا وَخَمْسًا فَاجْتَمَعْنَا عَلَى أَرْبَعٍ»[٦].

أبوبكر «عن أبي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنازة فقال بعضهم: كبّر رسول اللهﷺ خمساً وقال بعضهم: كبر سبعاً وقال بعضهم: كبر اربعاً فجمعهم على اربع تكبيراتٍ كأطول صلاةٍ»[٧].

١-

٢-

٣-

٤- يعنى آنگاه كه نماز جنازه مى‌خواندند گاهى چهار تكبير مى‌گفتند، گاهى پنج تكبير و گاهى شش تكبير.

٥-

٦-

٧-

أبوبکر «عن ابراهيم اختلف أصحاب رسول اللهﷺ في التکبير على الجنازة ثم اتفقوا بعدُ على اربع تكبيراتٍ»[۱].

أبوبکر «عن سعيد بن المسيب كان عمر يقول في الصلاة على الميت ان كان مساء قال: اللّٰهُمَّ امسي عبدك وان كان صباحاً قال اللّٰهُمَّ اصبح عبدك قد تخلّي من الدنيا وتركها لاهلها واستغنيتَ منه وافتَقر اليك كان يشهد أن لا إله إلا أنت وان محمداً عبدك ورسولك فاغفر له ذنبه»[۲].

أبوبکر «عن جابر بن عبدالله قال: ما باح لنا رسول اللهﷺ ولا أبوبكر ولا عمر في الصلاة علي الميت بشيئ»[۳].

قلت: يعني لم يُوقِّتوا بشئ من الدعاء.

أبوبکر «عن عروة ما صُلِّي على أبي بكر إلا في المسجد»[٤].

مالك «أن عمر بن الخطابؓ صُلّي عليه في المسجد»[٥].

أبوبکر «عن عبدالرحمن بن ابزي ماتت زينب بنت جحش فكبر عليها عمر اربعاً ثم سأل أزواج النبيﷺ مَن يدخل قبرها؟ فقلن: من كان يدخل عليها في حياتها»[٦].

أبوبکر «أن عمر انتظر ابن ام عبدٍ في الصلاة علي عتبة بن مسعود»[۷].

أبوبکر «عن ابن عمر لُحد لرسول اللهﷺ ولأبي بكر ولعمر»[۸].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-
۸-

أبوبكر «عن الحسن اوصي عمر أن يجعل عمق قبره قامةً وبسطةً»[۱].

أبوبكر «عن أبي مالك الاشجعي عن عمر أنه كان يقول إذا ادخل الـميت قبره: اللّٰهُمَّ اسلَمه اليك الاهلُ والـمال والعشيرة، والذنب عظيمٌ فاغفر له»[۲].

أبوبكر «عن اسمعيل بن محمد بن السباق ان عمر دفن ابابكر ليلاً ثم دخل الـمسجد فاوتر بثلاثٍ»[۳].

أبوبكر «عن أبي وائل ماتت أمي وهي نصرانية فاتيتُ عمر فذكرت ذلك له قال: اركب دابةً وسِر امامها»[٤].

أبوبكر «عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأةٌ بالشام وفي بطنها ولدٌ من مسلمٍ وهي نصرانيةٌ فأمر عمر أن تُدفن مع الـمسلمين من اجل ولدها»[٥].

أبوبكر «عن عامر يعني الشعبي أن عمر صلى على عظامٍ بالشام»[٦].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أخبرني من رأى قبر النبيﷺ وقبر أبي بكر وقبر عمر مسنّمةً ناشزةً من الأرض عليها فلقٌ من مدرٍ ابيض»[۷].

أبوبكر «عن هلال بن يساف خطب عمر بمنيً علي جملٍ فقال: لاتسبوا الأموات، فإن مايُسَبُّ به الـميت يؤذي به الحي»[۸].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷- ترجمه‌ی روایت: کسی که قبر پیامبرﷺ و قبر ابوبکر و قبر عمر را دیده برایم خبر داد که قبور ایشان شکل کوهان شتر بوده و از زمین بلندتر می‌باشد و بر آنها تکه‌های کلوخ سفید رنگ است.

۸-

أبوبكر والبخاري وغيرهما «عَنْ أَبِي الأَسْوَدِ قَالَ أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ وَقَدْ وَقَعَ بِهَا مَرَضٌ، وَهُمْ يَمُوتُونَ مَوْتًا ذَرِيعًا، فَجَلَسْتُ إِلَى عُمَرَ رضي الله عنه فَمَرَّتْ جِنَازَةٌ فَأُثْنِيَ خَيْرٌ فَقَالَ عُمَرُ وَجَبَتْ. ثُمَّ مُرَّ بِأُخْرَى فَأُثْنِيَ خَيْرًا فَقَالَ وَجَبَتْ. ثُمَّ مُرَّ بِالثَّالِثَةِ فَأُثْنِيَ شَرًّا، فَقَالَ وَجَبَتْ. فَقُلْتُ مَا وَجَبَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ قُلْتُ كَمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ أَيُّمَا مُسْلِمٍ شَهِدَ لَهُ أَرْبَعَةٌ بِخَيْرٍ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ. قُلْنَا وَثَلاَثَةٌ قَالَ: وَثَلاَثَةٌ. قُلْتُ وَاثْنَانِ قَالَ: وَاثْنَانِ. ثُمَّ لَمْ نَسْأَلْهُ عَنِ الْوَاحِدِ»[1].

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون عن عمر أن النبيﷺ كان يتعوذ بالله من الجُبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر»[2].

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر عن النبيﷺ قال: الميت يعذب في قبره بالنياحة»[3].

البيهقي «عن ابن عباس عن عمر نحواً من ذلك»[4].

أبوبكر «عن نافع أن حفصة بكت على عمر فقال لها: مهلاً يا بنية الم تعلم ان النبيﷺ قال ان الـميت يعذب ببكاء أهله عليه»[5].

أبوبكر «عن أبي عثمان اتيتُ عمر بنعي النعمان بن مقرن فوضع يده على رأسه وجعل يبكي»[6].

أبوبكر «عن شقيق اجتمع نسوةٌ يبكين على خالد بن الوليد فقال عمر: ما عليهن ان يُهرقن من دموعهن على أبي سليمان ما لم يكن نقعٌ او لقلقةٌ»[7].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦
۷-

كتاب الزكاة: مالك «أَنَّهُ قَرَأَ كِتَابَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي الصَّدَقَةِ قَالَ فَوَجَدْتُ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَابُ الصَّدَقَةِ فِي أَرْبَعٍ وَعِشْرِينَ مِنَ الإِبِلِ فَدُونَهَا الْغَنَمُ فِي كُلِّ خَمْسٍ شَاةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَثَلاَثِينَ ابْنَةُ مَخَاضٍ فَإِنْ لَمْ تَكُنِ ابْنَةُ مَخَاضٍ فَابْنُ لَبُونٍ ذَكَرٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَأَرْبَعِينَ بِنْتُ لَبُونٍ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى سِتِّينَ حِقَّةٌ طَرُوقَةُ الْفَحْلِ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَسَبْعِينَ جَذَعَةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى تِسْعِينَ ابْنَتَا لَبُونٍ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةٍ حِقَّتَانِ طَرُوقَتَا الْفَحْلِ فَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الإِبِلِ فَفِي كُلِّ أَرْبَعِينَ بِنْتُ لَبُونٍ وَفِي كُلِّ خَمْسِينَ حِقَّةٌ وَفِي سَائِمَةِ الْغَنَمِ إِذَا بَلَغَتْ أَرْبَعِينَ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةٍ شَاةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى مِائَتَيْنِ شَاتَانِ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى ثَلاَثِمِائَةٍ ثَلاَثُ شِيَاهٍ فَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَفِي كُلِّ مِائَةٍ شَاةٌ وَلاَ يُخْرَجُ فِي الصَّدَقَةِ تَيْسٌ وَلاَ هَرِمَةٌ وَلاَ ذَاتُ عَوَارٍ إِلاَّ مَا شَاءَ الْمُصَّدِّقُ وَلاَ يُجْمَعُ بَيْنَ مُفْتَرِقٍ وَلاَ يُفَرَّقُ بَيْنَ مُجْتَمِعٍ خَشْيَةَ الصَّدَقَةِ وَمَا كَانَ مِنْ خَلِيطَيْنِ فَإِنَّهُمَا يَتَرَاجَعَانِ بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ وَفِي الرِّقَةِ إِذَا بَلَغَتْ خَمْسَ أَوَاقٍ رُبُعُ الْعُشْرِ»[١].

الشافعي «عن أنس بن عياض عن موسي بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالكٌ»[٢].

«قلت: قد شرحنا هذا الكتاب في الـمسوّي شرح الـمؤطا على الـمذهبين مذهب أبي حنيفة ومذهب الشافعي»[٣].

أبوبكر «عن الحسن كتب عمر إلى أبي موسي فمازاد علي الـمائتين ففي كل أربعين درهماً درهمٌ»[٤].

«قلت: معناه عند ابي حنيفة لايؤخذ في أقل من الأربعين إذا زاد علي مائتين وعند

١-

٢-

٣-

٤-

الشافعي هذا بيان الكسر ببيان مخرجه».

مالكٌ والشافعي «عن سُفْيَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ بَعَثَهُ مُصَدِّقًا فَكَانَ يَعُدُّ عَلَى النَّاسِ بِالسَّخْلِ فَقَالُوا أَتَعُدُّ عَلَيْنَا بِالسَّخْلِ وَلاَ تَأْخُذُ مِنْهُ شَيْئًا. فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ذَكَرَ لَهُ ذَلِكَ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ تَعُدُّ عَلَيْهِمْ بِالسَّخْلَةِ يَحْمِلُهَا الرَّاعِى وَلاَ تَأْخُذُهَا وَلاَ تَأْخُذُ الأَكُولَةَ وَلاَ الرُّبَّى وَلاَ الْمَاخِضَ وَلاَ فَحْلَ الْغَنَمِ وَتَأْخُذُ الْجَذَعَةَ وَالثَّنِيَّةَ وَذَلِكَ عَدْلٌ بَيْنَ غِذَاءِ[1] الْغَنَمِ وَخِيَارِهِ[2].

وَالسَّخْلَةُ الصَّغِيرَةُ حِينَ تُنْتَجُ. وَالرُّبَّى الَّتِى قَدْ وَضَعَتْ فَهِىَ تُرَبِّى وَلَدَهَا. وَالْمَاخِضُ هِىَ الْحَامِلُ. وَالأَكُولَةُ هِىَ شَاةُ اللَّحْمِ الَّتِى تُسَمَّنُ لِتُؤْكَلَ».

أبوبكر «قال عمر: إذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصدعوها صدعين ثم اختاروا من النصف الآخر»[3].

أبوبكر «عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكاةٌ»[4].

الشافعي «عن عمرو بن دينار أن عمر بن الخطاب قال: ابتغوا في اموال اليتامي لايستهلكها الزكاة»[5].

أبوبكر «عن الزهري ومكحول عن عمر نحواً من ذلك»[6].

البيهقي «سُئل عمر بن الخطاب أ على الـمملوك زكاة؟ قال: لا، قيل علي من هي؟ فقال:

۱- غذا جمع غذِی بمعنای بزغاله، منظور عمر فاروق اینست که در بین گوسفندان شما بزغاله نیز هست و بزهای خیلی خوب نیز می‌باشد اما مأموران جمع آوری زکات در خلافت اسلامی ما میانه را انتخاب می‌کنند و این عین عدالت است.

۲

-۳

-٤

-٥

-٦

علي مالكه»[١].

الشافعي «عن ابن شهاب ان ابابكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة بنسيئة ولكن يبعثان عليها في الجدب والخصب والسمن والعجف، لأن أخذها في كل عامٍ من رسول اللهﷺ سنةٌ»[٢].

الشافعي «روي عن عمر أنه أخّر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدّقاً فأخذ عقالين عقالين، وليس بالثابت»[٣].

الشافعي «قد كانت النواضح علي عهد رسول اللهﷺ وخلفائه فلم اعلم أحداً روى أن رسول اللهﷺ أخذ منها صدقة ولااحداً من خلفائه ولاشكَّ انشاء الله أن كان يكون الرجل الخَمسُ واكثر»[٤].

مالك والشافعي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ أَهْلَ الشَّامِ قَالُوا لأَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ خُذْ مِنْ خَيْلِنَا وَرَقِيقِنَا صَدَقَةً. فَأَبَى ثُمَّ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَأَبَى عُمَرُ ثُمَّ كَلَّمُوهُ أَيْضًا فَكَتَبَ إِلَى عُمَرَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ إِنْ أَحَبُّوا فَخُذْهَا مِنْهُمْ وَارْدُدْهَا عَلَيْهِمْ وَارْزُقْ رَقِيقَهُمْ. قَالَ مَالِكٌ مَعْنَى قَوْلِهِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَارْدُدْهَا عَلَيْهِمْ يَقُولُ عَلَى فُقَرَائِهِمْ»[٥].

أبوبكر «عن شبل عن عمر نحوا من ذلك»[٦].

الشافعى «عن السائب بن يزيد أن عمر أمر أن يؤخذ من الفرس شاتين أو عشرةً أو عشرين درهماً»[٧].

١
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

أبوبكر «أن عمر كان يؤتي بصدقة الخيل»[۱].

«قلت: وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعاً من غير أن تكون واجباً عليهم فقبِل عمر ذلك، كذلك جمع الشافعي وغيره».

«وقال الشافعي: سمعت بعض من لايقول بنصاب خمسة أوساقٍ يقول: قد قام بالأمر بعد النبيﷺ أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ وأخذوا الصدقات في البلدان اخذاً عاماً زماناً طويلاً فما رُوى عنهم انهم قالوا ليس فيما دون خمسة اوسق صدقةٌ مارواه عن النبي الا ابوسعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحديث صحيحٌ من رواية أبي سعيدٍ وجابرٍ موجودٌ في كتاب عمرو ابن حزم فوجب العمل به ولم يُذكر عن الائمة ان الحديث ظهر في زمانهم فتكلموا فيه»[۲].

«قلت: بل ذكر مالك سنة أهل الـمدينة على ماروينا عن أبي سعيد».

البيهقي «عَنْ فُطَيْرٍ الأَنْصَارِيِّ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ لَمْ يَكُنْ يَخْرُصُ الْعَرَايَا وَلاَ أَبُو بَكْرٍ وَلاَ عُمَرُ»[۳].

«قلت: الاوجه عندي ان الـمراد بالعرايا مادون خمسة اوسق وسيأتيك من حديث مالك والشافعي في البيوع مايشهد لذلك».

الشافعي في القديم «عن بشير بن يسار آن عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان يبعث أبا خيثمة خارصاً يخرص النخل فيأمره إذا وجد القوم في حائطهم ان يدعَ لهم قدر مايأكلون»[٤].

البيهقي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا قَدِمَ الْجَابِيَةَ رَفَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِﷺ: أَنَّهُمُ اخْتَلَفُوا فِى عُشْرِ الزَّيْتُونِ فَقَالَ عُمَرُ: فِيهِ الْعُشْرُ إِذَا بَلَغَ خَمْسَةَ أَوْسُقٍ حَبُّهُ عَصَرَهُ، وَأَخَذَ

۱-

۲-

۳-

٤-

عُشْرَ زَيْتِهِ»[١].

البيهقي «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده أن رجلاً جاء إلى رسول اللهﷺ بعشور نحل له وسأله ان يحميَ وادياً يقال له سلبة فحماه له فلما وُلي عمر كتب سفيان بن وهب إلى عمر بن الخطابؓ يسأله عن ذلك فكتب عمر إن اَدّى اليك ما كان يؤدي إلى رسول اللهﷺ من عشور نحله فاحم له سلبة والا فانما هو ذُباب غيثٍ يأكله من شاء»[٢].

قلت: هذا مفسر ليس بعده اشتباهٌ في العسل.

الشافعي «عن أبي عمرو بن حماس أن أباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلى عنقي ادمةٌ احملها فقال عمر الا تؤدي زكاتك يا حماس؟ فقلت: يا اميرالـمؤمنين مالي غير هذا الذي على ظهري واُهُبةٍ في القرظ قال ذاك مالٌ فضع، فوضعتها بين يديه فجسّمها فوجدها قد وجبت فيها الزكاة فاخذ منها الزكاة»[٣].

مالك والشافعي «عَنْ عَائِشَةَ زَوْجِ النَّبِيِّﷺ أَنَّهَا قَالَتْ مُرَّ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِغَنَمٍ مِنَ الصَّدَقَةِ فَرَأَى فِيهَا شَاةً حَافِلاً ذَاتَ ضَرْعٍ عَظِيمٍ فَقَالَ عُمَرُ مَا هَذِهِ الشَّاةُ فَقَالُوا شَاةٌ مِنَ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ عُمَرُ مَا أَعْطَى هَذِهِ أَهْلُهَا وَهُمْ طَائِعُونَ لاَ تَفْتِنُوا النَّاسَ لاَ تَأْخُذُوا حَزَرَاتِ[٤] الْمُسْلِمِينَ نَكِّبُوا عَنِ الطَّعَامِ»[٥].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَقُولُ حَمَلْتُ عَلَى فَرَسٍ عَتِيقٍ فِى سَبِيلِ اللَّهِ - وَكَانَ الرَّجُلُ الَّذِى هُوَ عِنْدَهُ قَدْ أَضَاعَهُ - فَأَرَدْتُ أَنْ أَشْتَرِيَهُ مِنْهُ وَظَنَنْتُ أَنَّهُ بَائِعُهُ بِرُخْصٍ فَسَأَلْتُ عَنْ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقَالَ: لاَ تَشْتَرِهِ وَإِنْ أَعْطَاكَهُ

١-

٢-

٣-

٤- جمع حرزه، بمعناى مال اعلى.

٥-

بِدِرْهَمٍ وَاحِدٍ فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ»[۱].

أبوبكر «عن عبدالرحمن البيلماني قال أبوبكر الصديقﷺ مما يوصي به عمر من ادي الزكاة إلى غير ولاتها لم يقبل منه صدقةٌ ولو تصدّق بالدنيا جميعاً»[۲].

أبوبكر «عن محمد يعني ابن سيرين كانت الصدقة تدفع إلى النبيﷺ ومن أمر به وإلى أبي بكر ومَن أمر به وإلى عمر ومن أمر به وإلى عثمان ومن أمر به فلما قُتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأي أن يدفعها إليهم ومن رأي يقسمها هو»[۳].

أبوبكر «عن عبدالملك بن أبي بكر أن عمر قال: أحسِب دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعاً ثم زكه»[٤].

أبوبكر «عن عمر في قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾ [التوبة: ٦٠]. فقال هم زمناء أهل الكتاب»[٥].

أبوبكر «عن عطاء أن عمر كان يأخذ العرض في الصدقة من الورق وغيرها». زاد في رواية: «ويعطيها في صنفٍ واحدٍ مما سمي الله»[٦].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن عبدالقاري وكان علي بيت الـمال في زمن عمر فكان إذا خرج العطاءُ جمع عمر أموال التجار فيحسِب عاجلها وآجلها ثم يأخذ الزكاةَ من الشاهد والغائب»[٧].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

أبوبكر «عن طارق آن عمر بن الخطاب كان يعطيهم العطاء ولايزكيه»[1].

«قلت: أما قوله لايزكيه فمعناه لايأخذ من العطاء زكاته، لأنه لم يحل عليه الحول من حين قبضه وأما قوله ثم يأخذ الزكاة فمعناه يأخذ زكاة اموال التجارة التي حال عليها الحول في أيديهم من مال العطاء، قوله فيحسب عاجلها وآجلها يعني ما كان له ديناً مؤجلاً او معجلاً على أحدٍ أو موجوداً في يده».

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: إذا تحولت الصدقة إلى غير الذي تصدق عليه فلا بأس أن يشتريها»[2].

أبوبكر «عن زياد بن جدير بعثني عمر علي العشور وأمرني أن لا افتّش أحداً»[3].

أبوبكر «عن زياد بن جدير بعثني عمر على السواد ونهاني ان أُعَشِّر مسلماً»[4].

«قلت: العشور على أهل الحرب ونصف العشر على أهل الذمة وربع العشر زكاة الـمسلمين».

أبوبكر «عن جماعة أن عمر بن الخطابؓ صالح نصاري بني تغلب على أن يضعف عليهم الزكاة مرتين»[5].

أبوبكر «عن الحسن صاعُ عمر ثمانية ارطالٍ»[6].

البيهقي وغيره «أن صاع النبيﷺ وخلفائه خمسةُ ارطالٍ وثُلث رطل»[7].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

قلت: أهل البلد اعرف بصاعهم.

أبوبكر «عن الشعبي أن غلاماً من العرب وجد سَتّوقةً[۱] فيها عشرة آلافٍ فأتى بها عمر فأخذ منها خمسها الفين واعطاه ثماينة آلافٍ»[۲].

كتاب الصيام: البيهقي «عن ابن أبي ليلي كان الرجل إذا افطر فنامت امرأته لم يأتها وإذا نام لم يطعم لم يطعم إلى مثلها من القابلة حتى جاء عمر بن الخطابﷺ يريد امرأته قالت: اني قد نمت قال: انما تعتلين فوقع بها وجاء رجلٌ من الانصار فأراد أن يطعم فقالوا حتى نُسخّن لك شيئا فنام فنزلت: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۷]»[۳]

قال أبوبكر هشيم «عن مجالد عن الشعبي عن علي انه كان يخطب إذا حضر رمضان فيقول: الا لاتقدموا الشهر إذا رأيتم الهلال فصوموا وإذ رأيتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة»[٤].

قال أبوبكر هشيم «عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك الا لاتقدموا الشهر»[٥].

البيهقي روي مجالد «عن الشعبي آن عمر وعلياً كانا ينهيان عن صوم الذي يشك فيه من رمضان»[٦].

أبوبكر «عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول شهرٌ ثلاثون وشهرٌ تسع وعشرون»[۷].

۱- هممیان.

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

أبوبكر والبيهقي «عن أبي وائل أتانا كتاب عمر ان الاهلّة بعضها اكبر من بعض فإذا رأيتم الهلال نهاراً فلا تفطروا حتي يشهد رجلان مسلمان انهما اهلّاه امس»[١].

أبوبكر «عن أبي ليلي ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اجاز شهادة رجلٍ في الهلال»[٢].

الشافعي «عن عاصم بن عمر، عن أبيه قال: قال رسول الله ﷺ: إذا أدبر النهار، وأقبل الليل، وغربت الشمس، فقد أفطر الصائم»[٣]. أبوبكر والبخاري ومسلم نحواً من ذلك[٤].

مالك والشافعي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَخِيهِ خَالِدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَفْطَرَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي رَمَضَانَ فِي يَوْمٍ ذِي غَيْمٍ وَرَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَغَابَتِ الشَّمْسُ. فَجَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ طَلَعَتِ الشَّمْسُ. فَقَالَ عُمَرُ الْخَطْبُ يَسِيرٌ وَقَدِ اجْتَهَدْنَا. قَالَ مَالِكٌ يُرِيدُ بِقَوْلِهِ الْخَطْبُ يَسِيرٌ الْقَضَاءَ فِيمَا نُرَى - وَاللَّهُ أَعْلَمُ - وَخِفَّةَ مَؤُونَتِهِ وَيَسَارَتِهِ يَقُولُ نَصُومُ يَوْمًا مَكَانَهُ»[٥].

أبوبكر «عن حنظلة شهدت عمر ابن الخطاب في رمضان وقُرِّب اليه شرابٌ فشرب بعض القوم وهم يرون ان الشمس قد غربت ثم ارتقي المؤذن فقال يا أميرالـمؤمنين والله لَلشمس طالعةٌ لم تغرب فقال عمر: منعنا الله من شَرِّك مرتين أو ثلاثا يا هؤلاء من كان افطر فليتم حتى تغرب الشمس»[٦].

«وأخرج البيهقي ذلك من طرق «ثم قال من قال في هذا الحديث لايقضي لايصح قوله، لأن العدد أولى بالحفظ من الواحد»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: إذا شك الرجلان فليأكلا حتي يستيقنا»[۱].

قلت وذلك لقوله تعالى: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلۡخَيۡطُ ٱلۡأَبۡيَضُ مِنَ ٱلۡخَيۡطِ ٱلۡأَسۡوَدِ مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ [البقرة: ۱۸۷].

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله عن عمر بن الخطاب قال هششتُ يوماً إلى الـمرأة فقبّلتُها وأنا صائم فقال رسول اللهﷺ ارأيتَ لو تمضمضتَ بماءٍ وانت صائم، قلت: لابأس، قال: ففيم؟»[۲].

الشافعي عن جابر بن عبدالله نحوا من ذلك[۳].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر نهي عن القبلة للصائم»[٤].

«قلت: فالاول يدل على جواز الصوم مع القبلة والثاني على الكراهية التنزيهية».

أبوبكر «عن عطـاء قال عمر: لاتزال هذه الأمة بخير ما عجلوا الفطر»[٥].

الشافعي «عن حميد بن عبدالرحمن أن عمر وعثمان كانا يصليان الـمغرب حين ينظران إلى الليل إلبهيم ثم يفطران بعد الصلاة وذلك في رمضان»[٦].

أبوبكر «عن حميد نحوا من ذلك إلا أنه قال ويفطران قبل أن يصليا»[۷].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب كان عمر يكتب إلى امرائه لاتكونوا من الـمسوّفين لفطركم ولاتنتظروا لصلاتكم اشتباك النجوم»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

أبوبكر «عن الشعبي قال عمر: ليس الصيام من الطعام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف»[٢].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن القاسم كان عمر لا يصومه يعني يوم عاشوراء»[٣].

أبوبكر «عن أبي بكر بن عبدالرحمن ان عمر ارسل إلى عبدالرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تُسحِّر واصبِح صائماً»[٤].

أبوبكر «عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم أن رسول الله قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر»[٥].

أبوبكر «عن زرٍّ كان عمر وحذيفة وأُبَيّ لايشُكّون فيها، ليلة سبع وعشرين»[٦].

أبوبكر «عن قيس عن أبيه عن عمر لابأس بقضاء رمضان في العشر يعني عشر ذي الحجة»[٧].

أبوبكر «عن أبي عمرو الشيباني بلغ عمر أن رجلاً يصوم الدهر فعلاه بالدرة»[٨].

أبوبكر «عن ابن عمر أن عمر سرد الصوم قبل موته بسنتين»[٩].

أبوبكر «عن نافع قال عمر: لو أدركني النداء وأنا بين رجليها لصمت أو قال ما افطرت»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩-

أبوبكر «عن قطبة بن مالك آن عمر رأى قوماً اعتكفوا في الـمسجد وقد ستروا فانكره وقال ما هذا؟ قالوا: انما نستر على طعامنا قال فاستروا فإذا طعمتم فاهتكوه»[۲].

أبوبكر «عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر أن الـمرأة لاتصوم تطوعاً إلا باذن زوجها»[۳].

أبوبكر «عن عوف بن مالك الاشجعي قال عمر: صيام يومٍ من غير رمضان واطعام مساكين يعدل صيام يومٍ من رمضان»[٤].

«قلت: هذا في الذي افطر رمضان بعذر واخر قضاءه بغير عذر حتى مضي رمضان آخر وعليه الشافعي».

أبوبكر «عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في رجب حتي يضعوها في الجفان ويقول: كلوا فانما هو شهرٌ كان يعظمه أهل الجاهلية»[٥].

أبوبكر «عن أبي عبيد مولى بن ازهر شهدت العيد مع عمر بن الخطاب رضي الله عنه فبدأ بالصلاة قبل الخطبة وقال: أن النبي صلى الله عليه وسلم نهي عن صوم هذين اليومين اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم وأما يوم الاضحي فكلوا فيه من نُسككم»[٦].

أبوبكر «عن زياد بن حدير ما رأيت ادوم يواكاً وهو صائمٌ من عمر بن الخطاب».

كتاب الحج: ابوبكر «عن شيخ قال عمر بن الخطاب: من حج هذا البيت لايريد غيره خرج من ذنوبه كيومٍ ولدته أمه»[۷].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

أبوبكر «عن مجاهد بينما عمر جالسٌ عند البيت إذ قدم رجالٌ من العراق حجاجاً فطافوا بالبيت وسعوا بين الصفا والـمروة فدعاهم عمر فقال: انهزكم إليه غيره؟ فقالوا: لا فقال: انقبتم قالوا: نعم فقال أدبرتم قالوا نعم قال: إما لا فستأنفوا العمل»[۱].

أبوبكر «عن موسى بن سعيد قال عمر: تلقوا الحجاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل أن يتدنّسوا»[۲].

أبوبكر «عن مجاهد قال عمر يغفر للحاج ولـمن استغفرَ له الحاج بقية ذي الحجة والـمحرم وصفر وعشر من شهر ربيع الأول»[۳].

مالك «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ أَبِي سَلَمَةَ اسْتَأْذَنَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنْ يَعْتَمِرَ فِي شَوَّالٍ فَأَذِنَ لَهُ فَاعْتَمَرَ ثُمَّ قَفَلَ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَحُجَّ»[٤].

البيهقي «أن عمر بن الخطاب قال ان السبيل[٥] الزاد والراحلة»[٦].

أبوبكر «عن نبية بنت محرر سمعت عمر بن الخطاب يقول: احِجّوا هذه الذرية ولا تأكلوا ارزقها وتدعوا ارباقها في اعناقها»[۷].

قيل: الذرية ههنا النساء[۸].

البغوي روي «أن عمر اذن أزواج النبيﷺ في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن

۱-

۲

۳-

٤-

٥- اشاره به آيه كريمه: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل‌عمران: ۹۷].

٦-

۷-

۸-

عفان وعبدالرحمن»[۱].

«قلت: اختلفوا في الـمرأة أتخرج من غير محرمٍ؟ فاحتج الشافعي بهذا على أنه يجوز خروجها من غير محرم إذا كان معها نسوةٌ ثقات وللنفاة ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن عثمان وعبدالرحمن بمعني محافظتهن وتوقيرهن وإن كان معهن محارمهن والله اعلم».

البخاری «عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضي الله عنهما قَالَ لَمَّا فُتِحَ هَذَانِ الْمِصْرَانِ أَتَوْا عُمَرَ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حَدَّ لأَهْلِ نَجْدٍ قَرْنًا، وَهُوَ جَوْرٌ عَنْ طَرِيقِنَا، وَإِنَّا إِنْ أَرَدْنَا قَرْنًا شَقَّ عَلَيْنَا. قَالَ فَانْظُرُوا حَذْوَهَا مِنْ طَرِيقِكُمْ. فَحَدَّ لَهُمْ ذَاتَ عِرْقٍ»[۲].

ابوبكر «عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم علي عمر فاغلظ له فقال: يتحدث الناس أن رجلاً من اصحاب النبي ﷺ احرم من الامصار»[۳].

أبوبكر «عن مسلم بن سلمان أن رجلاً أحرم من الكوفة فرآه عمر سيئ الهيئة فاخذ به وجعل يدور به في الحِلَق ويقول: انظروا إلى ما صنع هذا بنفسه وقد وسّع الله عليه»[٤].

«قلت: معناه الكراهية للمقتدي ولـمن خيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام».

أبوبكر «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال: ممن هذا؟ فقال معاوية: مني، فقال: منك لعمري؟ قال: يا أميرالـمؤمنين لا تعجل عليَّ، فإن أم حبيبة طيَّبتْني واقسمَتْ عليّ، قال: وأنا أُقسم عليك لترجعن إليها ولتغسلنه عنك كما طيبتْك قال فرجع إليها حتى لحقهم ببعض الطريق»[٥].

أبوبكر «عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب رضي الله عنه ريحاً عند الاحرام فتوعّد صاحبها فرجع

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

معاوية فالقي ملحفةً كانت عليه يعني مطيبةً»[۱].

قلت: لم يأخذ اهل الفقه لـما صحّ عندهم من حديث عائشة: « كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى وَبِيصِ الطِّيبِ فِي مَفْرِقِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَهُوَ مُحْرِمٌ»، أخرجه الشيخان[۲].

«قلت: والاوجه أن يقال استدامة الطيب على البدن يجوز، لأنّ الدّرن يكدره وعلى الثوب لايجوز لأن الطيب يبقي في الثوب كما كان أول حالةٍ»[۳].

أبوبكر «عن الـمسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك ان الحمد والنعمة لك والـملك لاشريك لك لبيك مرغوباً ومرهوباً اليك لبيك ذا الغمار والفضل الحسن» [٤].

أبوبكر «عن القاسم قال عمر: يا أهل مكة مالي أراكم مُدَّهنين والحاج شعثاً غبراً إذا رأيتم هلال ذي الحجة فأهلوا»[٥].

أبوبكر «عن عطاءٍ قدم عمر بمكة فطاف سبعاً ثم سعى ثم حلّ فمكث أربعاً أو خمساً ثم أهل بالحج في العشر ثم اهل بالحج في العشر ثم جاء مرةً أخرى فاقام حلالاً حتى إذا كان يوم التروية أهل بالحج حين انبعث به بعيره منطلقاً إلى مني»[٦].

«قلت: وجه الجمع ان الأول استحبابٌ لحاضري مكة خاصةً»[۷].

أبوبكر «عن محمد بن سيرين افرد أصحاب رسول اللهﷺ الحج بعده وهم كانوا للسنة اشد اتباعاً أبوبكر وعمر وعثمان»[۸].

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

أبوبكر «عن الاسود أن أبابكر وعمر جرّدا»[۱].

أبوبكر «عن أبي وائل خرجنا حجاجاً ومعنا الصبي بن معبد فاحرم للحج فقدمنا إلى عمر فذكر ذلك له فقال هُدِيتَ لسنة نبيكﷺ»[۲].

أبوبكر «عن طاؤس عن ابن عباس تمتع رسول اللهﷺ وأبوبكر وعمر وعثمان، وأول من نهى عنها معاوية»[۳].

أبوبكر «عن ابن عباس سمعت عمر يقول: لو اعتمرتَ ثم اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت»[٤].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطابؓ انه انما نهي عن الافراد فأما القران فلا قال محمد يعني بقوله نهي عن الافراد افراد العمرة»[٥].

احمد بن حنبل «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ النَّاسَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَﷻ رَخَّصَ لِنَبِيِّهِﷺ مَا شَاءَ وَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِﷺ قَدْ مَضَى لِسَبِيلِهِ فَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُﷻ»[٦].

احمد بن حنبل «عن جابر بن عبدالله تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ عَفَّانُ - وَمَعَ أَبِي بَكْرٍ فَلَمَّا وَلِّيَ عُمَرُ خَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ إِنَّ الْقُرْآنَ هُوَ الْقُرْآنُ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ هُوَ الرَّسُولُ وَإِنَّهُمَا كَانَتَا مُتْعَتَانِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِحْدَاهُمَا مُتْعَةُ الْحَجِّ وَالأُخْرَى مُتْعَةُ النِّسَاءِ. معناه ليستا بعده»[۷].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

مالك وأبوبكر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ افْصِلُوا بَيْنَ حَجِّكُمْ وَعُمْرَتِكُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ أَتَمُّ لِحَجِّ أَحَدِكُمْ وَأَتَمُّ لِعُمْرَتِهِ أَنْ يَعْتَمِرَ فِي غَيْرِ أَشْهُرِ الْحَجِّ»[١].

«قلت: وهذا اشد الـمواضع التي اختلف فيها علي عمر والاوجه عندي ان كل كلام له محمل وكان عمر يختار الافراد ويرخص في التمتع والقران أما قول ابن عباس تمتع رسول اللهﷺ وأبوبكرٍ وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم قبل طواف الافاضة وجعل السعي عقيب طواف القدوم، وأما قوله رخص لنبيه ماشاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة أراد بذلك النبيﷺ هدم مذهب الجاهلية من قولهم العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور، وأما الافراد الذي نهي عنه فهو ترك طواف القدوم»[٢].

أبوبكر «عن ابراهيم أمر عمر بن الخطاب صبي بن معبد حيث قرن أن يذبح كبشاً»[٣].

أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر: إذا اعتمر في اشهر الحج ثم اقام فهو متمتع فان رجع فليس بمتمتع»[٤].

أبوبكر «عن يحيي بن الجزار سُئل عمر عن العمرة وهو بمكة من أيِّ موضع اعتمر؟ فقال: ايت علي بن أبي طالب فسلْه فقال عليٌ: حيث ابدأتَ يعني من ميقات ارضه قال فاتي عمر فاخبره فقال ما اجد لك إلا ما قال علي بن أبي طالب»[٥].

أبوبكر «سُئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هي خيرٌ من لاشيئ»[٦].

«قلت: معناه أن العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة من التنعيم ونحوه والعمرة في غير اشهر الحج أفضل بكثير من العمرة في اشهر الحج».

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

أبوبکر «عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول: اذا قدم الرجل حاجاً فليطف بالبيت سبعاً ثم يصلي عند المقام ركعتين»[۱].

الشافعی «عن حنظلة بن طاؤس سمعت عمر يقول: أقلّوا الكلام في الطواف، فانما أنتم في صلاةٍ»[۲].

الشافعی «عن عبدالله أبي يزيد عن ابيه سال عمر شيخاً من بني زهرة فقال: أخبرني عن بناء البيت، فقال: أن قريشاً كانت تقول ببناء البيت فعجزوا فتركوا بعضها في الحجر فقال: له عمر صدق»[۳].

أبوبکر «عن عبدالله بن عامر بن ربيعة أن عمر بن الخطاب رمل ما بين الحجر إلى الحجر»[٤].

احمد بن حنبل «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ فِيمَا الرَّمَلاَنُ الآنَ وَالْكَشْفُ عَنِ الْمَنَاكِبِ وَقَدْ أَطَّأَ اللَّهُ الإِسْلاَمَ وَنَفَى الْكُفْرَ وَأَهْلَهُ وَمَعَ ذَلِكَ لاَ نَدَعُ شَيْئاً كُنَّا نَفْعَلُهُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[۵].

أبوبکر «عن سويد بن غفلة أن عمر التزم الحجر وقبّله»[٦].

أبوبکر «عن عابس بن ربيعة استلم عمر الحجر وقبله وقال: لولا اني رأيت رسول اللهﷺ قبلك ما قبلتك»[۷].

۱-
۲-
۳-
٤-
۵-
٦-
۷-

أبوبكر «عن يعلي بن أميه قال لي عمر: اما رأيت رسول اللهﷺ لم يستلم منها الا الحجر؟ قلت: بلي قال: فما لك به اسوةٌ حسنةٌ؟ قلت: بلى»[١].

أبوبكر «عن وهب بن الجدع أنه سمع عمر يقول: يبدأ بالصفا ويستقبل البيت ثم يكبر سبع تكبيراتٍ بين كل تكبيرتين حمدُ الله وصلاة على النبي ومسألة لنفسه وعلى الـمروة مثل ذلك»[٢].

أبوبكر «عن بكر سعيتُ مع عمر في بطن الـمسيل»[٣].

أبوبكر «عن ابن سابط ان عمر كان يجعل الذي كأنّه مبرك البعير على فخذه الايمن يعني في الـمروة»[٤].

أبوبكر «عن هشام بن عروة عن أبيه أن عمر كان يلبي على الصفا والـمروة يشتد صوته ويُعرف صوته بالليل ولا يُري وجهه»[٥].

أبوبكر «عن عروة ان ابابكر وعمر كانا يَقدِمان وهما مُهلّان بالحج فلا يحل منهما حرامٌ إلى يوم النحر»[٦].

أبوبكر «عن علقمة والاسود عن عمر أنه جمع بين الظهر والعصر بعرفات ثم وقف»[٧].

أبوبكر «عن الاسود عن عمر أنه صلاهما بجمع»[٨].

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦
-٧
-٨

أبوبکر «عن أبي عثمان النهدي أنه صلي مع عمر الـمغرب دون جمع»[۱].

«قلت: فالأول هو الافضل الـمختار والثاني بيان أن لوترك رجلٌ الجمع وصلی کل صلاةٍ في وقتها الـمعهود جاز».

أبوبکر «عن ابن أبي نجيح عن ابيه سُئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة فقال: حججتُ مع النبيﷺ فلم يصمه وحججت مع أبي بكر فلم يصمه وحججت مع عمر فلم يصمه وحججت مع عثمان فلم يصمه وأنا لا أصومه ولا آمر به ولا انهي عنه»[۲].

احمد بن حنبل «عن عَمْرَو بْنَ مَيْمُونٍ قَالَ صَلَّى بِنَا عُمَرُ بِجَمْعٍ الصُّبْحَ ثُمَّ وَقَفَ وَقَالَ إِنَّ الْمُشْرِكِينَ كَانُوا لاَ يُفِيضُونَ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ خَالَفَهُمْ ثُمَّ أَفَاضَ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ»[۳].

مالك «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِعَرَفَةَ وَعَلَّمَهُمْ أَمْرَ الْحَجِّ وَقَالَ لَهُمْ فِيمَا قَالَ إِذَا جِئْتُمْ مِنًى فَمَنْ رَمَى الْجَمْرَةَ فَقَدْ حَلَّ لَهُ مَا حَرُمَ عَلَى الْحَاجِّ إِلاَّ النِّسَاءَ وَالطِّيبَ لاَ يَمَسَّ أَحَدٌ نِسَاءً وَلاَ طِيبًا حَتَّى يَطُوفَ بِالْبَيْتِ»[٤].

مالك في رواية أخرى مثله إلا أنه قال: «من رمي الجمرة وحلق أو قصر ونحر هدياً ان كان معه فقد حل».

«قلت: ترك الفقهاء قوله والطيب لـما صح عندهم من حديث عائشة وغيرها أن النبيﷺ تطيّب قبل طواف الافاضة»[٥].

أبوبکر «عن ابن اسحق سُئل عكرمة عن الاهلال متي ينقطع؟ فقال: أهلّ رسول اللهﷺ

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

حتى رمي الجمرة وأبوبكر وعمر»[١].

أبوبكر «عن ابراهيم كان عمر يحج فلا يذبح شيئاً حتى يرجع»[٢].

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون حججت مع عمر سنتين أحداهما في السنة التي أصيب فيها كل ذلك يرمي جمرة العقبة من بطن الوادي»[٣].

أبوبكر «عن الاسود رأيتُ عمر بن الخطاب‌ﷺ يرمي جمرة العقبة من فوقها»[٤].

«قيل: معناه يرمي اعلي شيئٍ فيها والاوجه عندي ان الأول للاستحباب والثاني للجواز».

مالك «عن نافع عن ابن عمر أن عمر قال: مَنْ ضَفرَ فَلْيَحْلِقْ وَلاَ تَشَبَّهُوا بِالتَّلْبِيدِ»[٥].

مالك «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ عَقَصَ رَأْسَهُ أَوْ ضَفرَ أَوْ لَبَّدَ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ الْحِلاَقُ»[٦].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يَبِيتَنَّ أَحَدٌ مِنَ الْحَاجِّ لَيَالِيَ مِنًى مِنْ وَرَاءِ الْعَقَبَةِ»[٧].

مالك «عَنْ نَافِعٍ أَنَّهُ قَالَ زَعَمُوا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَبْعَثُ رِجَالاً يُدْخِلُونَ النَّاسَ مِنْ وَرَاءِ الْعَقَبَةِ»[٨].

أبوبكر «عن جعفر عن أبيه أن النبيﷺ وأبابكر وعمر كانوا يمشون إلى الجمار»[٩].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩-

أبوبکر «عن السائب رأيت عمر بن الخطابﷺ رأي رجلاً يقود بامرأته على بعيرٍ في الجمرة فعلاها بالدرة انكاراً لركوبها»[۱].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَقِفُ عِنْدَ الْجَمْرَتَيْنِ الأُولَيَيْنِ وُقُوفًا طَوِيلاً حَتَّى يَمَلَّ الْقَائِمُ»[۲].

أبوبکر «عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر فاتي الجمرة الثالثة فرماها ولم يقف عندها»[۳].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ الْغَدَ مِنْ يَوْمِ النَّحْرِ حِينَ ارْتَفَعَ النَّهَارُ شَيْئًا فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ ثُمَّ خَرَجَ الثَّانِيَةَ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ بَعْدَ ارْتِفَاعِ النَّهَارِ فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ ثُمَّ خَرَجَ الثَّالِثَةَ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ حَتَّى يَتَّصِلَ التَّكْبِيرُ وَيَبْلُغَ الْبَيْتَ فَيُعْلَمَ أَنَّ عُمَرَ قَدْ خَرَجَ يَرْمِي»[٤].

أبوبکر «عن عطاء ان عمر رخص للرعاء أن يُبَيِّتوا اعلي مني»[٥].

أبوبکر «عن عبدالله ابن مسعود صليتُ مع النبيﷺ ركعتين يعني بمنيً ومع أبي بكر ومع عمر ركعتين»[٦].

أبوبکر «عن عمران بن حصين وعن ابن عمروعن انسٍ نحواً من ذلك»[۷].

أبوبکر «عن عمرو بن شعيب أن عمر جَمَّعَ[۸] بمني»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸- نماز جمعه خواند.

أبوبكر «عن الزهري أن عمر صلى بالحصبة للجمعة ولم يُجَمّع، يعني صلاها ظهراً»[٢].

أبوبكر «عن عمرو بن دينار أن النبيﷺ واباىكر وعمر كانوا يحصبون»[٣].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يَصْدُرَنَّ أَحَدٌ مِنَ الْحَاجِّ حَتَّى يَطُوفَ بِالْبَيْتِ فَإِنَّ آخِرَ النُّسُكِ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ»[٤].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ. أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَدَّ رَجُلاً مِنْ مَرِّ الظَّهْرَانِ لَمْ يَكُنْ وَدَّعَ الْبَيْتَ حَتَّى وَدَّعَ»[٥].

أبوبكر «عن عطاءٍ طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتى إذا أتى ذات طوي نزل فلما طلعت الشمس وارتفعت صلى ركعتين ثم قال: ركعتان مكان ركعتين»[٦].

أبوبكر وأبوداود «عن الحارث بن عبد الله بن أوس الثقفي قال: سألت عمر بن الخطاب عن المرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال: آخر عهدها بالبيت، فقال الحارث: كذلك أفتاني رسول اللهﷺ فقال عمر: أربت عن يديك، سألتني عن شئ سألت عنه رسول اللهﷺ كيما أخالفه»[٧].

أبوبكر «عن القاسم بن محمد في امرأة زارت البيت يوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال: يرحم الله عمر كان اصحاب محمدﷺ يقولون قد فرغَتْ إلا عمر فإنه كان يقول: يكون آخر عهدها بالبيت»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

«قلت: ترك أهل العلم قول عمر ههنا، لـما ثبت عندهم من قصة صفية وغيرها والاوجه عندي انها تسنُّ لها ان تقيم بمكة حتى تُوَدِّع البيت إلا عند حاجة لا تجد منها بداً»[۱].

أبوبكر «عن ابن عمر أن عمر نهي أن يحرم الـمحرم في الثوب الـمصبوغ بالورس والزعفران»[۲].

مالك «عن ابي الغطفان الـمُرّي أَنَّ أَبَاهُ طَرِيفًا تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَهُوَ مُحْرِمٌ فَرَدَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ نِكَاحَهُ»[۳].

أبوبكر «عن ابن عمر قال: كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة، فنتنامس فيه وعمر ينظر إلينا، فما يعيب ذلك علينا ونحن محرمون»[٤].

مالك «عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِى رَبَاحٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِيَعْلَى ابْنِ مُنْيَةَ وَهُوَ يَصُبُّ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مَاءً وَهُوَ يَغْتَسِلُ اصْبُبْ عَلَى رَأْسِى. فَقَالَ يَعْلَى أَتُرِيدُ أَنْ تَجْعَلَهَا بِى إِنْ أَمَرْتَنِى صَبَبْتُ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اصْبُبْ فَلَنْ يَزِيدَهُ الْمَاءُ إِلاَّ شَعَثًا»[٥].

أبوبكر «عن الحسن أن عمر بن الخطاب كان لا يرى بأسا بلحم الطير إذا صيد لغيره، يعني في الاحرام»[٦].

أبوحنيفة «عن أبي سلمة عن رجل عن أبي هريرة مررتُ في البحرين يسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال هل يصلح للمحرم أن يأكله؟ فافتيتهم باكله وفي نفسي منه شيءٌ ثم

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-

قدمت علي عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال: لو قلتَ غير ذلك لم تقل بين اثنين ما بقيتَ»[١].

مالك «عن ربيعة بن عبدالله بن الهدير انه رأى عمر بن الخطاب يُقَرِّدُ بعيرا له في الطين بالسقياء وهو محرم»[٢].

مالك «عن أبي الزبير الـمكي عن جابر بن عبدالله أن عمر بن الخطاب قضي في الضبع بكبش وفي الغزال بعنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بجفرة»[٣].

مالك «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ قُرَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنِّى أَجْرَيْتُ أَنَا وَصَاحِبٌ لِى فَرَسَيْنِ نَسْتَبِقُ إِلَى ثُغْرَةِ ثَنِيَّةٍ فَأَصَبْنَا ظَبْيًا وَنَحْنُ مُحْرِمَانِ فَمَاذَا تَرَى فَقَالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ إِلَى جَنْبِهِ تَعَالَ حَتَّى أَحْكُمَ أَنَا وَأَنْتَ. قَالَ فَحَكَمَا عَلَيْهِ بِعَنْزٍ فَوَلَّى الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَحْكُمَ فِى ظَبْيٍ حَتَّى دَعَا رَجُلاً يَحْكُمُ مَعَهُ. فَسَمِعَ عُمَرُ قَوْلَ الرَّجُلِ فَدَعَاهُ فَسَأَلَهُ هَلْ تَقْرَأُ سُورَةَ الْمَائِدَةِ قَالَ لاَ. قَالَ فَهَلْ تَعْرِفُ هَذَا الرَّجُلَ الَّذِى حَكَمَ مَعِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ لَوْ أَخْبَرْتَنِى أَنَّكَ تَقْرَأُ سُورَةَ الْمَائِدَةِ لأَوْجَعْتُكَ ضَرْبًا ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِى كِتَابِهِ: ﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ هَدۡيَۢا بَٰلِغَ ٱلۡكَعۡبَةِ﴾ [المائدة: ٩٥]. وَهَذَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ»[٤].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّى أَصَبْتُ جَرَادَاتٍ بِسَوْطِى وَأَنَا مُحْرِمٌ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَطْعِمْ قَبْضَةً مِنْ طَعَامٍ»[٥].

مالک «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَسَأَلَهُ عَنْ جَرَادَاتٍ قَتَلَهَا

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

وَهُوَ مُحْرِمٌ فَقَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ تَعَالَ حَتَّى نَحْكُمَ. فَقَالَ كَعْبٌ دِرْهَمٌ. فَقَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ إِنَّكَ لَتَجِدُ الدَّرَاهِمَ لَتَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ»[1].

أبوبكر «عن الحكم، عن شيخ، من أهل مكة: أن حماما، كان على البيت فخري على يد عمر رضي الله عنه فأشار بيده، فطار، فوقع على بعض بيوت مكة، فجاءت حية فأكلته، فحكم عمر كرم الله وجهه على نفسه بشاة»[2].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب أن رجلا أتى عمر متمتعا قد فاته الصوم في العشر فقال له إذبح شاة قال ليس عندي قال فأسأل قومك قال ليس ها هنا أحد من قومي قال أعطه يا معيقيب عن شاة»[3].

أبوبكر «عن مجاهد قال عمر: من اهدي هدياً تطوعاً فعطب ينحره المحرم ولا يأكل منه شيئاً وان اكل فعليه البدل»[4].

أبوبكر «عن أبي مليكة قال عمر: لاتقيموا بعد النفر إلا ثلاثاً»[5].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِي سُلَيْمَانُ بْنُ يَسَارٍ أَنَّ أَبَا أَيُّوبَ الأَنْصَارِيَّ خَرَجَ حَاجًّا حَتَّى إِذَا كَانَ بِالنَّازِيَةِ مِنْ طَرِيقِ مَكَّةَ أَضَلَّ رَوَاحِلَهُ وَإِنَّهُ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَوْمَ النَّحْرِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ عُمَرُ اصْنَعْ كَمَا يَصْنَعُ الْمُعْتَمِرُ ثُمَّ قَدْ حَلَلْتَ فَإِذَا أَدْرَكَكَ الْحَجُّ قَابِلاً فَاحْجُجْ وَأَهْدِ مَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ»[6].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ هَبَّارَ بْنَ الأَسْوَدِ جَاءَ يَوْمَ النَّحْرِ وَعُمَرُ بْنُ

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

۶-

الْخَطَّابِ يَنْحَرُ هَدْيَهُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْطَأْنَا الْعِدَّةَ كُنَّا نُرَى أَنَّ هَذَا الْيَوْمَ يَوْمُ عَرَفَةَ. فَقَالَ عُمَرُ اذْهَبْ إِلَى مَكَّةَ فَطُفْ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ وَانْحَرُوا هَدْيًا إِنْ كَانَ مَعَكُمْ ثُمَّ احْلِقُوا أَوْ قَصِّرُوا وَارْجِعُوا فَإِذَا كَانَ عَامٌ قَابِلٌ فَحُجُّوا وَأَهْدُوا فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعَ»[١].

أبوبكر «عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا فيحدو»[٢].

أبوبكر «عن اسلم سمع عمربن الخطاب رجلاً بفلاةٍ من الأرض وهو يحدو بفناء الركبان فقال عمر: ان هذا من زاد الراكب»[٣].

أبوبكر «عن عبد الله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضربا فسطاطا حتى رجع قلت له أو قيل بأي شيء كان يستظل قال يطرح النطع على الشجرة فيستظل به»[٤].

كتاب البيوع: مالك «أن عمر بن الخطاب قال لا يبيع في سوقنا إلا من تفقه في الدين»[٥].

قلت: معناه وجوب علم احكام البيوع على من يباشر التجارة.

الشافعی «عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب أن رجلاً باع خمراً فقال: قاتل الله فلاناً باع الخمر اما علم أن رسول اللهﷺ قال: قاتل الله اليهود حُرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها»[٦].

الشافعي عن رواية الزعفراني عنه «أن عمر قال: البيّعان بالخيار مالم يتفرقا»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

الشافعي «أن عمر قال: البيع صفقةٌ أو خيارٌ، ثم ضعّفه الشافعي جداً قال وتأويله ان صحَّ البيعُ صفقةً بعدها تفرقٌ أو خيارٌ»[۱].

«قلت: ويحتمل أن يكون معناه البيع أما صفقةٌ نافذة أو خيارٌ قاطع للبيع».

البيهقي «عن الشعبي أخذ عمر بن الخطاب فرساً من رجل على سَوم فحمل عليه رجلاً فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال: اجعل بيني وبينك رجلاً فقال الرجل: اني ارضي بشريح العراقي فاتوا شريحاً فقال شريح لعمر: أخذته صحيحا سالـما وأنت له ضامنٌ حتى ترده صحيحاً سالـماً فاعجب القاضي عمرَ بن الخطاب فبعثه قاضياً»[۲].

«قلت: احتج الشافعي بهذه القصة على أن الـمأخوذ بسوم الشراء مضمونٌ».

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِى سُفْيَانَ بَاعَ سِقَايَةً مِنْ ذَهَبٍ أَوْ وَرِقٍ بِأَكْثَرَ مِنْ وَزْنِهَا فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَنْهَى عَنْ مِثْلِ هَذَا إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ. فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ مَا أَرَى بِمِثْلِ هَذَا بَأْسًا. فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ مَنْ يَعْذِرُنِى مِنْ مُعَاوِيَةَ أَنَا أُخْبِرُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَيُخْبِرُنِى عَنْ رَأْيِهِ لاَ أُسَاكِنُكَ بِأَرْضٍ أَنْتَ بِهَا. ثُمَّ قَدِمَ أَبُو الدَّرْدَاءِ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى مُعَاوِيَةَ أَنْ لاَ تَبِيعَ ذَلِكَ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَزْنًا بِوَزْنٍ»[۳].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ تَبِيعُوا الذَّهَبَ بِالذَّهَبِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَلاَ تُشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالْوَرِقِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَلاَ تُشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالذَّهَبِ أَحَدُهُمَا غَائِبٌ وَالآخَرُ نَاجِزٌ وَإِنِ اسْتَنْظَرَكَ إِلَى أَنْ يَلِجَ بَيْتَهُ فَلاَ تُنْظِرْهُ إِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمُ الرَّمَاءَ وَالرَّمَاءُ هُوَ الرِّبَا»[٤].

۱-

۲-

۳-

٤-

مالك «عن عبدالله بن دينار عن ابن عمر نحواً من ذلك»[١].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيِّ أَنَّهُ الْتَمَسَ صَرْفًا بِمِائَةِ دِينَارٍ قَالَ فَدَعَانِي طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ فَتَرَاوَضْنَا حَتَّى اصْطَرَفَ مِنِّي وَأَخَذَ الذَّهَبَ يُقَلِّبُهَا فِي يَدِهِ ثُمَّ قَالَ حَتَّى يَأْتِيَنِي خَازِنِي مِنَ الْغَابَةِ. وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْمَعُ. فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لاَ تُفَارِقْهُ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ - ثُمَّ قَالَ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: الذَّهَبُ بِالْوَرِقِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالْبُرُّ بِالْبُرِّ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالتَّمْرُ بِالتَّمْرِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالشَّعِيرُ بِالشَّعِيرِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ»[٢].

ابن ماجة «أن عمر قال ان النبيﷺ توُفي ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة هذا أو نحوه»[٣].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمر: لاتسلموا في فراخٍ حتى يبلغ»[٤].

«قلت: معناه عند مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتى يشتدّ الحب ومثله بيع التمر حتي يبدو صلاحه والاسلام هنا الاشتراء قبل وجوه الـمبيع ومعناه عند أبي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود الـمسلم فيه»[٥].

مالک «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ بَاعَ عَبْدًا وَلَهُ مَالٌ فَمَالُهُ لِلْبَائِعِ إِلاَّ أَنْ يَشْتَرِطَهُ الْمُبْتَاعُ»[٦].

مالك «عَنْ نَافِعٍ. أَنَّ حَكِيمَ بْنَ حِزَامٍ ابْتَاعَ طَعَامًا أَمَرَ بِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلنَّاسِ فَبَاعَ حَكِيمٌ الطَّعَامَ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوْفِيَهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَرَدَّهُ عَلَيْهِ وَقَالَ لاَ تَبِعْ طَعَامًا

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

ابْتَعْتَهُ حَتَّى تَسْتَوْفِيَهُ»[١].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ ابْتَاعَ جَارِيَةً مِنِ امْرَأَتِهِ زَيْنَبَ الثَّقَفِيَّةِ وَاشْتَرَطَتْ عَلَيْهِ أَنَّكَ إِنْ بِعْتَهَا فَهِىَ لِى بِالثَّمَنِ الَّذِى تَبِيعُهَا بِهِ فَسَأَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ عَنْ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لاَ تَقْرَبْهَا وَفِيهَا شَرْطٌ لأَحَدٍ»[٢].

البغوي «عن ابن أبي أوفي كنا نُسلف في عهد رسول اللهﷺ وأبي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزيت إلى قومٍ ما هو عنده»[٣].

مالك «عن يونس بن يوسف عن بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب مر على حاطب بن أبي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر إما أن تزيد في السعر وإما أن ترفع عن سوقنا»[٤].

الشافعي «عن القاسم بن محمد عن عمر أنه مر بحاطب بسوق الـمصلي وبين يديه غرارتان فيها زبيبٌ فسأله عن سعره فسعر له مُدّين بكل درهم فقال له عمر: قد حدثت بِعير مُقبلة من الطائف تحمل زبيباً وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتي حاطباً في داره فقال له ان الذي قلت ليس بعزمةٍ مني ولاقضاء انما هو شئٌ اردت به الخير لأهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع»[٥].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ حُكْرَةَ فِى سُوقِنَا لاَ يَعْمِدُ رِجَالٌ بِأَيْدِيهِمْ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

فُضُولٌ مِنْ أَذْهَابٍ إِلَى رِزْقٍ مِنْ رِزْقِ اللَّهِ نَزَلَ بِسَاحَتِنَا فَيَحْتَكِرُونَهُ عَلَيْنَا وَلَكِنْ أَيُّمَا جَالِبٍ جَلَبَ عَلَى عَمُودِ كَبِدِهِ فِي الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ فَذَلِكَ ضَيْفُ عُمَرَ فَلْيَبِعْ كَيْفَ شَاءَ اللَّهُ وَلْيُمْسِكْ كَيْفَ شَاءَ اللَّهُ»[١].

مالك والبغوي «أن عمر بن الخطاب خطب فقال: إِنَّ الأُسَيْفِعَ أُسَيْفِعَ جُهَيْنَةَ رَضِىَ مِنْ دِينِهِ وَأَمَانَتِهِ بِأَنْ يُقَالَ سَبَقَ الْحَاجَّ أَلاَ وَإِنَّهُ قَدْ دَانَ مُعْرِضًا فَأَصْبَحَ قَدْ رِينَ بِهِ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَا بِالْغَدَاةِ نَقْسِمُ مَالَهُ بَيْنَهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالدَّيْنَ فَإِنَّ أَوَّلَهُ هَمٌّ وَآخِرَهُ حَرْبٌ»[٢].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ فِي رَجُلٍ أَسْلَفَ رَجُلاً طَعَامًا عَلَى أَنْ يُعْطِيَهُ إِيَّاهُ فِي بَلَدٍ آخَرَ فَكَرِهَ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَالَ فَأَيْنَ الْحَمْلُ»[٣].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ في قصة خروج عبدالله وعبيدالله إلى العراق واسلاف ابي موسي اياهما واشترائهما بذلك الـمال متاعاً وربحهما في ذلك الـمال قال عمر أَكُلُّ الْجَيْشِ أَسْلَفَهُ مِثْلَ مَا أَسْلَفَكُمَا قَالاَ لاَ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ابْنَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَأَسْلَفَكُمَا أَدِّيَا الْمَالَ وَرِبْحَهُ. فَأَمَّا عَبْدُ اللهِ فَسَكَتَ وَأَمَّا عُبَيْدُ اللهِ فَقَالَ مَا يَنْبَغِي لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا لَوْ نَقَصَ هَذَا الْمَالُ أَوْ هَلَكَ لَضَمِنَّاهُ. فَقَالَ عُمَرُ أَدِّيَاهُ. فَسَكَتَ عَبْدُ اللَّهِ وَرَاجَعَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَاءِ عُمَرَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ جَعَلْتَهُ قِرَاضًا. فَقَالَ عُمَرُ قَدْ جَعَلْتُهُ قِرَاضًا. فَأَخَذَ عُمَرُ رَأْسَ الْمَالِ وَنِصْفَ رِبْحِهِ وَأَخَذَ عَبْدُ اللَّهِ وَعُبَيْدُ اللَّهِ ابْنَا عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ نِصْفَ رِبْحِ الْمَالِ»[٤].

«قال الـمزني: وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

البخاري والبغوي «أن عمر عَامَلَ النَّاسَ عَلَى إِنْ جَاءَ عُمَرُ بِالْبَذْرِ مِنْ عِنْدِهِ فَلَهُ الشَّطْرُ، وَإِنْ جَاءُوا بِالْبَذْرِ فَلَهُمْ كَذَا»[۱].

البغوي «أَنَّ الصَّعْبَ بْنَ جَثَّامَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لا حِمَى إِلا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، قَالَ الزُّهْرِيُّ: وَقَدْ كَانَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حِمًى بَلَغَنِي أَنَّهُ كَانَ يَحْمِيهِ لإِبِلِ الصَّدَقَةِ»[۲].

مالك والشافعي «عن زيد بن اسلم عن أبيه ان عمر بن الخطابؓ استعمل مولى يقال له هنى»[۳].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَعْمَلَ مَوْلًى لَهُ يُدْعَى هُنَيًّا عَلَى الْحِمَى فَقَالَ يَا هُنَىُّ اضْمُمْ جَنَاحَكَ عَنِ النَّاسِ وَاتَّقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ وَأَدْخِلْ رَبَّ الصُّرَيْمَةِ وَرَبَّ الْغُنَيْمَةِ وَإِيَّاىَ وَنَعَمَ ابْنِ عَوْفٍ وَنَعَمَ ابْنِ عَفَّانَ فَإِنَّهُمَا إِنْ تَهْلِكْ مَاشِيَتُهُمَا يَرْجِعَا إِلَى نَخْلٍ وَزَرْعٍ وَإِنَّ رَبَّ الصُّرَيْمَةِ وَرَبَّ الْغُنَيْمَةِ إِنْ تَهْلِكْ مَاشِيَتُهُمَا يَأْتِنِى بِبَنِيهِ فَيَقُولُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. أَفَتَارِكُهُمْ أَنَا لاَ أَبَا لَكَ فَالْمَاءُ وَالْكَلأُ أَيْسَرُ عَلَىَّ مِنَ الذَّهَبِ وَالْوَرِقِ وَايْمُ اللَّهِ إِنَّهُمْ لَيَرَوْنَ أَنِّى قَدْ ظَلَمْتُهُمْ إِنَّهَا لَبِلاَدُهُمْ وَمِيَاهُهُمْ قَاتَلُوا عَلَيْهَا فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَأَسْلَمُوا عَلَيْهَا فِى الإِسْلاَمِ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْلاَ الْمَالُ الَّذِى أَحْمِلُ عَلَيْهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ مَا حَمَيْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ بِلاَدِهِمْ شِبْرًا»[٤].

البغوي «روي أن عمر حمي السرف والزبدة»[٥].

«قلت: وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمي لمصلحة نفسه حرام ولنعم بيت الـمال ولـمصلحة ضعفة الـمسلمين جائز وهو معني قولهﷺ لا حمي الا لله ورسوله»[٦].

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦

البغوي روي «عن عمر انه اقطع واشترط العمارة ثلاث سنين»[١].

أبوبكر «عن الحكم قال عمر: من ملك ذا رحمٍ محرم فهو حرٌّ»[٢].

أبوبكر «عن الزهري قضي ابوبكر وعمر ان لم يجز فلا شئ له يعني الهبة»[٣].

أبوبكر «عن عكرمة بن خالد المخزومي ان رجلاً كاتب عبده على غلامين يصنعان مثل صناعته فارتفعا إلى عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال ان لم يجبك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرُدَّه إلى الرق»[٤].

أبوبكر «عن أنس اتانا كتاب عمر ونحن بأرض فارس أن لاتبيعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم»[٥].

أبوبكر «عن حزام بن هشام الجراحي عن أبيه شهدتُ عمر بن الخطاب باع ابلاً من ابل الصدقة فيمن يزيد»[٦].

أبوبكر «عن مجاهد بن أبي عياض قال عمر إذا مررت ببستان فكل ولاتتخذه خُبنةً»[٧].

أبوبكر «عن عبيدالله قال عمر: من احتكر طعاماً ثم تصدّق برأس ماله والربح لم يُكفّر عنه»[٨].

الشافعي «أن انس بن مالك كاتب غلاماً له على نجوم إلى اجل فاراد المكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انسٌ من قبولها وقال: لا أخذها الا عند محلها فأتى المكاتب عمر بن

١-

٢-

٣

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

الخطاب فذكر ذلك له فقال عمر: إن أنَساً يريد الـميراث فأمره فأخذها واعتقه ذكره، البيهقي في باب إذا اتاه بحقه قبل محله ولا ضرر عليه في أخذه»[1].

البيهقي «عن أبي العوام البصري كتب عمر إلى أبي موسي الاشعري وَالصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ النَّاسِ إِلاَّ صُلْحًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلاَلاً»[2].

الشافعي «أن عمر بن الخطاب اعطي مال يتيمٍ مضاربة»[3].

البيهقي «عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال: أيما رجل أكرى كراء فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه. يريد والله أعلم قبضه ما اكترى فيكون عليه الكراء حالا ولا ضمان عليه فيما اكترى إذا لم يتعد»[4].

مالك والشافعي «عن ابن عمر أن عمر بن الخطالب قال: من احيي ارضاً ميتة فهي له»[5].

مالك والشافعي «أَنَّ الضَّحَّاكَ بْنَ خَلِيفَةَ سَاقَ خَلِيجًا لَهُ مِنَ الْعُرَيْضِ فَأَرَادَ أَنْ يَمُرَّ بِهِ فِي أَرْضِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَأَبَى مُحَمَّدٌ. فَقَالَ لَهُ الضَّحَّاكُ لِمَ تَمْنَعُنِي وَهُوَ لَكَ مَنْفَعَةٌ تَشْرَبُ بِهِ أَوَّلاً وَآخِرًا وَلاَ يَضُرُّكَ. فَأَبَى مُحَمَّدٌ فَكَلَّمَ فِيهِ الضَّحَّاكُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَدَعَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ فَأَمَرَهُ أَنْ يُخَلِّيَ سَبِيلَهُ فَقَالَ مُحَمَّدٌ لاَ. فَقَالَ عُمَرُ لِمَ تَمْنَعُ أَخَاكَ مَا يَنْفَعُهُ وَهُوَ لَكَ نَافِعٌ تَسْقِي بِهِ أَوَّلاً وَآخِرًا وَهُوَ لاَ يَضُرُّكَ. فَقَالَ مُحَمَّدٌ لاَ وَاللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لَيَمُرَّنَّ بِهِ وَلَوْ عَلَى بَطْنِكَ»[6].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

الشافعي «عن ابن عمر أن عمر قال: يا رسول الله اني اصبت من خيبر مالاً لم اصب مالاً قط اعجب إليَّ او اعظم عندي منه فقال رسول اللهﷺ: ان شئت حبست اصله وسَبّلتَ ثمره فتصدق به عمر انه لايباع اصلُها ولايوهب ولايورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربي وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لاجناح علي من وليها أن يأكل منها بالـمعروف أو يطعم صديقه غير متموّلٍ فيه وفي رواية غير متأثّل مالاً»[١].

مالك والشافعي «عن مروان بن الحكم أن عمر ابن الخطاب قال: من وهب هبةً لصلة رحمٍ أو علي وجه صدقة فانه لايرجع فيها، ومن وهب هبةً يراي انه انما أراد الثواب فهو علي هبته يرجع عنها ان لم يرض فيها»[٢].

مالك والشافعي «عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَدْرٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ أَبَاهُ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ نَزَلَ مَنْزِلَ قَوْمٍ بِطَرِيقِ الشَّامِ فَوَجَدَ صُرَّةً فِيهَا ثَمَانُونَ دِينَارًا فَذَكَرَهَا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ عَرِّفْهَا عَلَى أَبْوَابِ الْمَسَاجِدِ وَاذْكُرْهَا لِكُلِّ مَنْ يَأْتِي مِنَ الشَّأْمِ سَنَةً فَإِذَا مَضَتِ السَّنَةُ فَشَأْنَكَ بِهَا» زاد في رواية: «فإن عرفت فذلك وإلا فهي لك وان رسول اللهﷺ أمرنا بذلك»[٣].

مالك «عن ابن شهاب كَانَتْ ضَوَالُّ الإِبِلِ فِي زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِبِلاً مُؤَبَّلَةً تَنَاتَجُ لاَ يَمَسُّهَا أَحَدٌ حَتَّى إِذَا كَانَ زَمَانُ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَمَرَ بِتَعْرِيفِهَا ثُمَّ تُبَاعُ فَإِذَا جَاءَ صَاحِبُهَا أُعْطِيَ ثَمَنَهَا»[٤].

مالك والشافعي «عَنِ ابن شِهَابٍ عن سُفْيَانُ بنِ جُمَيلَة رَجُلٌ مِنْ بَني سليم: - أَنَّهُ وَجَدَ مَنْبُوذاً في زَمَانِ عُمَرَ بنَ الخَطَّابﷺ فَجَاءَ بِه إلى عُمَرَ بنَ الخَطَّاب فَقَالَ: ماَ حَمَلَكَ على أَخْذ هذِهِ النّسمة؟ قَال: وجَدْتُها ضَائعة فأخذتها فَقَال له عُريفة يا أمير الـمؤمنين: إنَّهُ رَجُلٌ

١-
٢-
٣-
٤-

صَالِحٌ فَقَالَ: أَكذلك؟ قَالَ: نَعَمْ قَالَ عُمَرَ: إِذْهَبْ فَهُو حُرٌ وَلَكَ وَلاَءَهُ وَعَلَيْنَا نَفَقَته يعني لك ولاءه اي نصرته والقيام بحفظه»[۱].

كتاب النكاح: أبوبكر «عن طاؤس قال عمر لرجل: ما يمنعك من النكاح الا عجز أو فجورٌ»[۲].

أبوبكر «عن ابراهيم بن محمد بن الـمنتشر قال عمر: ابتغوا الغني في الباءة»[۳].

الشافعي «بلغنا أن عمر بن الخطاب قال: ما رأيت مثل من ترك النكاح بعد هذه الآية: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦ﴾ [النور: ۳۲]»[٤].

أبوبكر «عن هشام عن أبيه قال عمر: لاتكرهوا فتياتكم على الدميم من الرجال، فانهن يحببن من ذلك ما تحبون»[٥].

أبوبكر «عن عاصم قال عمر بن الخطاب: عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواهاً وافتح ارحاماً وارضي باليسير»[٦].

أبوبكر «عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب: ما بقي من اخلاق الجاهلية شيءٌ، ألا اني لست ابالي أيَّ النساء نكحت وايّهم انكحت»[۷].

أبوبكر «عن ابراهيم ابن محمد بن طلحة قال عمر: لامنعن فروج ذوات الاحساب من النساء الا من الاكفاء»[۸].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

«قلت: وجه التطبيق أن الكفاءة حق الزوجة ووليها لئلا يلزمها العار فإن اسقطا حقهما لرعاية مصلحة دينية فذلك محبوبٌ مندوب إليه».

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن معبدٍ أن عمر ردَّ نكاح امرأةٍ نكحت بغير اذن وليها»[١].

أبوبكر «عن طاؤس عن عمر قال: لانكاح إلا بوليٍّ»[٢].

أبوبكر «عن عمرو بن أبي سفيان قال عمر: لا تُنكح المرأة الا باذن وليها وان نكحت عشرةً أو باذن سلطانٍ»[٣].

أبوبكر «عن طاؤس أتى عمر بامرأةٍ قد حملت فقالت: تزوجني فلانٌ فقال اني تزوجتها بشهادةٍ من امي واختي ففرق بينهما ودرأ عنهما الحدَّ وقال: لانكاح الابولي»[٤].

أبوبكر «عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركباً فجعلت امرأةٌ منهم ثيبٌ امرها إلى رجلٍ من القوم غير وليها فانكحها رجلاً فجلد عمر الناكح والمُنكِح ففرّق بينهما»[٥].

أبوبكر «عن بكر تزوجتْ امرأةٌ بغير ولي ولابينةٍ فكُتب إلى عمر فكتب أن تُجلد مائةً وكتب إلى الامصار: ايُّ امرأةٍ تزوجت بغير وليٍ فهي بمنزلة الزانية»[٦].

أبوبكر «عن ابراهيم قال عمر: تُستأمر اليتيمة في نفسها فرضاها أن تسكت»[٧].

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لاَ تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ إِلاَّ بِإِذْنِ وَلِيِّهَا أَوْ ذِى الرَّأْيِ مِنْ أَهْلِهَا أَوِ السُّلْطَانِ»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

مالك والشافعي «عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ الْمَكِّيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أُتِيَ بِنِكَاحٍ لَمْ يَشْهَدْ عَلَيْهِ إِلاَّ رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فَقَالَ هَذَا نِكَاحُ السِّرِّ وَلاَ أُجِيزُهُ وَلَوْ كُنْتُ تَقَدَّمْتُ فِيهِ لَرَجَمْتُ»[۱].

الشافعی «عن الحسن وسعيد بن الـمسيب أن عمر قال: لانكاح إلا بولي وشاهدي عدلٍ قال الشافعي والذي روي حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لايُحتج به»[۲].

الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله: «ولا يخلون الرجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما»[۳].

أبوبكر «عن حميد ابن عبدالرحمن قال عمر: إلا لايلج رجلٌ على امرأةٍ الا وهي ذات محرم منه، قيل: حمؤها؟ قال: حموها الـموت»[٤].

البيهقي رُوينا «عن كَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رضی الله عنه إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ رضی الله عنه أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ نِسَاءً مِنْ نِسَاءِ الْمُسْلِمِينَ يَدْخُلْنَ الْحَمَّامَاتِ وَمَعَهُنَّ نِسَاءُ أَهْلِ الْكِتَابِ فَامْنَعْ ذَلِكَ وَحُلْ دُونَهُ» وفي رواية: «فإنه لايحل لامرأةٍ تؤمن بالله واليوم الآخر ان تنظر إلى عورتها الا اهل ملتها»[٥].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمر: ايما عبدٍ نكح حرةً فقد اعتق نصفه وأيما حرٍ نكح امةً فقد ارقَّ نصفه»[٦].

أبوبكر «عن عمر أنه نهي ان يتزوج العربيُّ الامةَ»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

أبوبكر «عن شقيق تزوّج حذيفةُ يهوديةً فكتب إليه عمر ان خلّ سبيلها فكتب إليه ان كانت حراماً خليتُ سبيلها فكتب اليه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان يغاظوا الـمؤمنات منهن»[٢].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه تزوج يهوديةً بالـمدائن فكتب إليه عمر بن الخطاب‌ﷺ ان خلّ سبيلها فكتب اليه أحَرامٌ هي يا أميرالـمؤمنين؟ فكتب اليه أعْزِم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها، فاني اخاف ان يقتدي بك الـمسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفي بذلك فتنةً لنساء الـمسلمين»[٣].

أبوبكر «عن عبيدالله ابن عبدالله عن أبيه سُئل عمر عن جمع الام وابنتها من ملك اليمين؟ فقال: لا أحب ان اجيزهما جميعاً»[٤].

أبوبكر «عن ابي نضرة جاء رجلٌ إلى عمر فقال: ان لي وليدةً وابنتها و انها قد اعجبتاني افأطأهما؟ قال: آيةٌ احلت وآيةٌ حرّمت اما انا فلم اكن اقرب هذا»[٥].

«قلت: نازع البغوي في ذلك فقال قوله: ﴿وَأَن تَجْمَعُواْ بَيْنَ ٱلْأُخْتَيْنِ﴾ [النساء: ٢٣]. اخص في هذا الحكم من قوله: ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ﴾ [النساء: ٣]. لأن الآية الاولي في بيان ما حرم علينا وقوله: ﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ﴾ في الأمر بحسن الائتمار ومثل ذلك لايعمّ[٦].

والاوجه عندي أن قوله تعالى: ﴿وَأَن تَجْمَعُواْ بَيْنَ ٱلْأُخْتَيْنِ﴾ في سياق الـمنكوحات انما أريد به الجمع بالنكاح، لأنه معلومٌ ان الجمع في البيت والجمع في الـملك من غير وطيءٍ

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦

ليس بمحرمٍ فلابد للجمع الـمنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية، وقوله تعالى: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ۝٢٩ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ﴾ [المعارج: ٢٩-٣٠]. في بيان ما احلَّ الله فكان عمر بن الخطابؓ اراد ان آية: ﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ﴾ حَرَّمت من طريق القياس الجلي الاماءَ على الـمنكوحات وقوله: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ﴾ أحلت من جهة العموم والله اعلم»[۱].

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل: إذا تطلّقنا فقال عمر: أن مقاطع الحقوق عند الشروط»[۲].

البيهقي روينا «عن عمر بن الخطابؓ في رَجُلاً تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَشَرَطَ لَهَا أَنْ لاَ يُخْرِجَهَا فَوَضَعَ عَنْهُ الشَّرْطَ وَقَالَ: الْمَرْأَةُ مَعَ زَوْجِهَا»[۳].

أبوبكر «عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر أن الاعرابي لاينكح الـمهاجرةَ حتى يخرجها من دار الهجرة»[٤].

«قلت: ذهب الاوزاعي واحمد واسحق إلى الأول فإذا أراد أن يخرجها أمر بالطلاق وأبوحنيفة والشافعي الي الثاني والأول اوثق من حديث عمر».

الشافعي «عن عبدالله ابن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال يَنكحُ العبدُ امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتدُّ الامةُ حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين أو شهراًونصفاً»[٥].

أبوبكر «عن الحكم اجمع اصحاب رسول اللهﷺ على ان الـمملوك لايجمع من النساء فوق اثنتين»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَعَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ طُلَيْحَةَ الأَسَدِيَّةَ كَانَتْ تَحْتَ رُشَيْدٍ الثَّقَفِيِّ فَطَلَّقَهَا فَنَكَحَتْ فِي عِدَّتِهَا فَضَرَبَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَضَرَبَ زَوْجَهَا بِالْمِخْفَقَةِ ضَرَبَاتٍ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ فِي عِدَّتِهَا فَإِنْ كَانَ زَوْجُهَا الَّذِى تَزَوَّجَهَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ اعْتَدَّتْ بَقِيَّةَ عِدَّتِهَا مِنْ زَوْجِهَا الأَوَّلِ ثُمَّ كَانَ الآخَرُ خَاطِبًا مِنَ الْخُطَّابِ وَإِنْ كَانَ دَخَلَ بِهَا فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ اعْتَدَّتْ بَقِيَّةَ عِدَّتِهَا مِنَ الأَوَّلِ ثُمَّ اعْتَدَّتْ مِنَ الآخَرِ ثُمَّ لاَ يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا»[٢].

«قال البيهقي قال الشافعي في القديم لايجتمعان ابداً ثم رجع وذكر الثوري في جامعه ان عمر رجع عن ذلك»[٣].

مالك «عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ الْمَكِّيِّ أَنَّ رَجُلاً خَطَبَ إِلَى رَجُلٍ أُخْتَهُ فَذَكَرَ أَنَّهَا قَدْ كَانَتْ أَحْدَثَتْ فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَضَرَبَهُ - أَوْ كَادَ يَضْرِبُهُ - ثُمَّ قَالَ مَا لَكَ وَلِلْخَبَرِ»[٤].

أبوبكر «عن طارق بن شهابٍ ان رجلاً زوّج ابنته فقالت: اخشي ان أُفضحك اني قد بغيتُ فاتي عمر فقال: أليس قد تابت؟ قال: نعم قال فتزوجها»[٥].

«قلت: تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر، لانه يحتمل ان لايكون زناها معلوماً بالبينة ولارآها الزوج علي تلك الحالة فهذه حالةٌ عمياءُ والاصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطابﷺ مصدرٌ غير هذا الذي زعموه والحديث الثاني تأويله ان المنهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فاذا تابت فالتائب من الذنب كمن لاذنب له».

أبوبكر «عن الحسن أن رجلاً تزوج امرأةً فاسرّ ذلك فكان يختلف إليها في منزلها فرآه

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

جارٌ لها فقذفه بها فخاصمه إلى عمر بن الخطابؓ فقال: يا أميرالـمؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولااعلمه تزوّجها فقال له: ما تقول؟ فقال: تزوجتُ امرأة علي شيئ دون فأخفيت ذلك، قال: فمن شهدكم؟ قال: اشهدت بعض اهلها، قال: فدرأ الحد عن قاذفه وقال: اعلنوا هذا النكاح وحصّنوا هذه الفروج»[۱].

أبوبكر «عن محمد بن سيرين نُبِّئتُ ان عمر كان إذا سمع صوتاً انكره وسأل عنه فإن قيل عرس أو ختانٌ اقرَّه»[۲].

البغوي روي «أن عمر وعثمان دعيا إلى طعاما فاجابا فلما خرجا قال عمر لعثمان: لقد شهدتُ طعاماً وددت اني لم اشهده قال: وما ذاك؟ قال: وخشيتُ أن يكون جعل مباهاةً»[۳].

ابوبكر والبغوي «عن أبي العجفاء السلمي عن عمر قال: لاتغالوا في مهور النساء، فانها لو كانت مكرمةً في الدنيا او تقوي عندالله لكان احقكم بها محمدٌﷺ ما زوج بنتاً من بناته ولاتزوج شيئاً من نسائه الا علي اثني عشر اوقية»[۴].

أبوبكر «عن ابن سيرين أن عمر رخص أن تُصدِق الـمرأةُ الفين»[۵].

الشافعي «عن محمد بن سيرين أن الاشعث بن قيس صحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفى في الطريق فخطبها الاشعث بن قيس فأبت ان تتزوجه إلا على حكمها فتزوجها على حكمها ثم طلقها قبل ان تحكم فقال احكمى فقالت أحكم فلانا وفلانا رقيق كانوا لابيه من تلاده فقال احكمى غير هؤلاء فأبت فاتى عمرؓ فقال يا امير

۱-
۲-
۳-
۴-
۵-

الـمؤمنين عجزت ثلاث مرات قال ما هن قال عشقت امرأة قال هذا ما لم تملك قال ثم تزوجتها على حكمها ثم طلقتها قبل ان تحكم فقال عمرﷺ امرأة من الـمسلمين (قال الشافعي)ﷺ يعنى عمرﷺ لها مهر امرأة من الـمسلمين»[١].

أبوبكر «عن النخعي عن عمر نحو ذلك الا انه قال: ارضها ارضها»[٢].

أبوبكر «عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر نسائها»[٣].

مالك والشافعي «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر بن الخطابﷺ قضي بالـمرأة تزوجها الرجل انها أُرخيت الستورُ فقد وجب الصداق»[٤].

«كان الشافعي في القديم يقول بقول عمر ويقول: عمر أعلمُ بكتاب الله وقد يجوز أن يكون إنما أراد الله بالتي طلقت قبل أن تمس التي لم تخل بينه وبين نفسها ثم رجع في الجديد إلى أن الـمهر انما يجب كاملاً بالـمسيس واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظاهر الكتاب فنقول إذا تصادقا على أنه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وان قالت: مسني، وقال: لم امسها فان ارخيت الستور صدقت بيمينها وان لم ترخ الستور صدق بيمينه، لأن الظاهر مع هذه في الـمسألة الأولي ومع هذا في الثانية فاظن هذا معني قول عمر».

الشافعي «عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ أَبَا الصَّهْبَاءِ قَالَ لابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّمَا كَانَتِ الثَّلاثُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ تُجْعَلُ وَاحِدَةً وَأَبِي بَكْرٍ وَثَلاثٍ مِنْ إِمَارَةِ عُمَرَ، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: نَعَمْ»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

مسلم «عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ كَانَ الطَّلاَقُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأَبِى بَكْرٍ وَسَنَتَيْنِ مِنْ خِلاَفَةِ عُمَرَ الثَّلاَثَةُ وَاحِدَةٌ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ اسْتَعْجَلُوا فِى أَمْرٍ كَانَتْ لَهُمْ فِيهِ أَنَاةٌ فَلَوْ أَمْضَيْنَاهُ عَلَيْهِمْ فَأَمْضَاهُ عَلَيْهِمْ»[۱].

«قلت: في هذا الحديث اشكالٌ قوي، لأن النسخ لايتصور بعد وفاة النبيﷺ وانقطاع الوحي فحكي البغوي للعلماء ثلاث تأويلات:

أحدها: معناه قول الرجل انت طالقٌ أنت طالقٌ انت طالقٌ إن قصَد الايقاع بكل لفظة تقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدةٌ كانوا في الزمن الأول يصدقون في انهم أرادو واحدةً فلما رأى عمر في زمانه أموراً انكرها الزمهم الثلاث.

ثانيها: معناه طلاق الرجل لغير المدخول بها أنت طالق ثلاثاً لفظاً واحداً ذهب أصحاب عبدالله بن عباسٍ انها واحدةٌ وقول عمر وعليه جمهور أهل العلم انها ثلاثٌ.

ثالثها: معناه أنت بتةٌ كان عمر رأها واحدةً فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث[۲].

والاوجه عندي ان معناه ان قوله تعالى: ﴿ٱلطَّلَٰقُ مَرَّتَانِ﴾ [البقرة: ۲۲۹]. يحتمل وجهين: أحدهما ان يعد أنت طالق ثلاثاً مرةً واحدةً، لأنه ارسل الكلمة دفعةً واحدةً والثاني أن ينظر إلى المعني كانه أراد ان يقول أنت طالق ثم يقول أنت طالقٌ ثم يقول أنت طالقٌ فاختصر كلامه وقال أنت طالقٌ ثلاثاً فهو دفعةٌ واحدةٌ في الظاهر ثلاث دفعات في المعني فكان الناس في زمان النبيﷺ لم ينكشف لهم الامر ولاسألوا النبيﷺ عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون إلى الاحتمال الأول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت إليه المسئلة افتاهم بالمعني الثاني وصرّح بذلك ولم يدع محلاً لخلافٍ ولما قلنا نظائر كثيرةٌ فسّرها أهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات الأولاد في زمان النبيﷺ وابي بكر ثم

۱-

۲-

نهي عمر عنه»[١].

الشافعي «عن الـمطلب بن حنطب، أنه طلق امرأته البتة ثم أتى عمر بن الخطاب‌رضي الله عنه فذكر ذلك له فقال: ما حملك على ذلك؟ قال: قلت: قد فعلت، قال: فقرأ: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا﴾ [النساء: ٣٣]. ما حملك على ذلك؟ قال: قلت: قد فعلت، قال: أمسك عليك امرأتك ؛ فإن الواحدة لاتبين»[٢].

الشافعي «عن سليمان ابن يسارٍ أن رجلاً من بني زريق طلق امرأته البتة فقال عمر: ما أردت بذلك؟ قال: اتراني اقيم علي حرامٍ والنساء كثير واحلفه فحلف، قال الشافعي: اراه فردَّها عليه قال الشافعي معني قوله قلته خرج مني بلانيةٍ وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يَذكُر النية كان خيراً فانها كلمةٌ محدثةٌ فلما اخبره انه لم يرد به زيادةً على الطلاق الزمه واحدة»[٣].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ أَيُّمَا امْرَأَةٍ فَقَدَتْ زَوْجَهَا فَلَمْ تَدْرِ أَيْنَ هُوَ فَإِنَّهَا تَنْتَظِرُ أَرْبَعَ سِنِينَ ثُمَّ تَعْتَدُّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ثُمَّ تَحِلُّ قَالَ مَالِكٌ وَأَدْرَكْتُ النَّاسَ يُنْكِرُونَ الَّذِى قَالَ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ يُخَيَّرُ زَوْجُهَا الأَوَّلُ إِذَا جَاءَ فِى صَدَاقِهَا أَوْ فِى امْرَأَتِهِ قَالَ مَالِكٌ وَبَلَغَنِى أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ فِى الْمَرْأَةِ يُطَلِّقُهَا زَوْجُهَا وَهُوَ غَائِبٌ عَنْهَا ثُمَّ يُرَاجِعُهَا فَلاَ يَبْلُغُهَا رَجْعَتُهُ وَقَدْ بَلَغَهَا طَلاَقُهُ إِيَّاهَا فَتَزَوَّجَتْ أَنَّهُ إِنْ دَخَلَ بِهَا زَوْجُهَا الآخَرُ أَوْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فَلاَ سَبِيلَ لِزَوْجِهَا الأَوَّلِ الَّذِى كَانَ طَلَّقَهَا إِلَيْهَا»[٤].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امرأة

١-

٢-

٣-

٤-

الـمفقود تربَّصُ اربع سنين وتعتدُّ اربعة اشهر وعشرا»[۱].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر وعثمان قالا: ان جاء زوجها خُيّر بين امرأته وبين الصداق الاول»[۲].

أبوبكر «عن الشعبي سُئل عمر عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه مات فتزوجت ثم جاء الزوج الأول فقال عمر: يُخيّر الزوج الأول بين الصداق وامرأته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر وان شاء اختار امرأته وقال عليٌّ لها الصداقُ بما استحلّ الآخر من فرجها ويفرق بينه وبينها ثم يُعتد ثلاث حيض ثم ترد إلى الأول»[۳].

«قلت: لم يأخذ به الشافعي في الجديد وقال كيف يؤخذ بعض الحديث ويترك بعضه يُعرِّض بمالك والأوجه عندي ان الـمفقود له وجهان يدخل بهما حاله في عمومات الشرع، احدهما: انه فوَّت الامساك بالـمعروف فوجب عليه التسريح بالاحسان[٤] فلما ان قصر في التسريح ناب الشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال الـماطل.

وثانيهما أنه ميتٌ في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر وعلى الأول قول مالكٍ اصوب لأنه محكومٌ عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكان كالـمطلّق لها فلا يرجع إليه الا أن عدتها كعدة الـمتوفي زوجها عنها، لأن الزوج غائب بمنزلة الـميت وله نظائر كامرأة الـمجنون وامرأة الـمعسر وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناء فرقتها على خبر كاذبٍ فردَّ عليها مازعمت واظنُّ عمر قد وجَّه الحكم إلى الأمرين بمنزلة القولين للمجتهد فان ذهب القاضي إلى الأول فالأمر على قضاء مالكٍ وان ذهب إلى الثاني فالأمر على ما روى أكثرهم عن عمر والله اعلم بحقيقة

۱-

۲-

۳-

٤- اشاره به آيه: ۲۲۹، سوره‌ى بقره.

الحال».

مالك «عن القاسم بن محمد عن رجل طلَّق امرأته إن هو تزوَّجها، فقال القاسم: إن رجلا جعل امرأة عليه كظهر أمَّه إن هو تزوجها، فأمره عمر إنْ هو تزوَّجها أن لا يَقْرَبَها حتى يكفِّر كفارة الـمظاهِر»[١].

«قلت: تعلق به الحنفيه في مسألة اضافة الطلاق بالـملك قبل أن يتزوج ولعلَّ عمر بن الخطابﷺ اجازها مجاز اليمين فالبون بين الطلاق والظهار باينٌ»[٢].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ وَعَنْ يَزِيدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قُسَيْطٍ اللَّيْثِيِّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا امْرَأَةٍ طُلِّقَتْ فَحَاضَتْ حَيْضَةً أَوْ حَيْضَتَيْنِ ثُمَّ رَفَعَتْهَا حَيْضَتُهَا فَإِنَّهَا تَنْتَظِرُ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ بَانَ بِهَا حَمْلٌ فَذَلِكَ وَإِلاَّ اعْتَدَّتْ بَعْدَ التِّسْعَةِ الأَشْهُرِ ثَلاَثَةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ حَلَّتْ»[٣].

مالك «عن أبي هريرة سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ أَيُّمَا امْرَأَةٍ طَلَّقَهَا زَوْجُهَا تَطْلِيقَةً أَوْ تَطْلِيقَتَيْنِ ثُمَّ تَرَكَهَا حَتَّى تَحِلَّ وَتَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَيَمُوتَ عَنْهَا أَوْ يُطَلِّقَهَا ثُمَّ يَنْكِحُهَا زَوْجُهَا الأَوَّلُ فَإِنَّهَا تَكُونُ عِنْدَهُ عَلَى مَا بَقِيَ مِنْ طَلاَقِهَا»[٤].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ أَيُّمَا وَلِيدَةٍ وَلَدَتْ مِنْ سَيِّدِهَا فَإِنَّهُ لاَ يَبِيعُهَا وَلاَ يَهَبُهَا وَلاَ يُوَرِّثُهَا وَهُوَ يَسْتَمْتِعُ بِهَا فَإِذَا مَاتَ فَهِيَ حُرَّةٌ»[٥].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَتْهُ وَلِيدَةٌ قَدْ ضَرَبَهَا سَيِّدُهَا بِنَارٍ أَوْ أَصَابَهَا بِهَا فَأَعْتَقَهَا»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

«قلت: ويشهد له حديث النبيﷺ في قضيته سندر مولي زنباعٍ ويشهد له الـمعقول لأنَّ العبد ذو جهتين مالٌ في بعض الحقوق ونفسٌ في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيدُ عبدَه وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهةُ كونه نفساً وكَمَنَت جهة كونه مالاً فوجبت الدية ثم عوض عنها العتق، لأن العتق يقع عوضاً عن المال تولي الشرع ذلك كما تولي في وضع الدية حيث امتنع القصاص».

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل ينعي إلى امرأته فتتزوج ثم يقدم الأول قال: يخير الاول فإن شاء امرأته وإن شاء الصداق»[2].

«محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعليٍ وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وحذيفة انهم لم يجعلوا بيعها طلاقها»[3].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر بن الخطابرضي الله عنه اتته امرأة فقالت: طلّقني زوجي فحِضتُ حيضتين ودخلت في الثالثة حتى إذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي ووضعت ثوبي أتاني فقال قد راجعتك قبل ان افيض عليَّ الـماءَ فقال عمر لعبدالله بن مسعود: قُل فيها فقال يا أميرالمؤمنين أُراه املَكَ برجعتها، لأنها حائضٌ بعد ما لم تحل لها الصلاة قال عمر: وأنا اري ذلك فردها علي زوجها وقال كنيفٌ مملوٌّ علماً»[4].

أبوحنيفه «عن حماد عن ابراهيم ان ابا كنف طلّق امرأته تطليقةً ثم غاب فأشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هُيِّئت لتُزَفّ إلى زوجها فاتي عمر بن الخطابرضي الله عنه فذكر ذلك له فكتب إلى عامله ان ادركتها ولم يدخل بها فهو احق بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال فوجدها ليلة البناء فوقع عليها وغدا إلى عامل عمر

۱-

۲-

۳-

٤-

فاخبر فعلم انه جاء بأمرٍ بيّن»[1].

«وبهذا الاسناد عن علي بن أبي طالب انه كان يقول: إذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل أن يمضي عدتها ولم يُعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فإنه يُفرّق بينها وبين زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الأول تُردّ إليه ولايقربها حتى تنقضي عدتها من الآخر»[2].

أبوحنيفة «عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأةً اتته فاخبرته ان زوجها لايصل اليها فأجّله حولاً فلما انقضي الحول ولم يصل اليها خيرها فاختارت نفسها ففرّق بينهما عمر وجعلها تطليقاً بائناً»[3].

أبوبكر «عن أبي قلابة عن عمر إذا اعتُقِت الامة فلها الخيار ما لم يطأها»[4].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب أن أبابكر وعمر كانا يكرهان العزل ويأمران الناس بالغُسل منه»[5].

أبوبكر «عن مكحول قلت للزهري اما علمتَ عمر حتى انقضي اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضي اجله وعثمان ابن عفان كانوا يستبرئون الأمة بحيضةٍ حتى كان معاوية فكان يقول: حيضتان، فقال الزهري: وأنا ازيدك عبادة بن الصامت»[6].

أبوبكر «عن عبيد الله بن عبدالله بن عمر باع عبدالرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرء بها فظهر بها حملٌ عند الذي اشتراها فخاصم إلى عمر فقال عمر:

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-

كنت تقع عليها؟ قال: نعم، قال: فبعتها قبل أن تستبرء بها؟ قال: نعم، قال: ما كنت لذلك بخليقٍ فدعا القافة فنظروا له فألحقوه به»[١].

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر قال: الـمتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان أبداً»[٢].

أبوبكر «عن الحسن لما فتحت تُستر أصاب أبوموسي سبايا فكتب إليه عمر لايقع أحدٌ على امرأةٍ حتي تضع ولا تشركوا الـمشركين في أولادهم، فإن الـماء نماء الولد»[٣].

أبوبكر «عن قبيصة بن ذويب قال عمر: حَصّنوهن اولا تُحَصنوهن لاتلد امرأةٌ على فراش أحدكم الا الحقته به يعني السراري»[٤].

أبوبكر «عن الشعبي عن عمر إذا اقر بولدٍ مرةً واحدةً فليس له أن ينفيه أبوبكر عن سليمان بن يسار أن عمر بن الخطاب رفع إليه خصيٌّ تزوج امرأةً ولم يُعلمها ففرّق بينهما»[٥].

أبوبكر «عن هشام بن عروة أن امرأةً سألت ابنها أن يزوّجها فكره ذلك وذهب إلى عمر فقال له عمر: زوجها فو الذي نفس عمر بيده لو أن حتمة بنت هشام يعني عمر أم نفسه سألَتْني ان ازوجها لزوجتها فزوج الرجل امه»[٦].

أبوبكر «عن حارثة بن مضرب قال عمر: استعينوا على النساء بالعُراي ان احديهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

أبوبكر «عن انس كان عمر إذا أتى رجل قد طلق امرأته ثلاثاً في مجلس اوجعه ضرباً وفرق بينهما»[١].

أبوبكر «عن زيد بن وهب أن رجلاً بطالاً كان بالـمدينة طلق امرأته الفاً فرجع إلى عمر فقال: كنتُ العب فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما»[٢].

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبدالله بن عمرو عن عمر إذا عبث المجنون بامرأته طلق عليه وليه»[٣].

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده كتبت إلى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقتل امرأته فكتب إلى ان اجِّله سنةً يتداوي»[٤].

أبوبكر «عن أبي لبيدٍ أن عمر اجاز طلاق السكران بشهادة نسوةٍ»[٥].

أبوبكر «عن عطاء أتى ابن مسعود ﷺ رجل قال لامرأته: حبلك على غاربك فكتب ابن مسعود إلى عمر فكتب عمر مره فليوافني بالـموسم فوافاه بالـموسم فارسل إلى عليٍّ فقال له عليٌ: انشدك بالله ما نويت؟ قال: امرأتي ففرّق بينهما»[٦].

أبوبكر «عن الاوزاعي أن عمر ابن الخطاب لم يره شيئاً يعني طلاق الـمكره»[٧].

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب عن أبيه عن جده آن رجلاً تزوّج امرأةً على خالتها فضربه عمر وفرّق بينهما»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

أبوبكر «أن غلاماً فجر بجاريةٍ فظهر بالجارية حملٌ فرفع إلى عمر بن الخطابﷺ فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فابي الغلام»[۱].

أبوبكر «عن عاصم بن عمرو البجلي قال: خرج ناس من أهل العراق فلما قدموا على عمر قال لهم: من أنتم؟ قالوا: من أهل العراق، قال: فبإذن جئتم؟ قالوا: نعم ! فسألوا عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض، فقال: سألتموني عن خصال ما سألني أحد بعد أن سألت رسول اللهﷺ فقال: أما ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار»[۲].

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: لا رضاع بعد الفصال»[۳].

أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر: لو تقدمتُ فيها لرجمت يعني المتعة»[٤].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب انه قال: رحم الله عمر لو لا انه نهي عن المتعة صار الزنا جهاراً»[٥].

أبوبكر «عن قبيصة بن جابر عن عمر قال: لا اوتي بمحلل او محللٍ له الا رجمتهما»[٦].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن أبي طالب وزيد بن ثابت قال زيد: قد حلّت وقال علي: أربعة اشهر وعشراً، قال زيد: ارأيت ان كانت نسيئاً؟ قال عليٌّ: فآخر الاجلين، قال عمر: لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت»[۷].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-

أبوبكر «عن سالمٍ سمعت رجلاً من الانصار يحدث ابن عمر يقول: سمعت أباك يقول: لو وضعت الـمتوفي عنها زوجها ذا بطنها وهو علي السرير فقد حلت»[1].

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال عمر ما استفاد رجلٌ او قال عبد بعد ايمانٍ بالله خيراً من امرأةٍ حسنة الخلق ودودٍ ولودٍ، وما استفاد رجلٌ بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال ان منهن غُنماً لايُجدي منه وان منهن غلاًّ لايفدي منه»[2].

أبوبكر «أن رجلا من بني تيم الله كان جمع بين أختين في الجاهلية فلم يفرق بين واحدة منهما حتى كان في خلافة عمر وأنه رفع شأنه إلى عمر فأرسل إليه فقال: اختر إحداهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن رأسك»[3].

أبوبكر «عن مسوق جاء رجل إلى عمر فقال: اني جعلت أمر امرأتي بيدها فطلقتْ نفسها ثلاثاً فقال عمر لعبد الله: ما تقول؟ فقال عبدالله واحدةٌ وهو املك بها فقال عمر وأنا أيضاً اري ذلك»[4].

أبوبكر «عن علقمة عن عبدالله أن رجلاً جعل امر امرأته بيدها فطلقت نفسها ثلثاً قال: هي واحدةٌ ثم لقي عمر فقال: نِعم ما رأيت»[5].

أبوبكر «عن زاذان قال كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سألني عنها أميرالـمؤمنين عمر فقلت إن اختارت نفسها فواحدة بائنة وإن اختارت زوجها فواحدة وهو أحق بها فقال ليس كما قلت إن اختارت نفسها فواحدة وإن اختارت زوجها فلا شيء

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

وهو أحق بها فلم أجد بدا من متابعة أمير المؤمنين فلما وليت وأتيت في الفروج رجعت إلى ما كنت أعرف فقيل له رأيكما في الجماعة أحب إلينا من رأيك في الفرقة فضحك علي فقال أما إنه أرسل إلى زيد بن ثابت فسأله فقال إن اختارت نفسها فثلاث وإن اختارت زوجها فواحدة بائنة»[١].

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عروة بن الـمغيرة ابتُلي بها وهو أمير الكوفة فارسل إلى شريح وقال: قل في رجلٍ قال لامرأته انت طالق البتة فقال قال فيها عمر: واحدةٌ وهو املك بها وقال علي بن أبي طالب هي ثلاث، قال: قل فيها أنت، قال: قد قالا فيها، قال: اعزم عليك إلا قلت فيها قال شريح: أرى قوله أنت طالقٌ طلاقاً قد خرج واري قوله البتة بدعةً اقف عند بدعته فإن نوي ثلاثاً فثلاثٌ وان نوي واحدةً فواحدةٌ بائنٌ وهو خاطِب»[٢].

أبوبكر «عن عمر وعبدالله أنهما قالا: امركِ بيدك واختاري سواءٌ»[٣].

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب عن أبيه عن جده أن عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان قالا: أيما رجلٍ ملك امرأته أمرها وخيّرها فافترق من ذلك الـمجلس فلم تحدث فيه شيئاً فامرها إلى زوجها»[٤].

أبوبكر «عن الـمطلب ابن حنطب عن عمر أنه جعل البتة تطليقةً وزوجها املك بها»[٥].

أبوبكر «عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحواً من ذلك»[٦].

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر وعبدالله قالا في الخلية: تطليقةٌ وهو املك برجعتها»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر وعبدالله في البرية قالا: تطليقةٌ وهو املك برجعتها»[٢].

أبوبكر «عن الـمنهال عن عمر في رجل طلق امرأته تطليقتين ثم قال أنت عليَّ حرامٌ فقال عمر: ما هي باهونهن»[٣].

أبوبكر «عن الضحاك أن أبابكر وعمر وابن مسعود قالوا: من قال لامرأته هي عليَّ حرامٌ فليست عليه بحرامٍ وعليه كفارةُ يمينٍ»[٤].

أبوبكر «عن الحسن قالت امرأةٌ لزوجها اراحني الله منك أو نحواً من هذا فقال نَعَم فنَعم فنعم فأتى عمر بن الخطابﷺ فذكر ذلك له فقال عمر: تريد ان اتحملها عنك هي بك هي بك»[٥].

أبوبكر «عن سالم والقاسم وعبيد الله بن عبدالله ابن عمر قالوا قال عمر: انما الطلاق بيد من يحل له الفرج يعني ان العبد إذا اذن له مولاه في النكاح فالطلاق بيد العبد لا بِيد الـمولي»[٦].

أبوبكر «عن يزيد بن علقمة أن رجلاً من بني تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأةٌ من بني تميم فاسلمتْ فدعاه عمر فقال اما ان تسلم واما أن انتزعها منك فابي أن يسلم فنزعها منه عمر»[٧].

أبوبكر «عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة فسُئل اَ لك امرأة؟ فيقول: لا انه قال

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

٧

كذبة»[۱].

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب كان عمر وابوالدرداء ومعاذ يقولون: ترجع إليه ما بقي، يعني الرجل يطلق امرأته تطليقةً أو تطليقتين فتزوج ثم ترجع إليه على كم تكون عنده؟»[۲].

أبوبكر «عن أبي هريرة عن عمر علي ما بقي من الطلاق»[۳].

أبوبكر «عن سعيد بن المسيب عن عمر قال: اربع جائزةٌ على كل حالٍ العتق والطلاق والنكاح والنذر يعني سواء كان جادّاً أو هازلاً»[٤].

أبوبكر «عن كثير مولي ابن سمرة أن عمر اُتي بامرأةٍ ناشزةٍ فقال لزوجها: اخلعها»[٥].

أبوبكر «عن عبدالله بن شهاب الخولاني شهدت عمر بن الخطاب اُتي في خلعٍ كان بين رجلٍ وامرأته فاجازه يعني يجوز الخلع دون السلطان»[٦].

أبوبكر «عن عبدالله بن رباح أن عمر قال اخلعها بمادون عقاصها»[۷].

أبوبكر «عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب: لاندَع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول المرأة المطلقة ثلاثاً لها السكني والنفقة»[۸].

أبوبكر «عن الشعبي في رجل طلق إمرأته فجاء آخر فتزوجها قال قال عمر يفرق بينهما وتكمل عدتها الأولى وتستأنف من هذا عدة جديدة ويجعل الصداق في بيت المال ولا

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

٦-

۷-

۸-

يتزوجها الثاني أبدا ويصير الأول خاطباءِ من الخُطّاب»[١].

أبوبكر «عن ابراهيم ابن ميسرة عن عمر قال: لا يقربها حتي ينظر أبِها حملٌ أو لا؟ يعني الأمة إذا زوجها مولاها فمات الزوج»[٢].

أبوبكر «عن سعيد والحسن قالا: اجّل عمر بن الخطابﷺ العِنّين سنة فإن استطاعها والا فرق بينهما وعليها العدة»[٣].

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب رد عمر نسوةً الـمتوفي عنهن أزواجهن من البيداء فمنعهن الحج»[٤].

أبوبكر «عن الحكم كان عمر وعبدالله يقولان: لا تُنتقل يعني الـمتوفي عنها زوجها»[٥].

الشافعي «عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّهُ كُتِبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مِنَ الْعِرَاقَ أَنَّ رَجُلاً قَالَ لاِمْرَأَتِهِ حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ أَنْ مُرْهُ يُوَافِينِى بِمَكَّةَ فِى الْمَوْسِمِ فَبَيْنَمَا عُمَرُ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ إِذْ لَقِيَهُ الرَّجُلُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ عُمَرُ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا الَّذِى أَمَرْتَ أَنْ أُجْلَبَ عَلَيْكَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَسْأَلُكَ بِرَبِّ هَذِهِ الْبَنِيَّةِ مَا أَرَدْتَ بِقَوْلِكَ حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ لَوِ اسْتَحْلَفْتَنِى فِى غَيْرِ هَذَا الْمَكَانِ مَا صَدَقْتُكَ أَرَدْتُ بِذَلِكَ الْفِرَاقَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ هُوَ مَا أَرَدْتَ»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

البيهقي «عن عمر ابن الخطاب أنه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدةٌ وهو أحق بها»[۱].

البيهقي «عن الثوري عن حماد عن ابراهيم أن عمر وابن مسعود كانا يقولان: إذا خيَّرها فاختارت نفسها فهي واحدةٌ وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شيئ»[۲].

الشافعي تعليقاً والبيهقي مسنداً روي «عن عمر ابن الخطاب أن رجلاً تدَلّي يأخذ عسلاً فجاءته امرأته فوقفت على الحبل فحلفت لتقطعنه أو لتُطلّقني ثلاثاً فذكر الله والاسلام فابت إلا ذلك فطلّقها ثلاثا فلما ظهر أتى عمر بن الخطاب رضي الله عنه فذكر ما كان منها إليه ومنه اليها فقال ارجع إلى امرأتك فليس هو بطلاق»[۳].

البيهقي روي «عن عمر ليس الرجل بأمير على نفسه إذا جُوِّعت أو اُوثقت أو ضُربت»[٤].

الشافعي «عن ابن المسيب كان عمر يقول: أن تربص أربعة اشهر فهي تطليقةٌ وهو املك بردها ما دامت في عدتها»[٥].

الشافعي «عن عبيد الله بن أبي يزيد، عن أبيه، قال: أرسل عمر بن الخطاب، إلى شيخ من بني زهرة من أهل دارنا، فذهبت مع الشيخ إلى عمر وهو في الحجر، فسأله عن ولاد الجاهلية قال: وكانت المرأة في الجاهلية إذا طلقها زوجها أو مات عنها، نكحت بغير عدة، فقال الرجل: أما النطفة فمن فلان، وأما الولد فهو على فراش فلان، فقال عمر:

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

صدقت، ولكن قضى رسول اللهﷺ بالولد للفراش»[١].

مالك والشافعي «عن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنِّى كَانَتْ لِي وَلِيدَةٌ وَكُنْتُ أَطَؤُهَا فَعَمَدَتِ امْرَأَتِي إِلَيْهَا فَأَرْضَعَتْهَا فَدَخَلْتُ عَلَيْهَا فَقَالَتْ دُونَكَ فَقَدْ وَاللَّهِ أَرْضَعْتُهَا. فَقَالَ عُمَرُ أَوْجِعْهَا وَأْتِ جَارِيتَكَ فَإِنَّمَا الرَّضَاعَةُ رَضَاعَةُ الصَّغِيرِ»[٢].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهَبَ لاِبْنِهِ جَارِيَةً فَقَالَ لاَ تَمَسَّهَا فَإِنِّى قَدْ كَشَفْتُهَا»[٣].

قال أبوحنيفة: «النظر إلى الفرج يحرّم وقال الشافعي: لا».

«قال البيهقي ويشبه أن يكون الجماع هو المراد بالكشف، فإن أهل المروءة يكنّون عن الجماع بمثل هذا»[٤].

البيهقي من طريق سفيان الثوري «كَتَبَ عَامِلٌ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ نَاسًا مِنْ قِبَلِنَا يُدْعَوْنَ السَّامِرَةَ يُسْبِتُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَيَقْرَءُونَ التَّوْرَاةَ وَلاَ يُؤْمِنُونَ بِيَوْمِ الْبَعْثِ فَمَا يَرَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَبَائِحِهِمْ؟ قَالَ فَكَتَبَ: هُمْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ذَبَائِحُهُمْ ذَبَائِحُ أَهْلِ الْكِتَابِ»[٥].

الشافعي «عن عمر أنه قال: ما نصارى العرب بأهل الكتاب ولا يحل لنا ذبائحهم وما أنا بتاركهم حتى يسلموا أو اضرب اعناقهم»[٦].

مالك والشافعي «عن عروة، أن خولة بنت حكيم، دخلت على عمر بن الخطابﷺ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

فقالت: إن ربيعة بن أمية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه، فخرج عمرﷺيجر رداءه فزعا فقال: هذه الـمتعة، ولو كنت تقدمت فيه لرجمت»[۱].

الشافعي «عَنِ ابْنِ سِيرِينَ: أَنَّ امْرَأَةً طَلَّقَهَا زَوْجُهَا ثَلاَثًا وَكَانَ مِسْكِينٌ أَعْرَابِيٌّ يَقْعُدُ بِبَابِ الْمَسْجِدِ فَجَاءَتْهُ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ: هَلْ لَكَ فِي امْرَأَةٍ تَنْكِحُهَا فَتَبِيتَ مَعَهَا اللَّيْلَةَ وَتُصْبِحَ فَتُفَارِقَهَا فَقَالَ: نَعَمْ فَكَانَ ذَلِكَ فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: إِنَّكَ إِذَا أَصْبَحْتَ فَإِنَّهُمْ سَيَقُولُونَ لَكَ فَارِقْهَا فَلاَ تَفْعَلْ ذَلِكَ فَإِنِّي مُقِيمَةٌ لَكَ مَا تَرَى وَاذْهَبْ إِلَى عُمَرَﷺ فَلَمَّا أَصْبَحَتْ أَتَوْهُ وَأَتَوْهَا فَقَالَتْ: كَلِّمُوهُ فَأَنْتُمْ جِئْتُمْ بِهِ فَكَلِّمُوهُ فَأَبَى فَانْطَلَقَ إِلَى عُمَرَﷺ فَقَالَ: الْزَمِ امْرَأَتَكَ فَإِنْ رَابُوكَ بِرَيْبٍ فَأْتِنِي وَأَرْسَلَ إِلَى الْمَرْأَةِ الَّتِي مَشَتْ لِذَلِكَ فَنَكَّلَ بِهَا ثُمَّ كَانَ يَغْدُو عَلَى عُمَرَ وَيَرُوحُ فِي حُلَّةٍ فَيَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَاكَ يَا ذَا الرُّقْعَتَيْنِ حُلَّةً تَغْدُو فِيهَا وَتَرُوحُ»[۲].

الشافعي عن مجاهد عن عمر نحواً من ذلك[۳].

الشافعي «عن جعفر بن محمد عن أبيه أن علياً وعمر قالا: لاي،نكح الـمحرم ولا يُنكح فإن نكح فنكاحه باطل»[٤].

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَبِهَا جُنُونٌ أَوْ جُذَامٌ أَوْ بَرَصٌ فَمَسَّهَا فَلَهَا صَدَاقُهَا كَامِلاً وَذَلِكَ لِزَوْجِهَا غُرْمٌ عَلَى وَلِيِّهَا»[٥].

البيهقي «عن ابراهيم ابن سعد عن أبيه أن عمر بن الخطاب كتب إلى بعض عماله أن اعط الناس على تعليم القرآن فكتب إليه انك كتبت إليّ اعط الناس على تعليم القرآن

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

فيعلّمه من ليس له فيه رغبةٌ إلا رغبة في الجُعل فكتب إليه ان اعطهم على الـمروّة والصحابة»[١].

أبوحنيفة «عن يزيد ابن عبدالرحمن عن الاسود أنه اعتَق مملوكاً له بينه وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطابﷺ فأمره أن يقوّمه ويرجئه حتى يدرك الصبية فإن شاءُوا اعتقوا وإن شاءُوا ضمنوا»[٢].

مالك «أنه بلغه أن عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى أحدهما في امرأةٍ غَرَّت رجلاً بنفسها وذكرت أنها حرة فولدت له أولاداً فقضي أن يُفدي وُلْده بمثلهم»[٣].

مالك «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى أُمَيَّةَ أَنَّ امْرَأَةً هَلَكَ عَنْهَا زَوْجُهَا فَاعْتَدَّتْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ثُمَّ تَزَوَّجَتْ حِينَ حَلَّتْ فَمَكَثَتْ عِنْدَ زَوْجِهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَنِصْفَ شَهْرٍ ثُمَّ وَلَدَتْ وَلَدًا تَامًّا فَجَاءَ زَوْجُهَا إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَدَعَا عُمَرُ نِسْوَةً مِنْ نِسَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ قُدَمَاءَ فَسَأَلَهُنَّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ أَنَا أُخْبِرُكَ عَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةِ هَلَكَ عَنْهَا زَوْجُهَا حِينَ حَمَلَتْ مِنْهُ فَأُهْرِيقَتْ عَلَيْهِ الدِّمَاءُ فَحَشَّ وَلَدُهَا فِى بَطْنِهَا فَلَمَّا أَصَابَهَا زَوْجُهَا الَّذِى نَكَحَهَا وَأَصَابَ الْوَلَدَ الْمَاءُ تَحَرَّكَ الْوَلَدُ فِى بَطْنِهَا وَكَبِرَ. فَصَدَّقَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا وَقَالَ عُمَرُ أَمَا إِنَّهُ لَمْ يَبْلُغْنِى عَنْكُمَا إِلاَّ خَيْرٌ وَأَلْحَقَ الْوَلَدَ بِالأَوَّلِ»[٤].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُلِيطُ أَوْلاَدَ الْجَاهِلِيَّةِ بِمَنِ ادَّعَاهُمْ فِى الإِسْلاَمِ فَأَتَى رَجُلاَنِ كِلاَهُمَا يَدَّعِى وَلَدَ امْرَأَةٍ فَدَعَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَائِفًا فَنَظَرَ إِلَيْهِمَا فَقَالَ الْقَائِفُ لَقَدِ اشْتَرَكَا فِيهِ فَضَرَبَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالدِّرَّةِ ثُمَّ دَعَا الْمَرْأَةَ فَقَالَ أَخْبِرِينِى خَبَرَكِ فَقَالَتْ كَانَ هَذَا - لأَحَدِ الرَّجُلَيْنِ - يَأْتِينِى. وَهِىَ فِى إِبِلٍ

١-

٢-

٣-

٤-

لِأَهْلِهَا فَلاَ يُفَارِقُهَا حَتَّى يَظُنَّ وَتَظُنَّ أَنَّهُ قَدِ اسْتَمَرَّ بِهَا حَبَلٌ ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهَا فَأُهْرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاءٌ ثُمَّ خَلَفَ عَلَيْهَا هَذَا - تَعْنِي الآخَرَ - فَلاَ أَدْرِى مِنْ أَيِّهِمَا هُوَ قَالَ فَكَبَّرَ الْقَائِفُ فَقَالَ عُمَرُ لِلْغُلاَمِ وَالِ أَيَّهُمَا شِئْتَ»[1].

مالك «عن بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَطَئُونَ وَلاَئِدَهُمْ ثُمَّ يَعْزِلُوهُنَّ لاَ تَأْتِينِي وَلِيدَةٌ يَعْتَرِفُ سَيِّدُهَا أَنْ قَدْ أَلَمَّ بِهَا إِلاَّ أَلْحَقْتُ بِهِ وَلَدَهَا فَاعْزِلُوا بَعْدُ أَوِ اتْرُكُوا»[2].

كتاب احكام الخلافة والقضاء: الدارقطني «أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم إذا أدلي إليك بحجة وأنفذ الحق إذا وضح فإنه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له وآس بين الناس في وجهك ومجلسك وعدلك حتى لا ييأس الضعيف من عدلك ولا يطمع الشريف في حيفك البينة على من إدعى واليمين على من أنكر والصلح جائز بين المسلمين إلا صلحا أحل حراما أو حرم حلالا لا يمنعك قضاء قضيته بالأمس راجعت فيه نفسك وهديت فيه لرشدك أن تراجع الحق فإن الحق قديم ومراجعة الحق خير من التمادي في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب أو السنة اعرف الأمثال والأشباه ثم قس الأمور عند ذلك فاعمد إلى أحبها عند الله وأشبهها بالحق فيما ترى وأجعل لمن ادعى بينة أمدا ينتهي إليه فإن أحضر بينة أخذ بحقه وإلا وجهت القضاء عليه فإن ذلك أجلى للعمى وأبلغ في العذر المسلمون عدول بعضهم على بعض إلا مجلود في حد أو مجرب في شهادة زور أو ظنين في ولاء أو قرابة إن الله تولى منكم السرائر ودرأ عنكم بالبينات وإياك والقلق والضجر والتأذي بالناس والتنكر للخصوم في مواطن الحق التي يوجب الله بها الأجر ويحسن بها الذخر فإنه من يصلح نيته فيما بينه وبين الله ولو على نفسه يكفه الله ما بينه وبين الناس

۱-

۲-

ومن تزين للناس بما يعلم الله منه غير ذلك يشنه الله فما ظنك بثواب غير الله‎ﷻ في عاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام عليك»[١].

«شرح: يقال ادلي دلوه أرسلها ودلاها أخرجها، والظنين بالظاء الـمتهم وبالضاد البخيل والأول الـمقصود، والقلق ضيق الصدر ورجل قلق سيءُ الخلق، واغلق الأمر إذا لم ينفسخ وغلق الرهن إذا لم يجد مخلصاً، والشين العيب».

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسي الاشعري أن لايقضي إلا أميرٌ فانه اهيَب للظالم ولشهاد الزور»[٢].

البغوي «قال عمر لابن مسعود: أما يبلغني انك تقضي ولست بأمير! قال بلى قال فول حارّها من تولي قارها»[٣].

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسي الأشعري اياك والضجر والغضب والقلق والتأذي بالناس عند الخصومة وإذا جلس عندك الخصمان فرأيت أحدهما يتعمّد الظلم فأوجع رأسه»[٤].

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسى الاشعري لايمنعك قضاء قضيته ثم راجعت فيه نفسك فهُديت لرشده أن تنقضه فإن الحق قديم لا ينقضه شئٌ والرجوع إلى الحق خيرٌ من التمادي في الباطل، قال البغوي هذا إذا تبين له الخطاء بنص كتاب أو سنةٍ أو اجماع فاما إذا قضى باجتهادٍ ثم تغير اجتهاده إلى غيره فلا ينقضه ولا يقضي بعده فيها بما تغير إليه اجتهاده»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

البغوي «عن الزهري أنه قال كان مجلس عمر مغتصاً[1] في القراء شباباً كانوا أو كهولاً فربما استشارهم فيقول: لايمنعن احدكم أن يشير برأيه، فان العلم ليس على قِدم السن ولا حداثته ولكن الله يضعه حيث يشاء»[2].

البغوى «قال عمر بن الخطابﷺ أن أناساً كانوا يؤخذون بالوحى على عهد رسول اللهﷺ وأن الوحى قد انقطع وإنما نأخذ الآن بما ظهر لنا من أعمالكم فمن أظهر لنا خيراً امناه وقربناه وليس إلينا من سريرته شيئ الله يحاسبه في سريرته ومن اظهر لنا سوءً لم نأتمنه ولم نصدّقه وان قال ان سريرته حسنةٌ»[3].

البغوي «روي عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطابﷺ لـما جلد الثلاثة الذين شهدوا على الـمغيرة بن شعبة استتابهم فرجع اثنان فقبل شهادتهما وابي ابوبكرة أن يرجع فردَّ شهادته ويقال أن عمر قال لأبي بكرة: تُب نقبل شهادتك او إن تتب قبلت شهادتك»[4].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اخْتَصَمَ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ وَيَهُودِيٌّ فَرَأَى عُمَرُ أَنَّ الْحَقَّ لِلْيَهُودِيِّ فَقَضَى لَهُ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ وَاللَّهِ لَقَدْ قَضَيْتَ بِالْحَقِّ. فَضَرَبَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالدِّرَّةِ ثُمَّ قَالَ وَمَا يُدْرِيكَ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ إِنَّا نَجِدُ أَنَّهُ لَيْسَ قَاضٍ يَقْضِي بِالْحَقِّ إِلاَّ كَانَ عَنْ يَمِينِهِ مَلَكٌ وَعَنْ شِمَالِهِ مَلَكٌ يُسَدِّدَانِهِ وَيُوَفِّقَانِهِ لِلْحَقِّ مَادَامَ مَعَ الْحَقِّ فَإِذَا تَرَكَ الْحَقَّ عَرَجَا وَتَرَكَاهُ»[5].

مالك «عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن انه قال:قدم على عمر بن الخطاب رجل من أهل العراق فقال لقد جئتك لأمر ماله رأس ولا ذنب فقال عمر ما هو قال شهادات الزور

۱- مجلس عمر مملوء بود.

۲-

۳-

٤-

٥-

ظهرت بأرضنا فقال عمر أو قد كان ذلك قال نعم فقال عمر والله لا يؤسر رجل في الإسلام بغير العدول»[١].

مالك «أنه بلغه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال: لايجوز شهادة خصم ولا ظنين»[٢].

مالك «عَنْ عَمْرِو بْنِ يَحْيَى الْمَازِنِيِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ كَانَ فِي حَائِطِ جَدِّهِ رَبِيعٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَأَرَادَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَنْ يُحَوِّلَهُ إِلَى نَاحِيَةٍ مِنَ الْحَائِطِ هِيَ أَقْرَبُ إِلَى أَرْضِهِ فَمَنَعَهُ صَاحِبُ الْحَائِطِ فَكَلَّمَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فِي ذَلِكَ فَقَضَى لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ بِتَحْوِيلِهِ»[٣].

«قلت: كان عمر يريد أن المنع فيما لايتعلق به ضررٌ مشاحةً ومكابرةً لايُتبع وانما الخصومات التي يقضي فيها ما فيه نفع وضررٌ معتدٌّ به عند العقلاء».

مالك «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَاطِبٍ أَنَّ رَقِيقًا لِحَاطِبٍ سَرَقُوا نَاقَةً لِرَجُلٍ مِنْ مُزَيْنَةَ فَانْتَحَرُوهَا فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَأَمَرَ عُمَرُ كَثِيرَ بْنَ الصَّلْتِ أَنْ يَقْطَعَ أَيْدِيَهُمْ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَرَاكَ تُجِيعُهُمْ. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لأُغَرِّمَنَّكَ غُرْمًا يَشُقُّ عَلَيْكَ ثُمَّ قَالَ لِلْمُزَنِيِّ كَمْ ثَمَنُ نَاقَتِكَ فَقَالَ الْمُزَنِيُّ قَدْ كُنْتُ وَاللَّهِ أَمْنَعُهَا مِنْ أَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ. فَقَالَ عُمَرُ أَعْطِهِ ثَمَانَمِائَةِ دِرْهَمٍ. قَالَ يَحْيَى سَمِعْتُ مَالِكًا يَقُولُ وَلَيْسَ عَلَى هَذَا الْعَمَلُ عِنْدَنَا فِي تَضْعِيفِ الْقِيمَةِ»[٤].

«قلت: اصل ذلك أن عمر كان يعزّر بالمال وفي ذلك أحاديث كثيرة مرفوعةٌ وموقوفةٌ».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِيِّ أَنَّ عُمَرَ

١-

٢-

٣-

٤-

بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَنْحَلُونَ أَبْنَاءَهُمْ نُحْلاً ثُمَّ يُمْسِكُونَهَا فَإِنْ مَاتَ ابْنُ أَحَدِهِمْ قَالَ مَالِى بِيَدِى لَمْ أُعْطِهِ أَحَدًا. وَإِنْ مَاتَ هُوَ قَالَ هُوَ لاِبْنِى قَدْ كُنْتُ أَعْطَيْتُهُ إِيَّاهُ. مَنْ نَحَلَ نِحْلَةً فَلَمْ يَحُزْهَا الَّذِى نُحِلَهَا - حَتَّى يَكُونَ إِنْ مَاتَ لِوَرَثَتِهِ - فَهِىَ بَاطِلٌ»[١].

مالك «عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ أَبِى غَطَفَانَ بْنِ طَرِيفٍ الْمُرِّىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ وَهَبَ هِبَةً لِصِلَةِ رَحِمٍ أَوْ عَلَى وَجْهِ صَدَقَةٍ فَإِنَّهُ لاَ يَرْجِعُ فِيهَا وَمَنْ وَهَبَ هِبَةً يَرَى أَنَّهُ إِنَّمَا أَرَادَ بِهَا الثَّوَابَ فَهُوَ عَلَى هِبَتِهِ يَرْجِعُ فِيهَا إِذَا لَمْ يُرْضَ مِنْهَا»[٢].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ حَزْمٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَمْرَو بْنَ سُلَيْمٍ الزُّرَقِىَّ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ قِيلَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ هَا هُنَا غُلاَمًا يَفَاعًا لَمْ يَحْتَلِمْ مِنْ غَسَّانَ وَوَارِثُهُ بِالشَّامِ وَهُوَ ذُو مَالٍ وَلَيْسَ لَهُ هَا هُنَا إِلاَّ ابْنَةُ عَمٍّ لَهُ. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَلْيُوصِ لَهَا. قَالَ فَأَوْصَى لَهَا بِمَالٍ يُقَالُ لَهُ بِئْرُ جُشَمٍ قَالَ عَمْرُو بْنُ سُلَيْمٍ فَبِيعَ ذَلِكَ الْمَالُ بِثَلاَثِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَابْنَةُ عَمِّهِ الَّتِى أَوْصَى لَهَا هِىَ أُمُّ عَمْرِو بْنِ سُلَيْمٍ الزُّرَقِىِّ»[٣].

مالك «عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ دَلاَفٍ الْمُزَنِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ جُهَيْنَةَ كَانَ يَسْبِقُ الْحَاجَّ فَيَشْتَرِى الرَّوَاحِلَ فَيُغْلِى بِهَا ثُمَّ يُسْرِعُ السَّيْرَ فَيَسْبِقُ الْحَاجَّ فَأَفْلَسَ فَرُفِعَ أَمْرُهُ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الأُسَيْفِعَ أُسَيْفِعَ جُهَيْنَةَ رَضِىَ مِنْ دِينِهِ وَأَمَانَتِهِ بِأَنْ يُقَالَ سَبَقَ الْحَاجَّ أَلاَ وَإِنَّهُ قَدْ دَانَ مُعْرِضًا فَأَصْبَحَ قَدْ رِينَ بِهِ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَا بِالْغَدَاةِ نَقْسِمُ مَالَهُ بَيْنَهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالدَّيْنَ فَإِنَّ أَوَّلَهُ هَمٌّ وَآخِرَهُ حَرْبٌ»[٤].

الحدود: مالك «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَجُلٌ مِنْ قِبَلِ أَبِى مُوسَى الأَشْعَرِىِّ فَسَأَلَهُ عَنِ النَّاسِ فَأَخْبَرَهُ ثُمَّ

١-

٢-

٣-

٤-

قَالَ لَهُ عُمَرُ هَلْ كَانَ فِيكُمْ مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ فَقَالَ نَعَمْ رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلاَمِهِ. قَالَ فَمَا فَعَلْتُمْ بِهِ قَالَ قَرَّبْنَاهُ فَضَرَبْنَا عُنُقَهُ. فَقَالَ عُمَرُ أَفَلاَ حَبَسْتُمُوهُ ثَلاَثًا وَأَطْعَمْتُمُوهُ كُلَّ يَوْمٍ رَغِيفًا وَاسْتَتَبْتُمُوهُ لَعَلَّهُ يَتُوبُ وَيُرَاجِعُ أَمْرَ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ اللَّهُمَّ إِنِّى لَمْ أَحْضُرْ وَلَمْ آمُرْ وَلَمْ أَرْضَ إِذْ بَلَغَنِى»[1].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ الرَّجْمُ فِى كِتَابِ اللَّهِ حَقٌّ عَلَى مَنْ زَنَى مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ إِذَا أُحْصِنَ إِذَا قَامَتِ الْبَيِّنَةُ أَوْ كَانَ الْحَبَلُ أَوْ الاِعْتِرَاف»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ في قصة وفاة عمر أنه قال: إِيَّاكُمْ أَنْ تَهْلِكُوا عَنْ آيَةِ الرَّجْمِ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ لاَ نَجِدُ حَدَّيْنِ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ رَجَمَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَرَجَمْنَا وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْلاَ أَنْ يَقُولَ النَّاسُ زَادَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى. لَكَتَبْتُهَا الشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ. فَإِنَّا قَدْ قَرَأْنَاهَا»[3].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِى وَاقِدٍ اللَّيْثِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَاهُ رَجُلٌ وَهُوَ بِالشَّامِ فَذَكَرَ لَهُ أَنَّهُ وَجَدَ مَعَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً فَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَبَا وَاقِدٍ اللَّيْثِىَّ إِلَى امْرَأَتِهِ يَسْأَلُهَا عَنْ ذَلِكَ فَأَتَاهَا وَعِنْدَهَا نِسْوَةٌ حَوْلَهَا فَذَكَرَ لَهَا الَّذِى قَالَ زَوْجُهَا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَأَخْبَرَهَا أَنَّهَا لاَ تُؤْخَذُ بِقَوْلِهِ وَجَعَلَ يُلَقِّنُهَا أَشْبَاهَ ذَلِكَ لِتَنْزِعَ فَأَبَتْ أَنْ تَنْزِعَ وَتَمَّتْ عَلَى الاِعْتِرَافِ فَأَمَرَ بِهَا عُمَرُ فَرُجِمَتْ»[4].

-١

-٢

-٣

-٤

مالك «عَنْ نَافِعٍ أَنَّ عَبْدًا كَانَ يَقُومُ عَلَى رَقِيقِ الْخُمُسِ وَأَنَّهُ اسْتَكْرَهَ جَارِيَةً مِنْ ذَلِكَ الرَّقِيقِ فَوَقَعَ بِهَا فَجَلَدَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَنَفَاهُ وَلَمْ يَجْلِدِ الْوَلِيدَةَ لأَنَّهُ اسْتَكْرَهَهَا»[١].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَيَّاشِ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ الْمَخْزُومِىَّ قَالَ أَمَرَنِى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى فِتْيَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَجَلَدْنَا وَلاَئِدَ مِنْ وَلاَئِدِ الإِمَارَةِ خَمْسِينَ خَمْسِينَ فِى الزِّنَا»[٢].

مالك «عَنْ أَبِى الزِّنَادِ أَنَّهُ قَالَ جَلَدَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَبْدًا فِى فِرْيَةٍ ثَمَانِينَ. قَالَ أَبُو الزِّنَادِ فَسَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَدْرَكْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَالْخُلَفَاءَ هَلُمَّ جَرًّا فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا جَلَدَ عَبْدًا فِى فِرْيَةٍ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعِينَ»[٣].

مالك «عَنْ أَبِى الرِّجَالِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ النُّعْمَانِ الأَنْصَارِىِّ ثُمَّ مِنْ بَنِى النَّجَّارِ عَنْ أُمِّهِ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ رَجُلَيْنِ اسْتَبَّا فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلآخَرِ وَاللَّهِ مَا أَبِى بِزَانٍ وَلاَ أُمِّى بِزَانِيَةٍ. فَاسْتَشَارَ فِى ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ قَائِلٌ مَدَحَ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَقَالَ آخَرُونَ قَدْ كَانَ لأَبِيهِ وَأُمِّهِ مَدْحٌ غَيْرُ هَذَا نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ الْحَدَّ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ ثَمَانِينَ»[٤].

مالك «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِرَجُلٍ خَرَجَ بِجَارِيَةٍ لاِمْرَأَتِهِ مَعَهُ فِى سَفَرٍ فَأَصَابَهَا فَغَارَتِ امْرَأَتُهُ. فَذَكَرَتْ ذَلِكَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ وَهَبَتْهَا لِى، فَقَالَ عُمَرُ لَتَأْتِينِى بِالْبَيِّنَةِ أَوْ لأَرْمِيَنَّكَ بِالْحِجَارَةِ. قَالَ فَاعْتَرَفَتِ امْرَأَتُهُ أَنَّهَا وَهَبَتْهَا لَهُ»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرِو بْنِ الْحَضْرَمِيِّ جَاءَ بِغُلاَمٍ لَهُ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ اقْطَعْ يَدَ غُلاَمِي هَذَا فَإِنَّهُ سَرَقَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مَاذَا سَرَقَ فَقَالَ سَرَقَ مِرْآةً لاِمْرَأَتِي ثَمَنُهَا سِتُّونَ دِرْهَمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَرْسِلْهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ قَطْعٌ خَادِمُكُمْ سَرَقَ مَتَاعَكُمْ»[١].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنِّى وَجَدْتُ مِنْ فُلاَنٍ رِيحَ شَرَابٍ فَزَعَمَ أَنَّهُ شَرَابُ الطِّلاَءِ وَأَنَا سَائِلٌ عَمَّا شَرِبَ فَإِنْ كَانَ يُسْكِرُ جَلَدْتُهُ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ تَامًّا»[٢].

مالك «عَنْ ثَوْرِ بْنِ زَيْدٍ الدِّيلِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَشَارَ فِى الْخَمْرِ يَشْرَبُهَا الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ ثَمَانِينَ فَإِنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ وَإِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى أَوْ كَمَا قَالَ فَجَلَدَ عُمَرُ فِى الْخَمْرِ ثَمَانِينَ»[٣].

«البغوي في قصة جلد الوليد بن عقبة في الخمر قول علي جلد النبيﷺ أربعين وجلد أبوبكر أربعين وعمر ثمانين وكلٌّ سنةٌ وهذا احبُّ إليّ يعني الأربعين»[٤].

مالک «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَدِّ الْعَبْدِ فِى الْخَمْرِ فَقَالَ بَلَغَنِى أَنَّ عَلَيْهِ نِصْفَ حَدِّ الْحُرِّ فِى الْخَمْرِ وَأَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ قَدْ جَلَدُوا عَبِيدَهُمْ نِصْفَ حَدِّ الْحُرِّ فِى الْخَمْرِ»[٥].

مالك «عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ وَاقِدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَبِيدٍ الأَنْصَارِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حِينَ قَدِمَ الشَّامَ شَكَا إِلَيْهِ أَهْلُ الشَّامِ وَبَاءَ الأَرْضِ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

وَثِقَلَهَا وَقَالُوا لاَ يُصْلِحُنَا إِلاَّ هَذَا الشَّرَابُ. فَقَالَ عُمَرُ اشْرَبُوا هَذَا الْعَسَلَ. قَالُوا لاَ يُصْلِحُنَا الْعَسَلُ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ هَلْ لَكَ أَنْ نَجْعَلَ لَكَ مِنْ هَذَا الشَّرَابِ شَيْئًا لاَ يُسْكِرُ قَالَ نَعَمْ. فَطَبَخُوهُ حَتَّى ذَهَبَ مِنْهُ الثُّلُثَانِ وَبَقِيَ الثُّلُثُ فَأَتَوْا بِهِ عُمَرَ فَأَدْخَلَ فِيهِ عُمَرُ إِصْبَعَهُ ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ فَتَبِعَهَا يَتَمَطَّطُ فَقَالَ هَذَا الطِّلاَءُ هَذَا مِثْلُ طِلاَءِ الإِبِلِ. فَأَمَرَهُمْ عُمَرُ أَنْ يَشْرَبُوهُ فَقَالَ لَهُ عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ أَحْلَلْتَهَا وَاللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ كَلاَّ وَاللَّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي لاَ أُحِلُّ لَهُمْ شَيْئًا حَرَّمْتَهُ عَلَيْهِمْ وَلاَ أُحَرِّمُ عَلَيْهِمْ شَيْئًا أَحْلَلْتَهُ لَهُمْ»[1].

البغوي روى «أن رجلين تشاتما عند عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ ﷺ فَلَمْ يَقُلْ لَهُمَا شَيْئًا وَتَشَاتَمَا عِنْدَ عُمَرَ فَأَدَّبَهُمَا في الجراح»[2].

مالك «بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَوَّمَ الدِّيَةَ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى فَجَعَلَهَا عَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَلْفَ دِينَارٍ وَعَلَى أَهْلِ الْوَرِقِ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ دِرْهَمٍ»[3].

مالک «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عِرَاكِ بْنِ مَالِكٍ وَسُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِى سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ أَجْرَى فَرَسًا فَوَطِئَ عَلَى إِصْبَعِ رَجُلٍ مِنْ جُهَيْنَةَ فَنُزِىَ مِنْهَا فَمَاتَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلَّذِى ادُّعِىَ عَلَيْهِمْ أَتَحْلِفُونَ بِاللَّهِ خَمْسِينَ يَمِينًا مَا مَاتَ مِنْهَا فَأَبَوْا وَتَحَرَّجُوا وَقَالَ لِلآخَرِينَ أَتَحْلِفُونَ أَنْتُمْ فَأَبَوْا فَقَضَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِشَطْرِ الدِّيَةِ عَلَى السَّعْدِيِّينَ[4].

قَالَ مَالِكٌ وَلَيْسَ الْعَمَلُ عَلَى هَذَا[5]، وقال الشافعي نحواً من ذلك»[6].

«قلت: ان البداية أما بالـمدعي عليهم فاظن أن عمر بن الخطاب كان عنده أنه يجوز أن يُبدأ بهؤلاء وهؤلاء فالبداية بالـمدعي عليهم هو القياس والبداية بالـمدعين محوّل عن

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

القياس احتياطاً لأمر القتل، وأما قضاؤه بنصف الدية على السعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبدالله بعث رسول اللهﷺ سريةً إلى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فاسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبيﷺ فأمر بنصف العقل الحديث فقال أمر بنصف الدية استطابةً لانفس اهليهم أو زجراً للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة[١].

والاوجه عندي انه على طريق الصلح يشهد له كتاب عمر إلى أبي عبيدة واحرص على الصلح إذا لم يستبن لك القضاءُ»[٢].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ جُنْدُبٍ عَنْ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَضَى فِي الضِّرْسِ بِجَمَلٍ وَفِي التَّرْقُوَةِ بِجَمَلٍ وَفِي الضِّلَعِ بِجَمَلٍ»[٣].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ نَشَدَ النَّاسَ بِمِنًى مَنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الدِّيَةِ أَنْ يُخْبِرَنِي. فَقَامَ الضَّحَّاكُ بْنُ سُفْيَانَ الْكِلاَبِيُّ فَقَالَ كَتَبَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنْ أُوَرِّثَ امْرَأَةَ أَشْيَمَ الضِّبَابِيِّ مِنْ دِيَةِ زَوْجِهَا. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ادْخُلِ الْخِبَاءَ حَتَّى آتِيَكَ فَلَمَّا نَزَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَخْبَرَهُ الضَّحَّاكُ فَقَضَى بِذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. قَالَ ابْنُ شِهَابٍ وَكَانَ قَتْلُ أَشْيَمَ خَطَأً»[٤].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِي مُدْلِجٍ - يُقَالُ لَهُ قَتَادَةُ - حَذَفَ[٥] ابْنَهُ بِالسَّيْفِ فَأَصَابَ سَاقَهُ فَنُزِيَ فِي جُرْحِهِ فَمَاتَ فَقَدِمَ سُرَاقَةُ بْنُ جُعْشُمٍ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ اعْدُدْ عَلَى مَاءِ قُدَيْدٍ عِشْرِينَ وَمِائَةَ بَعِيرٍ حَتَّى أَقْدَمَ عَلَيْكَ فَلَمَّا قَدِمَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَخَذَ مِنْ تِلْكَ الإِبِلِ ثَلاَثِينَ حِقَّةً وَثَلاَثِينَ

١-

٢-

٣-

٤-

٥- زد.

جَذَعَةً وَأَرْبَعِينَ خَلِفَةً[1] ثُمَّ قَالَ أَيْنَ أَخُو الْمَقْتُولِ قَالَ هَا أَنَا ذَا. قَالَ خُذْهَا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لَيْسَ لِقَاتِلٍ شَيْءٌ»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَتَلَ نَفَرًا خَمْسَةً أَوْ سَبْعَةً بِرَجُلٍ وَاحِدٍ قَتَلُوهُ قَتْلَ غِيلَةٍ وَقَالَ عُمَرُ لَوْ تَمَالأَ عَلَيْهِ أَهْلُ صَنْعَاءَ لَقَتَلْتُهُمْ جَمِيعًا»[3].

البيهقي روينا «عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلاثة نفرٍ بامرأةٍ اقادهم بها»[4].

الشافعي أخبرنا محمد بن الحسن أخبرنا ابوحنيفة «عَنْ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ: أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ قَتَلَ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْحِيرَةِ فَكَتَبَ فِيهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ‌رضي‌الله‌عنه أَنْ يُدْفَعَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ فَإِنْ شَاءُوا قَتَلُوا وَإِنْ شَاءُوا عَفَوْا فَدُفِعَ الرَّجُلُ إِلَى وَلِيِّ الْمَقْتُولِ إِلَى رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ حُنَيْنٌ مِنْ أَهْلِ الْحِيرَةِ فَقَتَلَهُ فَكَتَبَ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَمْ يُقْتَلْ فَلاَ تَقْتُلُوهُ. فَرَأَوْا أَنَّ عُمَرَ‌رضي‌الله‌عنه أَرَادَ أَنْ يُرْضِيَهُمْ مِنَ الدِّيَةِ»[5].

ناظر الشافعي في ذلك بكلامٍ مبسوطٍ وكان فيما قال:

«قلنا: أفرأيت وكتب أن اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه، أكان يكون لعمر مع النبيﷺ حجة؟ قال: فلا، قلنا: فأحسن حالك أن تكون احتججت بغير حجة، أرأيت لو لم يكن فيه عن النبيﷺ شيء يقيم الحجة عليك به؟ ولم يكن فيه إلا ما قال عمر؟ أكان يحكم بحكم ثم يرجع عنه إلا عن علم بلغه هو أولى من قوله أو أن يرى أن الذي رجع إليه أولى به من الذي قال فيكون قوله راجعا أولى أن يصير إليه؟ قال: فلعله أراد أن يرضيه بالدية؟،

۱- حامله.

۲-

۳-

٤-

٥-

قلنا: فلعله أراد أن يخيفه بالقتل ولا يقتله؟ قال: ليس هذا في الحديث قلنا: وليس ما قلت به في الحديث»[١].

البيهقي روينا «عن مكحول في قتل عبادة بن الصامت نبطيا وقول عمر: اجلس للقصاص، فقال زيد بن ثابت: أتُقِيد عبدَك من اخيك؟ فترك عمر القود وقضى عليه بالدية، قال: وروينا في مثل هذه القصة فقال أبوعبيدة بن الجراح أرأيت لو قتل عبدا له أكنتَ قاتله؟ فصمت عمر بن الخطاب»[٢].

الشافعي منقطعاً والبيهقي موصولاً «عن عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ كَانَا لَا يَقْتُلَانِ الْحُرَّ بِالْعَبْدِ»[٣].

البيهقي «عن الاحنف بن قيس عن عمر وعلي في الحُر يقتل العبد قالا: ثمنه بالغا ما بلغ»[٤].

البيهقي في قصة المدلجي «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده قال عمر: لو لا اني سمعتُ رسول اللهﷺ يقول: لايقاد الاب من ابنه لقتلته هلم ديته فأتاه بها فدفعها إلى ورثته وترك أباه»[٥].

البيهقي «عن عرفجة عن عمر مرفوعاً ليس على الوالد قودٌ من ولده»[٦].

البيهقي قال البخاري في الترجمة وذكره ابن المنذر يذكر «عن عمر بن الخطاب انه قال: يقاد المرأةُ من الرجل في كل عمدٍ يبلغ نفسه فما دونها»[٧].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦
٧-

البیهقي رُوينا «عن عمر بن الخطابؓ فيما كتب عمر بن عبدالعزيز يقاد الـمملوك من الـمملوك في كلِّ عمد يبلغ نفسه فمادون ذلك»[۱].

البیهقي رُوينا «عن عمر بن الخطاب مادل على وجوب القصاص بالضرب بالعصا وغيره إذا كان مثله يقتل»[۲].

البیهقي روينا «عن ابن شهاب أن أبابكر الصديق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان اعطوا القود من أنفسهم فلم يُستقد منهم وهم سلاطين»[۳].

الشافعي «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ وَعَنْ مَكْحُولٍ وَعَطَاءٍ قَالُوا: أَدْرَكْنَا النَّاسَ عَلَى أَنَّ دِيَةَ الْمُسْلِمِ الْحُرِّ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّﷺ مِائَةٌ مِنَ الإِبِلِ فَقَوَّمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِؓ تِلْكَ الدِّيَةَ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى أَلْفَ دِينَارٍ أَوِ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَدِيَةَ الْحُرَّةِ الْمُسْلِمَةِ إِذَا كَانَتْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى خَمْسَمِائَةِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةَ آلاَفِ دِرْهَمٍ فَإِذَا كَانَ الَّذِى أَصَابَهَا مِنَ الأَعْرَابِ فَدِيَتُهَا خَمْسُونَ مِنَ الإِبِلِ وَدِيَةُ الأَعْرَابِيَّةِ إِذَا أَصَابَهَا الأَعْرَابِىُّ خَمْسُونَ مِنَ الإِبِلِ لاَ يُكَلَّفُ الأَعْرَابِىُّ الذَّهَبَ وَلاَ الْوَرِقَ»[٤].

محمد بن الحسن أخبرنا أبوحنيفة «عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال: علي أهل الورق من الدية عشرة آلاف درهم وعلى أهل الذهب ألف دينار وعلى اهل البقرة مائتا بقرةٍ وعلى أهل الابل مائة من الابل وعلى أهل الغنم الفا شاةٍ وعلى أهل الحُلل مائتا حلةٍ قال محمد: وبهذا كله نأخذ وكان أبوحنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدنانير»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

الشافعي «قال محمد بن الحسن بلَغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على أهل الذهب ألف دينار وعلى أهل الورق عشرة آلاف درهم حدَّثنا بذلك أبوحنيفة عن الهيثم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب وزاد على أهل البقر مائتي بقرةٍ وعلى أهل الابل مائة من الابل وعلى أهل الغنم الفي شاةٍ قال محمد بن الحسن وقال أهل الـمدينة أن عمر فرض الدية على أهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام إلى أن قال ونحن فيما نظن أعلم بفريضة عمر بن الخطاب من أهل الـمدينة، لأن الدراهم على أهل العراق»[1].

قال محمد: «وصدق أهل الـمدينة أن عمر بن الخطاب فرض من الدية اثني عشر الفاً ولكنه فرضها اثني عشر ألف درهم وزنَ ستةٍ أخبرني الثوري عن مغيرة الضبي عن ابراهيم قالت كانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كل بعير مائة وعشرون درهماً وزن ستةٍ فذلك اثني عشرةآلاف درهم»[2].

قال الشافعي: «فقلت لـمحمد ابن الحسن أتقول أن الدية اثنا عشر ألف درهم وزن ستةٍ؟ فقال: لا، فقلت: ومن أين زعمت ان كنت اعلم بالدية من أهل الحجاز، لأن عمر قضى فيها بشئ لاتَقضي به! قال: لم يكونوا يحسنون قلت: أفتروي شيئاً تجعله اصلاً في الحكم وأنت تزعم أن من روي عنه لا يعرف ماقضي به؟»[3].

الشافعي أخبرنا محمد أخبرنا أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر بن الخطاب أُتى برجلٍ قد قتل عمداً فأمر بقتله فعفي بعض الأولياء فأمر بقتله فقال ابن مسعودٍ: كانت النفس لهم جميعاً فلما عفي هذا احيا النفس فلا يسطيع أن يأخذ حقه حتى يأخذ حق

١-

٢-

٣-

غيره، قال: فما تري؟ قال: أري أن تجعل الدية عليه في ماله وترفع حصة الذي عفي، فقال عمر: وأنا أرى ذلك»[١].

البيهقي «عن الأَعْمَشُ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: وَجَدَ رَجُلٌ عِنْدَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً فَقَتَلَهَا فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنه فَوَجَدَ عَلَيْهَا بَعْضُ إِخْوَتِهَا فَتَصَدَّقَ عَلَيْهِ بِنَصِيبِهِ فَأَمَرَ عُمَرُ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ لِسَائِرِهِمْ بِالدِّيَةِ»[٢].

البيهقي روي «عن عمر أن رجلاً قتل رجلاً فقالت اخت المقتول وهي امرأةُ القاتل: عفوتُ عن حصتي من زوجي، فقال عمر: عتق الرجل من القتل»[٣].

البيهقي روي «عن عمر أنه قال: عمد الصبي وخطاءه سواءٌ يعنى للعمد حكم الخطاء»[٤].

البيهقي «عن ابن فراس خطبَنا عمر فقال: اني لم ابعث عمالي يضربون ابشاركم ولا يأخذوا أموالكم فمن فُعل به غير ذلك فليرفعه أُقِصُّه منه فقال عمرو ابن العاص: لو أن رجلاً ادّب بعض رعيته أ تَقصه منه؟ قال: أي والذي نفسي بيده لاقصه منه وقد رأيت النبي صلى الله عليه وسلم اقتص من نفسه»[٥].

البيهقي «عن عطاء عن عمر لا أُقِيد من العظام يعني غير السنّ»[٦].

البيهقي روينا «عن عمر وعلي أنهما قالا: من قتله حدٌّ فلا عقل له وقالا: الذي يموت في القصاص لا دية له»[٧].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

البيهقي «عن مجاهد أن عمر بن الخطاب قضي فيمن قُتل في الحرم أو في شهر الحرام أو هو محرم بالدية وثُلث الدية»[١].

الشافعي «قرأناه على مالك لم نعلم أحداً من الأئمة في القديم والحديث قضي فيما دون الـموضحة بشيئ»[٢].

زاد بعض أصحابه عنه وهو -والله يغفرلنا وله- يروي عن امامين عظيمين من الـمسلمين عمر وعثمان انهما قضيا فيما دون الـموضحة بشيئٍ موقتٍ، ثم قيل: يحتمل انهما قضيا بطريق الحكومة[٣]، والله اعلم.

البيهقي روي «عن عمر أنه قال: والاسنان سواءٌ الضرس والثنيّة كانه رجع إليه»[٤].

البيهقي «عن سعيد ابن الـمسيب كان عمر يفاوت بين الاصابع حتى وجد كتاب آل عمرو بن حزم يذكرون انه من رسول الله وفيما هنالك من الاصابع عشر عشر»[٥].

«قلت: والاصل في تقدير الديات كتاب رسول الله ﷺ الذي رُوى عن عمرو بن حزم وقد اثبته عمر بن الخطاب واخذ به الشافعي عن محمد عن محمد بن ابان عن عمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب انهما قالا: عقل الـمرأة علي النصف من دية الرجل»[٦].

الشافعي «أخبرنا فضيل بن عياض عن منصور بن الـمعتمر عن ثابت الحداد عن ابن الـمسيب أن عمر بن الخطاب قضي في دية اليهودي والنصراني بأربعة آلافٍ وفي دية الـمجوسي بثمان مائة درهم»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

الشافعي يروي «عن عمر بن الخطاب وعلي في العبد يُقتل قيمته بالغةً ما بلغت»[۱].

البيهقي من طريق الثوري «عن حماد عن ابراهيم أن الزبير وعلياً اختصما في موالي لصفية إلى عمر بن الخطاب فقضي بالـميراث للزبير والعقل علي عليٍّ»[۲].

البيهقي «عن الشعبي أنه قال: جَعَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رضي الله عنه الدِّيَةَ فِى ثَلاَثِ سِنِينَ وَثُلُثَىِ الدِّيَةِ فِى سَنَتَيْنِ وَنِصْفَ الدِّيَةِ فِى سَنَتَيْنِ وَثُلُثَ الدِّيَةِ فِى سَنَةٍ»[۳].

الشافعي «سُفْيَانُ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ وَابْنِ طَاوُسٍ عَنْ طَاوُسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ أُذَكِّرُ اللَّهَ امْرَأً سَمِعَ مِنَ النَّبِىِّ ﷺ فِى الْجَنِينِ شَيْئًا فَقَامَ حَمَلُ بْنُ مَالِكِ بْنِ النَّابِغَةِ فَقَالَ: كُنْتُ بَيْنَ جَارَتَيْنِ لِى فَضَرَبَ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى بِمِسْطَحٍ فَأَلْقَتْ جَنِينًا مَيِّتًا فَقَضَى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِغُرَّةٍ فَقَالَ عُمَرُ رضي الله عنه لَوْ كِدْنَا أَنْ نَقْضِىَ فِى مِثْلِ هَذَا بِرَأْيِنَا»[٤].

البيهقي «عن شهر بن حوشب أن عمر صاح بامرأةٍ فاسقطت فاعتق عمر غُرةً»[۵].

البيهقي «عن زيد بن اسلم أن عمر قوّم الغرةَ خمسين ديناراً»[٦].

الشافعي «عن سُفْيَانُ عَنْ مَنْصُورٍ عَنِ الشَّعْبِىِّ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رضي الله عنه كَتَبَ فِى قَتِيلٍ وُجِدَ بَيْنَ خَيْوَانَ وَوَادِعَةَ أَنْ يُقَاسَ مَا بَيْنَ الْقَرْيَتَيْنِ فَإِلَى أَيِّهِمَا كَانَ أَقْرَبَ أُخْرِجَ إِلَيْهِ مِنْهُمْ خَمْسِينَ رَجُلاً حَتَّى يُوَافُونَهُ مَكَّةَ فَأَدْخَلَهُمُ الْحِجْرَ فَأَحْلَفَهُمْ ثُمَّ قَضَى عَلَيْهِمْ بِالدِّيَةِ فَقَالُوا مَاوَقَتْ أَمْوَالُنَا أَيْمَانَنَا وَلاَ أَيْمَانُنَا أَمْوَالَنَا قَالَ عُمَرُ رضي الله عنه كَذَلِكَ الأَمْرُ»[۷].

قال الشافعي وقال غير السفيان «عن عاصم الاحول عن الشعبي قال عمر بن الخطاب

۱-
۲-
۳-
٤-
۵-
٦-
۷-

حَقنتْ ايمانُكم دماءكم وابطل دم امرءٍ مسلم ثم ضعف الشافعي الحديث جدا وقال انما هو عن الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاعور كذاب ثم قال الشافعي: سافرت الي خيران ووداعة اربعة عشر سفرا اسألهم عن حكم عمر بن الخطاب في القتيل واحكي لهم ماروي عنه فقالوا: ان هذا شيٌ ما كان ببلدنا قطُّ، قال الشافعي: والعرب احفظ شيئ لامرٍ كان»[١].

الشافعي «عن سعيد بن المسيب أن عمر بن الخطاب كان يقول: الدية للعاقلة ولاترث المرأة من دية زوجها شيئاً حتى أخبره الضحاك بن سفيان ان النبيﷺ كتب إليه أن يورِّث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فرجع إليه عمر»[٢].

الشافعي «عن سُفْيَانُ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ أَنَّهُ سَمِعَ بَجَالَةَ يَقُولُ: كَتَبَ عُمَرُ رضي الله عنه أَنِ اقْتُلُوا كُلَّ سَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ قَالَ: فَقَتَلْنَا ثَلاَثَ سَوَاحِرَ»[٣].

قسمته الغنيمة والفيئ والصدقات: الشافعي «عن طارق ابن شهاب قال امدَّ اهلُ الكوفة اهلَ البصرة وعليهم عمار بن ياسر فجاؤا وقد غنموا فكتب عمر أن الغنيمة لمن شهد الوقعة، قال: وروى عن عمر انه كتب إلى سعدٍ في جيش لحق بعد ماغنم أن يُقسّم له إن جاءوا قبل ان يُدفن القتلي ثمّ ضعّفه»[٤].

الشافعي والبخاري وغيرهما «عن الزهري عن مالك ابن اوس سمعتُ عمر بن الخطاب يقول: والعباس وعلي بن أبي طالب يختصمان اليه في أموال النبيﷺ فقال عمر: كانت أموال بني النضير مما أفاءالله على رسوله مما لم يوجف عليه المسلمون بخيل ولا ركاب، فكانت لرسول اللهﷺ خالصا دون المسلمين، وكان رسول اللهﷺ ينفق منها على أهله

١-
٢-
٣-
٤-

نفقة سنة، فما فضل جعله في الكراع والسلاح عدة في سبيل الله»الحديث بطوله[۱].

قال الشافعي في مسئلة السّلَبُ للقاتل عارضَنا معارضٌ فذكر «أن عمر بن الخطاب قال: إنا كنا لانخمّس السلب وان سلب البراء قد بلغ شيئاً كثيراً ولا أُراني الا خامَسه، ثم اجاب بأن هذه الرواية ليست من روايتنا وان سلّمنا فإذا ثبت عن رسول اللهﷺ بابي هو وامي- شيئٌ لم يجز تركه ولم يستثني النبيﷺ قليل السلب ولا كثيره ثم قضي سعدٌ في زمانه بالسلب الكثير للقتال»[۲].

«قلت: وبعد هذا كله فانما مفاد تلك الرواية ان السلب لايُخمّس وهو للقاتل الا إذا كان شيئاً كثيراً جداًّ خلاف العادة الـمعهودة ففيه اثبات ان السلب للقاتل لايخمّس، بقي البحث في الاستثناء فقط ولعل عمر خصَّ بالـمعتاد، لأنه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم»[۳].

محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة عن عبدالله بن داود عن الـمنذر بن أبي حمصة قال بعثه عمر إلي جيشٍ في مصر فأصابوا غنائم فقسَّم للفارس سهمين وللراجل سهماً فرضي بذلك عمر، قال محمد: وهذا قول أبي حنيفة ولسنا نأخذ بهذا ولكنا نري للفارس ثلاثة اسهم سهماً له وسهمين لفرسه»،

وروي أبويوسف «عن أبي حنيفة نحواً من ذلك ثم قال: كان أبوحنيفة يأخذ بهذا الحديث ويجعل للفارس سهما وللراجل سهماً وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفرس سهمين وللرجل سهماً أكثر من ذلك اوثق والعامة عليه»[٤].

قال ابويوسف الكلبي محمد بن السائب حدثني «عن أبي صالح عن ابن عباس ان

-۱

-۲

-۳

-٤

الخُمس كان في عهد رسول اللهﷺ على خمسة اسهم لله والرسول سهمٌ ولذي القربي سهمٌ واليتامي وللمساكين وابن السبيل ثلاثة اسهم ثم قسمه أبوبكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذوا النورين على ثلاثة اسهم وسُقط سهم الرسول وسهم ذوي القربي وقُسِّم على الثلاثة الباقين ثم قسَّمه علي بن أبي طالب على ما قسمه عليه أبوبكر وعمر وعثمان وقد رُوي لنا عن عبدالله بن العباس أنه قال: عَرض علينا عمر بن الخطاب أن يزوّج من الخمس أيِّمَنا[1] ويقضي منه عن مغرمنا فأبَينا الا أن يسلّمه لنا وابي ذلك علينا»[2].

أبويوسف «أخبرني محمد بن اسحاق عن أبي جعفر قلت له: ما كان رأى عليٍّ في الخُمس؟ قال: كان رأيه فيه رأي اهل بيته ولكنه كره أن يخالف أبابكر وعمر»[3].

أبويوسف «حدثني محمد بن عبدالرحمن بن أبي ليلي عن أبيه قال سمعت عليّاً يقول: قلت: يا رسول الله! ان رأيتَ أن تُوَلِّيَني حقنا من الخمس فأُقَسّمه حياتك كي لاينازعنا أحدٌ بعدك فافعل ففعل قال: فولّانيه رسول اللهﷺ فقسّمته حياته ثم ولانيه عمر فقسمته حتى إذا كانت آخر سنة عمر بن الخطاب فاتاه مالٌ كثير فعزل حقنا ثم ارسل إليَّ فقال: خذه فاقسمه، فقلت: يا أمير المؤمنين بنا عنه العام غنيٌ وبالمسلمين اليه حاجةٌ فرَدَّه عليهم تلك السنة ولم يَدْعُنا إليه أحدٌ بعد عمر بن الخطاب حتي قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبدالمطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال: يا عليُّ لقد حَرَّمتَنا الغداة شيئاً لايُردُّ علينا ابداً إلى يوم القيامة»[4].

أبويوسف «حدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربي لمن هو؟ فكتب إليه ابن عباس كتبتَ إليَّ تسألني عن سهم ذوي

١- ايّم، زن بی‌شوهر.

٢-

٣-

٤-

القربي لــمن هو وهولنا وان عمر ابن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه ايِّمنا ويقضي منه عن غريمنا ويُخدم منه عاملنا فابينا الا أن يسلّمه لنا فابي ذلك علينا»[۱].

أبويوسف «حدثني عطاء بن السائب أن عمر بن عبدالعزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربي إلى بنيهاشم قال أبويوسف: كان أبوحنيفة وأكثر فقهائنا يرون أن يَقسمه الخليفة على ما قسمه أبوبكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم»[۲].

الشافعي «قال بعض الناس: ليس لذوي القربي من الخُمس شيئٌ، قال ابن عينية: رُوي ان محمد بن اسحق قال: سألت أبا جعفر محمد بن عليٍّ ما صنع عليٌّ في الخمس؟ فقال: سلك به طريق أبي بكر وعمر وأن يَكره أن يؤخذ عليه خلافهما»[۳].

«قلت: يريد القائل انه كالاجماع على سقوط سهمهم، ثم ردّ الشافعي عليه بكلامٍ مبسوطٍ وكان مما قال: فقيل له هل علمت أن أبابكر قسّم علي الحُرّ والعبد وسوّي بين الناس وقسّم عمر فلم يجعل للعبد شيئاً وفضّل بعض الناس على بعض وقسم عليٌّ فلم يجعل للعبد شيئاً وسوّي بين الناس قال نعم قلت: أفتعلم خالفهما؟ قال: نعم، قلت: أوَ تعلم أن عمر قال: لاتباع امهات الاولاد وخالفه عليٌّ؟ قال: نعم، قلت: أو تعلم عليّاً خالف أبابكر في الجد؟ قال: نعم، ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه ان حسناً وحسيناً وابن عباس وعبدالله بن جعفر سألوا عليّاً نصيبهم من الخُمس فقال: هو لكم حقٌّ ولكني محارب معاوية فإن شئتم تركتم حقكم فيه، قال في الجديد فاخبرت بهذا الحديث عبدالعزيز بن محمد فقال: صدق هكذا كان جعفر يحدثه افما حدّثَكَه عن أبيه عن جده؟ قلت: لا، قال: ما احسبه الا عن جده، قال الشافعي: أجعفرٌ اعرَف واوثق بحديث أبيه أو ابن اسحق؟ قال: بل جعفر، ثم قال الشافعي أخبرنا ابراهيم ابن محمد عن مطر الوراق ورجل

۱-

۲-

۳-

لم يُسمّه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبدالرحمن بن أبي ليلي قال: لقيتُ عليّاً عند احجار الزيت فقلت: بأبي أنت وأمي ما فعل أبوبكر في حقكم أهل البيت من الخُمس؟ فقال عليٌّ: اما ابوبكر رحمه الله فلم يكن في زمانه اخماسٌ وما كان فقد او فاناه، واما عمر فلم يزل يعطينا حتي جاءه مال السوس والاهواز وقال الاهواز او مال الفارس انا اشكُّ فقال في حديث مطر أو في حديث الآخر فقال: في المسلمين خلّة فان احببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين حتى يأتينا مالٌ فأُوفيكم حقكم منه فقال العباس: لاتطمعه في حقنا، فقلت له: يا ابا الفضل! ألَسنا احقَّ من اجاب أميرالمؤمنين ورفع خلّةَ المسلمين فتوفي عمر قبل أن يأتيه مالٌ فيقضيناه، و قال الحكم في حديث مطر أو الآخر أن عمر قال لكم حق ولايبلغ علمي إذا اكثر أن يكون لكم كله فإن شئتم اعطيتكم منه بقدر ما أرى لكم فابيناه عليه إلا كله فابي أن يعطينا كله»[١].

البيهقي «عن ابن عباس أن نجدة الحروري كتب إليه في سهم ذوي القربي نحواً مما ذكر»[٢].

أبويوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل: «فكيف يُقسم سهم ذوي القربي وليست الرواية فيه عن ابي بكر وعمر متواطئةً؟ قلت: هذا قولُ من لا عِلم له ثبت في هذا الحديث عن أبي بكر انه اعطاهموه وعمر حتى كثر المال ثم اختلف عنه في الكثرة أرأيت مذهب أهل العلم في القديم والحديث إذا كان الشيءُ منصوصاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول اللهﷺ أو بفعله اليس يستغني عن أن يسأل عما بعده أليس تعلم أن فرض الله على أهل العلم اتباعه؟ قال: بلي، قلت: فتجد سهم ذوي القربي مفروضاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله وبفعله بأثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين: احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم أهل قرابةٍ لرسول اللهﷺ،

-١

-٢

الزهري من اخواله وابن الـمسيب من اخوال أبيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم قريب منه في جذم النسب وهم يُخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوصٌ به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان فمتي تجد سُنّةً اثبت لفرض الكتاب وصحة الـمخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول اللهﷺ معارض بخلافها»[1].

«قلت: هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جدّاً والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يري سهم ذوي القربي ثابتاً ماضياً بعد رسول اللهﷺ ولم يكن يري أن لهم خمس الخمس كاملاً بل كان يري ذلك إلى الامام يعطيهم باجتهاده كما روى أبويوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباسٍ وليس للشافعي حديثٌ صريح يدلُّ على أن النبيﷺ وخلفاءه كانوا يعطون ذوي القربي خمس الخمس لاينقصون منه ولا لأبي يوسف نصٌ صريح صحيح أن أبابكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربي بالكلية والكلبي ضعيفٌ عند اهل الحديث لا شكَّ في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين الـمختلفتين في العلة التي عرضها عمر علي عليٍ في ترك سهمهم ان الأمرين صحيحٌ حَطُّ نصيبهم مما كانوا يزعمون أنه حقهم وحثهم على بذل مالهم من الحق عنده إلى الفقراء في أيام الحاجة».

أبويوسف‌ رحمه‌الله «حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن أبي حبيب آن عمر رضي‌الله‌عنه كتب إلى سعد حين افتتح العراق أما بعد: فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم مغانمهم ومما افاء الله عليهم فإذا اتاك كتابي هذا فانظر ما اجلب الناس به عليك إلى العسكر من كراعٍ أو مالٍ فاقسمه بين من حضر من الـمسلمين واترك الارضِين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات الـمسلمين فانك أن قسمتها بين من حضر لم يكن لـمن بعدهم شيئ وقد كنت امرتك أن تدعو من لقيت إلى الاسلام فمن اسلم واستجاب لك قبل القتال فهو رجلٌ من الـمسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهمٌ في الاسلام، ومن

١-

أجاب بعد القتال وبعد الهزيمة فهو رجلٌ من الـمسلمين وماله لأهل الاسلام لأنهم قد احرزوه قبل اسلامه فهذا أمري وعهدي اليك»[١].

أبويوسف «حدثني غير واحد من علماء أهل الـمدينة قالوا: لـما قدم على عمر بن الخطابﷺ جيشُ العراق من قِبل سعد بن أبي وقاص شاور أصحاب محمدﷺ في تدوين الدواوين وقد كان اتّبع رأي أبي بكرﷺ في التسوية بين الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس في التفضيل ورأى أنه الرأي فاشار عليه بذلك من رآه وشاورَهم في قسمة الارضِين التي افاء الله على الـمسلمين من أرض العراق والشام فتكلّم قومٌ فيها واراؤا أن يُقسم لهم حقوقهم ومافتحوا فقال عمرﷺ: فكيف بِمَن يأتي من الـمسلمين فيجدون الأرض بعلوجها قد قُسمت وورثت عن الآباء وحُيّزت ما هذا برأيي فقال له عبدالرحمن بن عوف: فما الرأى ما الأرض والعلوج إلا مما افاء الله عليهم فقال عمر: ما هو إلا كما تقول لست أرى ذلك والله لايفتح بعدي بلدٌ فيكون فيه كبير نيلٍ بل عسي أن يكون كلّاً على الـمسلمين فإذا قُسمت أرض العراق بعلوجها وأرض الشام بعلوجها فما يسدّ به الثغور وما يكون للذرية والارامل بهذا البلد وبغيره، وان اهل الشام والعراق أكثروا على عمر وقالوا: لاتقفْ ما أفاء الله علينا بأسيافنا على قومٍ لم يحضروا ولم يشهدوا ولابناء قوم ولابنائهم لم يحضروا فكان عمرﷺ لايزيد على أن يقول: هذا رأيي قالوا: فاستشر، فاستشار الـمهاجرين الأولين فاختلفوا فأما عبدالرحمن ابن عوفﷺ فكان رأيه أن يقسم لهم حقوقهم ورأي عثمان وعلي وطلحة رأي عمرﷺ فارسل إلى عشرةٍ من الأنصار خمسةٍ من الاوس وخمسةٍ من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمدالله واثنى عليه بما هو اهله ومستحقه ثم قال: اني لم أزعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حُمِّلت من أموركم فاني واحدٌ كأحدكم وأنتم اليوم تُقرُّون بالحق خالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست أريد أن تتبعوا الذي هو هواي، معكم من الله كتابٌ ينطق بالحق فوالله لئن كنتُ نطقت

١-

بأمرٍ أريده ما أردت به الا الحق قالوا: قد نسمع يا أميرالــمؤمنين وقال قد سعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني اظلمهم حقوقهم وإني أعوذ بالله ان اركب ظلماً لئن كنت ظلمتهم شيئاً هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رأيت انه لم يبق شيءٌ يُفتح بعد أرض كسري وقد غنّمنا اللهُ أموالهم وارضهم وعلوجهم فقسمت ما غنموا من مالٍ اورّثه بين اهله وأخرجت الخمس فوجهته على وجهه وانا في توجيه ورأيتُ ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدُّونها فيكون شيئاً للمسلمين للمقاتلة والذرية ولــمن يأتي بعدهم أرأيتم هذه الثغور بُدٌّ لها من رجالٍ يلزمونها؟ ارأيتم هذه الــمدن العظام والشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر بُدٌّ من ان تُشحن بالجيوش وادرار العطاء عليهم؟ فمِن أين يُعطي هؤلاء اذا قسمت الارضين والعلوج؟ فقالوا جميعاً: الرأي رأيك فنِعم ما قلتَ وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه الــمدن بالرجال ويجري عليهم ما يَقوون به رجع أهل الكفر إلى مدنهم، فقال: قد بان لي الأمر فمَن رجلٌ له جزالةٌ وعقل يضع الأرض مواضعها ويضع على العلوج ما يحتملون؟ فاجتمعوا له على عثمان ابن حنيفٍ وقالوا له: تبعثه إلى اهمَّ من ذلك، فإن له بصراً وعقلاً وتجربةً فأسرع إليه عمر فولاه مساحة أرض السواد فأدّت جبايةُ سوادِ الكوفة قبل أن يموت عمر بعامٍ مائة ألف ألفٍ والدرهم يومئذ درهمٌ ودانقان ونصفٌ، كانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن الــمثقال»[1].

«وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن أبي ثابت ان أصحاب رسول اللهﷺ وجماعة الــمسلمين أرادوا عمر بن الخطاب‌ؓ أن يقسم الشام كما قسم رسول اللهﷺ خيبر وانه كان أشدَّ الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر: اذن اترك من بعدكم من الــمسلمين لاشئ لهم؟ ثم قال اللّٰهُمَّ اكفني بلالاً وأصحابه قال ورأى

۱-

الـمسلمون ان الطاعون الذي أصابهم بعمواس كان عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمةً يؤدُّون الخراج إلى الـمسلمين»[١].

«وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري أن عمر بن الخطاب﷛ استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم أن يقسمه وكان بلال بن رباح من أشدهم في ذلك وكان رأى عمر أن يتركه ولايقسمه فقال: اللّٰهُمَّ اكفني بلالاً، ومكثوا في ذلك يومين أو ثلاثاً أو دون ذلك ثم قال عمر: إني قد وجدت حجةً قال الله﷯ في كتابه: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْهُمْ فَمَآ أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦﴾﴾ [الحشر: ٦]. حتى فرغ من شأن بني النضير فهذه عامة في القري كلها ثم قال: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَٰمَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ كَىْ لَا يَكُونَ دُولَةًۢ بَيْنَ ٱلْأَغْنِيَآءِ مِنكُمْۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمْ عَنْهُ فَٱنتَهُوا۟ۚ وَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ﴿٧﴾﴾ [الحشر: ٧]. ثم قال: ﴿لِلْفُقَرَآءِ ٱلْمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا۟ مِن دِيَٰرِهِمْ وَأَمْوَٰلِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنًا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ﴿٨﴾﴾ [الحشر: ٨]. ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلْإِيمَٰنَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِى صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ أُوتُوا۟ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾﴾ [الحشر: ٩]. فهذا فيما بلغنا والله اعلم في الانصار خاصةً ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلْإِيمَٰنِ وَلَا تَجْعَلْ فِى قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٠﴾﴾ [الحشر: ١٠]. فكانت هذه عامةً لـمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيئ

١-

بين هؤلاء جميعاً فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلَّف بغير قسم؟ فأجمع على تركه وجمعِ خراجه»[١].

«أبويوسف الذي رأي عمرﷺ من الامتناع من قسمة الأرضين بين من افتتحها عند ماعرّفه الله ما كان في كتابه من بيان ذلك توفيقٌ من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع الـمسليمن وفيما رأى من جمع خراج ذلك وقسمته بين الـمسلمين عموم النفع لجماعتهم، لأن هذا لو لم يكن موقوفاً على الناس في الاعطيات والارزاق لم تُشحَّن الثغور ولم تُقوّي الجيويش على الـمسير في الجهاد ولَمَا امن برجوع أهل الكفر إلى مدنهم إذا خلت من الـمقاتلة والـمرتزقة والله أعلم بالخير حيث كان»[٢].

قال الشافعي: «الدور والأرضون مما تصالحوا عليه، وقف للمسلمين تستغل، ويقسم الإمام غلتها في كل عام. قال: وأحسب ما ترك عمرﷺ من بلاد أهل الشرك هكذا، أو شيئا استطاب أنفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه، كما استطاب رسول اللهﷺ أنفس أهل سبي هوازن، فتركوا حقوقهم. قال: وفي حديث جرير بن عبد الله، عن عمر: أنه عوضه من حقه وعوض امرأة من حقها بميراثها من أبيها، كالدليل على ما قلت. ويشبه قول جرير عن عمر: لولا أني قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم، أن يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد إيجاف، فرد قسم الصلح، وعوض من بلاد الإيجاف بالخيل والركاب»[٣].

«قلت: والاوجَه عندي ان الفارس والروم كانوا متسلطين على مُلّاك الأرض يأخذن منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الأرض وزُرّاعها ولا وَرثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل الـمسلمون أولئك الـمتغلّبين حتى دفعوهم عن سواد الشام والعراق، وأما مُلاك الأرض وعلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فاكثرهم صلحوا الـمسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الرومَ والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الأمر على الناس

١-

٢-

٣-

فظن عوامهم أن الاراضي مغنومةٌ لوجود الـمقاتلة في الجملة وفطن الخواص بان الـمقاتلة إنما كانت مع الـمتسلطين الـمتغلبين وأما أهل الأرض الذين هم ملاكها وسكانها فإن أكثرهم صالحوا الـمسلمين وافتتحها الـمسلمون صلحاً من غير ايجاف خيلٍ ولا ركابٍ وانما اوجفوا على غيرهم ممن تَغلَّب عليهم فلذلك تلا عمر آية الفيئ في هذه الـمسئلة، وأما القليل منهم الذين قاتلوا الـمسلمين على اراضيهم مع جنود فارس والروم فاراضيهم مغنومة استطاب نفوسَهم عنها عمر بن الخطاب حين أراد ايقاف السواد فمن لم يطب نفساً عوّضه، وإن كان الأمر على ماذهب إليه أبويوسف فسواد العراق والشام محول عن سنن الأموال الـمغنومة مخصوصٌ من عموم قوله تعالى: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ [الأنفال: ٤١]. باجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبيﷺ مقتضي كلامه في فتح فارس والروم وأما غيرها من البلاد فعلي ما قال الشافعي علي نوعين أحدهما ما افاء الله تعالى من غير ايجاف خيلٍ ولاركابٍ ويجعل خزانةً للغزاةِ كما صنع رسول اللهﷺ بنصف خيبر الذي أصابه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك والثاني ما أفاء الله تعالى بايجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول اللهﷺ بنصف خيبر الذي أصابه عنوةً وهذا الذي ذهبنا إليه مدلول ظاهر ما رواه مالكٌ والشافعي عن زيد بن أسلم عن أبيه قال عمر: لو لا آخر الـمسلمين ما فُتحت مدينةٌ إلا قسمتها كما قسم رسول اللهﷺ خيبر»[1].

الشافعي تعليقاً «عن جرير ابن عبدالله عن عمر: لو لا اني قاسم مسئول لتركتكم على ما قُسم لكم فبهذه الرواية يتعين حملها على الـمفتوح عنوةً فان رسول اللهﷺ ما قَسم عليهم الا الـمفتوح عنوةً ولكن ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصلحة اقتضت ترك قسمة الـمفتوح عنوةً وجعله خزانةً للغزاة عُدّةً للسلاح والكُراع»[2].

١-

٢-

الشافعي «عن الزهري عن مالك بن أوس أن عمر قال: ما أحدٌ إلا له في هذا الـمال حقٌ أُعطيَه أو مُنِعه الا ما ملكت ايمانكم»[١].

الشافعي «عن ابن الـمنكدر عن مالك ابن اوس قال عمر: لئن عشتُ ليسأتين الراعي بسَر وحِمْير حقُّه ثم أول الشافعي كلام عمر فقال: معناه ما أحدٌ من أهل الفئ الذين يغزون إلا وله حق في مال الفئ أو الصدقة قال والذي احفظ عن أهل العلم ان الاعراب لا يُعطون من الفئ»[٢].

«قلت: الاوجه عندي ان الاختلاف بين عمل النبيﷺ وأبي بكرؓ وبين عمل عمرؓ في قسم الفئ منشأه اختلاف قلة الفي وكثرته وقد أشار عمر إلى انّ آية الفئ شملت جميع الـمسلمين لم تترك منهم شيئاً ولكن الـمرعي في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج».

البيهقي «عن حارثة بن مضرب العبدي قال عمر: اني انزلت نفسي من مال الله بمنزلة وإلى اليتيم ان استغنيتُ استعففت وان افتقرت اكلت بالـمعروف»[٣].

الشافعي «عن الأحنف بن قيس، أن عمر قيل له في أمة مرت، فقال: إنها لا تحل لي، إنها من مال الله، وقال: أخبركم بما أستحل من مال الله، أو قال: بما تحل لي، استحلت منه حليائي، حلة الشتاء، وحلة القيظ، وما أحجج عليه وأعتمر، وقوتي وقوت عيالي كقوت رجل من قريش، لا من أغنيائهم، ولا من فقرائهم، ثم أنا بعد رجل من الـمسلمين، يصيبني ما أصابهم»[٤].

١-
٢-
٣-
٤-

الشافعي «أخبرنا غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ أَنَّهُ لَمَّا قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنه بِمَا أُصِيبَ مِنَ الْعِرَاقِ قَالَ لَهُ صَاحِبُ بَيْتِ الْمَالِ: أَنَا أُدْخِلُهُ بَيْتَ الْمَالِ قَالَ: لاَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ لاَ يُؤْوَى تَحْتَ سَقْفِ بَيْتٍ حَتَّى أَقْسِمَهُ فَأَمَرَ بِهِ فَوُضِعَ فِي الْمَسْجِدِ وَوُضِعَتْ عَلَيْهِ الأَنْطَاعُ وَحَرَسَهُ رِجَالٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا مَعَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ آخِذٌ بِيَدِ أَحَدِهِمَا أَوْ أَحَدُهُمَا آخِذٌ بِيَدِهِ فَلَمَّا رَأَوْهُ كَشَطُوا الأَنْطَاعَ عَنِ الأَمْوَالِ فَرَأَى مَنْظَرًا لَمْ يَرَ مِثْلَهُ رَأَى الذَّهَبَ فِيهِ وَالْيَاقُوتَ وَالزَّبَرْجَدَ وَاللُّؤْلُؤَ يَتَلأْلأُ فَبَكَى فَقَالَ لَهُ أَحَدُهُمَا: إِنَّهُ وَاللَّهِ مَا هُوَ بِيَوْمِ بُكَاءٍ وَلَكِنَّهُ يَوْمُ شُكْرٍ وَسُرُورٍ فَقَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا ذَهَبْتُ حَيْثُ ذَهَبْتَ وَلَكِنَّهُ وَاللَّهِ مَا كَثُرَ هَذَا فِي قَوْمٍ قَطُّ إِلاَّ وَقَعَ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْقِبْلَةِ وَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَكُونَ مُسْتَدْرَجًا فَإِنِّي أَسْمَعُكَ تَقُول: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [القلم: ٤٤]. ثُمَّ قَالَ: أَيْنَ سُرَاقَةُ بْنُ جُعْشُمٍ فَأُتِيَ بِهِ أَشْعَرَ الذِّرَاعَيْنِ دَقِيقَهُمَا فَأَعْطَاهُ سِوَارَيْ كِسْرَى فَقَالَ: الْبَسْهُمَا فَفَعَلَ فَقَالَ: قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ قَالَ: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَلَبَهُمَا كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ وَأَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ بْنَ جُعْشُمٍ أَعْرَابِيًّا مِنْ بَنِي مُدْلِجٍ وَجَعَلَ يَقْلِبُ بَعْضَ ذَلِكَ بِعْضًا فَقَالَ: إِنَّ الَّذِي أَدَّى هَذَا لأَمِينٌ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَنَا أُخْبِرُكَ أَنْتَ أَمِينُ اللَّهِ وَهُمْ يُؤَدُّونَ إِلَيْكَ مَا أَدَّيْتَ إِلَى اللَّهِ فَإِذَا رَتَعْتَ رَتَعُوا قَالَ: صَدَقْتَ ثُمَّ فَرَّقَهُ. {ش} قَالَ الشَّافِعِيُّ: وَإِنَّمَا أَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ لأَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لِسُرَاقَةَ وَنَظَرَ إِلَى ذِرَاعَيْهِ: كَأَنِّي بِكَ قَدْ لَبِسْتَ سِوَارَيْ كِسْرَى. قَالَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ إِلاَّ سِوَارَيْنِ. قَالَ الشَّافِعِيُّ أَخْبَرَنَا الثِّقَةُ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ قَالَ: أَنْفَقَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رضي الله عنه عَلَى أَهْلِ الرَّمَادَةِ حَتَّى وَقَعَ مَطَرٌ فَتَرَحَّلُوا فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عُمَرُ رضي الله عنه رَاكِبًا فَرَسًا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَهُمْ يَتَرَحَّلُونَ بِظَعَائِنِهِمْ فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي مُحَارِبِ بْنِ خَصَفَةَ: أَشْهَدُ أَنَّهَا انْحَسَرَتْ عَنْكَ وَلَسْتَ بِابْنِ أَمَةٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ رضي الله عنه: وَيْلَكَ ذَلِكَ لَوْ كُنْتُ أَنْفَقْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَالِي أَوْ مَالِ الْخَطَّابِ إِنَّمَا أَنْفَقْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ عز وجل»[١].

-١

الشافعی «عن ابي جعفر ابن محمد بن علي أن عمرﷺ لـما دوّن الدواوين قال لهم: بِمَن ترون ان ابدأ؟ فقيل له: ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال: ذكرتموني، بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول اللهﷺ»[1].

قال الشافعي: «أخبرني غير واحد من أهل العلم من قبائل قريش، أن عمر بن الخطاب لـما كثر الـمال في زمانه، أجمع على أن يدون الدواوين، فاستشار، فقال: بمن ترون أن أبدأ؟ فقال له رجل: ابدأ بالأقرب فالأقرب بك. قال: ذكرتموني، بل أبدأ بالأقرب فالأقرب برسول الله ﷺ فبدأ ببني هاشم»[2].

قال الشافعي: «وأخبرني غير واحد من أهل العلم والصدق من أهل الـمدينة ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم، وكان بعضهم أحسن اقتصاصا للحديث من بعض، وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث: أن عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال: أبدأ ببني هاشم، ثم قال: حضرت رسول اللهﷺ يعطيهم، وبني الـمطلب. فإذا كانت السن في الهاشمي قدمه على الـمطلبي، وإذا كانت في الـمطلبي قدمه على الهاشمي. فوضع الديوان على ذلك، وأعطاهم عطاء القبيلة الواحدة، ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم النسب. فقال: عبد شمس أخوة النبيﷺ لأبيه وأمه دون نوفل، فقدمهم، ثم دعا بني نوفل يتلونهم، ثم استوت له عبد العزى، وعبد الدار، فقال في بني أسد بن عبد العزى: أصهار النبيﷺ، وفيهم أنهم من الـمطيبين[3]. وقال بعضهم: هم حلف من الفضول، وفيهما كان رسول اللهﷺ. وقد قيل: ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار، ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم، ثم انفردت له زهرة فدعاها تتلو عبد الدار، ثم استوت له بنو تيم ومخزوم، فقال في تيم: إنهم من حلف الفضول والـمطيبين، وفيهما كان رسول اللهﷺ. وقيل: ذكر سابقة، وقيل: ذكر صهرا،

۱-

۲-

۳- تشريح مطيبين و احلاف گذشت.

فقدمهم على مخزوم، ثم دعا مخزوما يتلونهم. ثم استوت له سهم، وجمح، وعدي بن كعب. فقيل: ابدأ بعدي. فقال: بل أقر نفسي حيث كنت، فإن الإسلام نصل، وأمرنا وأمر بني سهم واحد، ولكن انظروا بني جمح، وسهم. فقيل: قدم بني جمح، ثم دعا بني سهم، كان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة. فلما خلصت إليه دعوته كبر تكبيرة عالية، ثم قال: الحمد لله الذي أوصل إلي حظي من رسوله ، ثم دعا بني عامر بن لؤي. قال الشافعي: فقال بعضهم: إن أبا عبيدة بن الجراح الفهري لـما رأى من يتقدم عليه قال: أكل هؤلاء يدعوا أمامي؟ فقال: يا أبا عبيدة، اصبر كما صبرت، أو كلم قومك، فمن قدمك منهم على نفسه لم أمنعه، فأما أنا وبنو عدي فنقدمك إن أحببت على أنفسنا. قال: فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر، ففصل بهم بين بني عبد مناف، وأسد بن عبد العزى. وشجر بين سهم وعدي شيء في زمان الـمهدي فافترقوا، فأمر الـمهدي ببني عدي فقدموا على سهم وجمح، للسابقة فيهم. قال الشافعي: وإذا فرغ من قريش قدمت الأنصار على قبائل العرب كلها لـمكانها من الإسلام قال الشافعي: الناس عباد الله، فأولاهم أن يكون مقدما أقربهم لخيرة الله لرسالاته، ومستودع أمانته، وخاتم النبيين، وخير خلق رب العالـمين محمدﷺ»[1].

الشافعي «روي ليث بن أبي سليم عن عطاءٍ عن عمر ابن الخطابؓ في هذه الآية يعني آية الصدقات أيّما صنف من هذه اعطيتَه اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاءٍ وعمر وليثٌ غير قوي وفي الحديث الـمرفوع ان الله لم يرض بحكم نبيٍّ ولاغيره في الصدقات حتي حكم هو فيها فجزّأها ثمانية اجزاء»[2].

«قلت: معني قولهﷺ جزأها ثمانية اجزاءٍ شرعها لثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقةٍ إلى ثمانية اجزاءٍ والله اعلم»[3].

١-
٢
٣-

الشافعي «عن يحيي بن عبدالله بن مالك عن أبيه انه سأله ارأيت الابل التي كان يحمل عليها عمرُ الغزاةَ وعثمانُ بعده، قال: أخبرني أبي انها ابل الجزية التي بعث بها معاوية وعمرو بن العاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل الفئ في الصدقة حق وفيه نظر لـما روي الشافعي ان عدي بن حاتم جاء أبابكر احسبه قال بثلاث مائةٍ من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابوبكر منها ثلاثين بعيراً وأمره أن يلحق بخالد ابن الوليد بمن اطاعه من قومه فجاءه بِزهاء ألف رجلٍ وابلي بلاءً حسناً»[1].

«قلت: آوله الشافعي بأنه سهم الـمؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لـمعني الاعانة علي اخذ الصدقات والاوجه عندي انه اعطاهم علي انهم من الغزاة، لقوله تعالى في آية الصدقات: ﴿وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ٦٠]»[2].

قال الشافعي: «أخبرنا الثقة من أصحابنا، عن عبد الله بن أبي يحيى، عن سعيد بن أبي هند قال: بعث عبد الـملك بن مروان بعض الجماعة بعطاء أهل الـمدينة، وكتب إلى وإلي اليمامة أن يحمل من اليمامة إلى الـمدينة ألف ألف درهم يتم بها عطاءهم، فلما قدم الـمال إلى الـمدينة أبوا أن يأخذوه، وقالوا: أتطعمنا أوساخ الناس، وما لا يصلح لنا أن نأخذه أبدا؟ فبلغ ذلك عبد الـملك فرده، وقال: لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هكذ. قال: قلت لسعيد بن أبي هند، ومن كان يومئذ يتكلم؟ قال: أولهم سعيد بن الـمسيب، وأبو بكر بن عبد الرحمن، وخارجة بن زيد، وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير. قال الشافعي: وقولهم: لا يصلح لنا، أي: لا يحل لنا أن نأخذ الصدقة، ونحن أهل الفيء، وليس لأهل الفيء في الصدقة حق، ومن أن لا ينقل عن قوم إلى غيرهم»[3].

«قلت: والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر دون اسم الغزو وذلك

۱-

۲-

۳-

انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يومئذٍ».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ بَلَغَنِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَخَذَ الْجِزْيَةَ مِنْ مَجُوسِ الْبَحْرَيْنِ وَأَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَخَذَهَا مِنْ مَجُوسِ فَارِسَ وَأَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَخَذَهَا مِنَ الْبَرْبَرِ»[١].

مالك «عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ذَكَرَ الْمَجُوسَ فَقَالَ مَا أَدْرِى كَيْفَ أَصْنَعُ فِى أَمْرِهِمْ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»[٢].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ضَرَبَ الْجِزْيَةَ عَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَرْبَعَةَ دَنَانِيرَ وَعَلَى أَهْلِ الْوَرِقِ أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا مَعَ ذَلِكَ أَرْزَاقُ الْمُسْلِمِينَ وَضِيَافَةُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ»[٣].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ فِى الظَّهْرِ نَاقَةً عَمْيَاءَ، فَقَالَ عُمَرُ ادْفَعْهَا إِلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَنْتَفِعُونَ بِهَا. قَالَ فَقُلْتُ وَهِىَ عَمْيَاءُ فَقَالَ عُمَرُ يَقْطُرُونَهَا بِالإِبِلِ. قَالَ فَقُلْتُ كَيْفَ تَأْكُلُ مِنَ الأَرْضِ قَالَ فَقَالَ عُمَرُ أَمِنْ نَعَمِ الْجِزْيَةِ هِىَ أَمْ مِنْ نَعَمِ الصَّدَقَةِ فَقُلْتُ بَلْ مِنْ نَعَمِ الْجِزْيَةِ فَقَالَ عُمَرُ أَرَدْتُمْ - وَاللَّهِ - أَكْلَهَا. فَقُلْتُ إِنَّ عَلَيْهَا وَسْمَ الْجِزْيَةِ. فَأَمَرَ بِهَا عُمَرُ فَنُحِرَتْ وَكَانَ عِنْدَهُ صِحَافٌ تِسْعٌ فَلاَ تَكُونُ فَاكِهَةٌ وَلاَ طُرَيْفَةٌ إِلاَّ جَعَلَ مِنْهَا فِى تِلْكَ الصِّحَافِ فَبَعَثَ بِهَا إِلَى أَزْوَاجِ النَّبِيِّﷺ وَيَكُونُ الَّذِى يَبْعَثُ بِهِ إِلَى حَفْصَةَ ابْنَتِهِ مِنْ آخِرِ ذَلِكَ فَإِنْ كَانَ فِيهِ نُقْصَانٌ كَانَ فِى حَظِّ حَفْصَةَ - قَالَ - فَجَعَلَ فِى تِلْكَ الصِّحَافِ مِنْ لَحْمِ تِلْكَ الْجَزُورِ فَبَعَثَ بِهِ إِلَى أَزْوَاجِ النَّبِيِّﷺ وَأَمَرَ بِمَا بَقِىَ مِنْ لَحْمِ تِلْكَ الْجَزُورِ فَصُنِعَ فَدَعَا عَلَيْهِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

«قلت: احتج به الشافعي على أن عمر كان يسم وسمين وسم جزية ووسم صدقة».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَأْخُذُ مِنَ النَّبَطِ مِنَ الْحِنْطَةِ وَالزَّيْتِ نِصْفَ الْعُشْرِ يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكْثُرَ الْحَمْلُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَيَأْخُذُ مِنَ الْقُطْنِيَّةِ الْعُشْرَ»[1].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ غُلاَمًا عَامِلاً مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ عَلَى سُوقِ الْمَدِينَةِ فِي زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَكُنَّا نَأْخُذُ مِنَ النَّبَطِ الْعُشْرَ»[2].

مالك «أَنَّهُ سَأَلَ ابْنَ شِهَابٍ عَلَى أَيِّ وَجْهٍ كَانَ يَأْخُذُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنَ النَّبَطِ الْعُشْرَ فَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ كَانَ ذَلِكَ يُؤْخَذُ مِنْهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَأَلْزَمَهُمْ ذَلِكَ عُمَرُ رضي الله عنه»[3].

مالك والشافعي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّهُ قَالَ شَرِبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَبَنًا فَأَعْجَبَهُ فَسَأَلَ الَّذِي سَقَاهُ مِنْ أَيْنَ هَذَا اللَّبَنُ فَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ وَرَدَ عَلَى مَاءٍ - قَدْ سَمَّاهُ - فَإِذَا نَعَمٌ مِنْ نَعَمِ الصَّدَقَةِ وَهُمْ يَسْقُونَ فَحَلَبُوا لِي مِنْ أَلْبَانِهَا فَجَعَلْتُهُ فِي سِقَائِي فَهُوَ هَذَا. فَأَدْخَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَدَهُ فَاسْتَقَاءَهُ، احتج به الشافعي على ان الوالي ليس له في الصدقة نصيبٌ»[4].

الفرائض: الدارمي «عَنْ مُوَرِّقٍ الْعِجْلِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»[5].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ فَإِنَّهَا مِنْ دِينِكُمْ»[6].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

البيهقي روينا «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِﷺ خَطَبَ النَّاسَ بِالْجَابِيَةِ فَقَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ أَنْ يَسْأَلَ عَنِ الْفَرَائِضِ فَلْيَأْتِ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ»[١].

«قلت: فيه كرامةٌ لعمرﷺ، لأن الفرائض علي هذا التفصيل والبيان لم يُرْوَ الا عن زيد بن ثابتٍ واسناد أهل الـمدينة إليه».

الدارمي «عن ابراهيم قال عبدالله: كان عمر إذا سلك طريقا وجدناه سهلا وإنه قال في زوجٍ وابوين للزوج النصف وللام ثلث ما بقي»[٢].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ طَرِيقاً اتَّبَعْنَاهُ فِيهِ وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَضَى فِي امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةٍ، فَأَعْطَى الْمَرْأَةَ الرُّبُعَ، وَالأُمَّ ثُلُثَ مَا بَقِيَ، وَالأَبَ سَهْمَيْنِ»[٣].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ فِي زَوْجٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٍ لأَبٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٍ لأُمٍّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَزَيْدٌ يُشَرِّكُونَ، وَقَالَ عُمَرُ: لَمْ يَزِدْهُمُ الأَبُ إِلاَّ قُرْباً»[٤].

الدارمي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ وَعَنْ عِكْرِمَةَ: أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيق جَعَلَ الْجَدَّ أَباً»[٥].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ يُقَاسِمُ الْجَدَّ مَعَ الأَخِ وَالأَخَوَيْنِ، فَإِذَا زَادُوا أَعْطَاهُ الثُّلُثَ، وَكَانَ يُعْطِيهِ مَعَ الْوَلَدِ السُّدُسَ»[٦].

الدارمي «عن يحيي بن سعيد أَنَّ عُمَرَ كَانَ كَتَبَ مِيرَاثَ الْجَدِّ حَتَّى إِذَا طُعِنَ دَعَا بِهِ فَمَحَاهُ، ثُمَّ قَالَ: سَتَرَوْنَ رَأْيَكُمْ فِيهِ»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

الدارمي «عَنْ مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا طُعِنَ اسْتَشَارَهُمْ فِي الْجَدِّ فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ رَأَيْتُ فِي الْجَدِّ رَأْياً، فَإِنْ رَأَيْتُمْ أَنْ تَتَّبِعُوهُ فَاتَّبِعُوهُ. فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ: إِنْ نَتَّبِعْ رَأْيَكَ فَإِنَّهُ رَشَدٌ، وَإِنْ نَتَّبِعْ رَأْيَ الشَّيْخِ فَلَنِعْمَ ذُو الرَّأْيِ كَانَ»[٢].

الدارمي «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: جَاءَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ جَدَّةٌ أُمُّ أَبٍ أَوْ أُمُّ أُمٍّ فَقَالَتْ: إِنَّ ابْنَ ابْنِي أَوِ ابْنَ ابْنَتِي تُوُفِّيَ، وَبَلَغَنِي أَنَّ لِي نَصِيباً فَمَا لِي؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَلَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ قَالَ: أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ فِي الْجَدَّةِ شَيْئاً؟ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَنَا. قَالَ: مَاذَا؟ قَالَ: أَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ سُدُساً. قَالَ: أَيَعْلَمُ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ: صَدَقَ. فَأَعْطَاهَا أَبُو بَكْرٍ السُّدُسَ، فَجَاءَتْ إِلَى عُمَرَ مِثْلُهَا فَقَالَ: مَا أَدْرِي، مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَحَدَّثُوهُ بِحَدِيثِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَقَالَ عُمَرُ: أَيُّكُمَا خَلَتْ بِهِ فَلَهَا السُّدُسُ، فَإِنِ اجْتَمَعْتُمَا فَهُوَ بَيْنَكُمَا».

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّي سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي، فَإِنْ كَانَ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّي وَمِنَ الشَّيْطَانِ، أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ إِنِّي لأَسْتَحْيِي اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئاً قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ»[٣].

الدارمي «عن عَاصِمَ بْنَ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ الأَنْصَارِيَّ أَخْبَرَهُ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ الْتَمَسَ مَنْ يَرِثُ ابْنَ الدَّحْدَاحَةِ فَلَمْ يَجِدْ وَارِثاً، فَدَفَعَ مَالَ ابْنِ الدَّحْدَاحَةِ إِلَى أَخْوَالِ ابْنِ الدَّحْدَاحَةِ»[٤].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ زِيَادٍ قَالَ: أُتِيَ عُمَرُ فِي عَمٍّ لأُمٍّ وَخَالَةٍ، فَأَعْطَى الْعَمَّ لِلأُمِّ

١-
٢-
٣-
٤-

الثُّلُثَيْنِ، وَأَعْطَى الْخَالَةَ الثُّلُث»[١].

الدارمي «عَنِ الْحَسَنِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَعْطَى الْخَالَةَ الثُّلُثَ وَالْعَمَّةَ الثُّلُثَيْنِ»[٢].

الدارمي «عن الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ: أَنَّ عُمَرَ قَضَى فِي أَهْلِ طَاعُونِ عَمَوَاسَ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا كَانُوا مِنْ قِبَلِ الأَبِ سَوَاءً فَبَنُو الأُمِّ أَحَقُّ، وَإِذَا كَانَ بَعْضُهُمْ أَقْرَبَ مِنْ بَعْضٍ بِأَبٍ فَهُمْ أَحَقُّ بِالْمَالِ»[٣].

الدارمي «عن سُلَيْمَانَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَه عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الأَشْعَثِ: أَنَّ عَمَّةً لَهُ تُوُفِّيَتْ يَهُودِيَّةً بِالْيَمَنِ، فَذَكَرَ ذَلِكَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ: يَرِثُهَا أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْهَا مِنْ أَهْلِ دِينِهَا»[٤].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: أَهْلُ الشِّرْكِ لاَ نَرِثُهُمْ وَلاَ يَرِثُونَا»[٥].

الدارمي «عن الشعبي أن أبابكرٍ وعمر قالا لا يتوارث أهل ملتين»[٦].

الدارمي «عن أَنَسُ بْنُ سِيرِينَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: لاَ يَتَوَارَثُ مِلَّتَانِ شَتَّى، وَلاَ يَحْجُبُ مَنْ لاَ يَرِثُ»[٧].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ عُمَرَ وَعَلِيٍّ وَزَيْدٍ - قَالَ: وَأَحْسَبُهُ قَدْ ذَكَرَ عَبْدَ اللَّهِ أَيْضاً - أَنَّهُمْ قَالُوا: الْوَلاَءُ لِلْكُبْرِ. يَعْنُونَ بِالْكُبْرِ مَا كَانَ أَقْرَبَ بِأَبٍ أَوْ أُمٍّ»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ عُمَرَ وَعَلِيٍّ وَزَيْدٍ قَالُوا: الدِّيَةُ تُورَثُ كَمَا يُورَثُ الْمَالُ خَطَؤُهُ وَعَمْدُهُ»[1].

الدارمي «عن الشعبي قال عمر: لا يرث قاتل خطاءٍ ولا عمد»[2].

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: كَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى شُرَيْحٍ أَنَّ لاَ يُوَرِّثَ الْحَمِيلَ إِلاَّ بِبَيِّنَةٍ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ فِى خِرْقَتِهَا»[3].

الدارمي «عَنْ أَبِى عُثْمَانَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: الصَّدَقَةُ وَالسَّائِبَةُ لِيَوْمِهِمَا»[4].

«قلت: يعني إذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما معتقان في الحال ليسا من الـمدبَّرين».

الدارمي «عن يحيي بن سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ قَالَ: أَيُّمَا حُرٍّ تَزَوَّجَ أَمَةً فَقَدْ أَرَقَّ نِصْفَهُ، وَأَيُّمَا عَبْدٍ تَزَوَّجَ حُرَّةً فَقَدْ أَعْتَقَ نِصْفَهُ قَالَ الدارمي: يَعْنِى الْوَلَدَ»[5].

الدارمي «عن ابراهيم عن عمر وعليٍّ وزيدٍ قالوا: الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتَقن أو ما كاتبن»[6].

الدارمي «عن الشعبي عن عمر وعليٍّ وزيد قالوا: الوالد يجر ولاء ولده»[7].

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: إِذَا كَانَتِ الْحُرَّةُ تَحْتَ الْمَمْلُوكِ فَوَلَدَتْ لَهُ غُلاَماً فَإِنَّهُ يُعْتَقُ بِعِتْقِ أُمِّهِ وَوَلاَؤُهُ لِمَوَالِى أُمِّهِ، فَإِذَا أُعْتِقَ الأَبُ جَرَّ الْوَلاَءَ إِلَى مَوَالِى أَبِيهِ»[8].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

٦-

۷-

۸-

الدارمي «عَنِ الْعَلاَءِ بْنِ زِيَادٍ: أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ: إِنَّ وَارِثِي كَلاَلَةٌ فَأُوصِي بِالنِّصْفِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالثُّلُثِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالرُّبُعِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالْخُمُسِ؟ قَالَ: لاَ. حَتَّى صَارَ إِلَى الْعُشْرِ فَقَالَ: أَوْصِ بِالْعُشْرِ»[١].

«قلت: معناه ما رُوي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهي الجامح».

الدارمى «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: يُحْدِثُ الرَّجُلُ فِي وَصِيَّتِهِ مَا شَاءَ، وَمِلاَكُ الْوَصِيَّةِ آخِرُهَا»[٢].

من أبواب شتي: مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لاَ يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. قَالَ مَالِكٌ قَالَ ابْنُ شِهَابٍ فَفَحَصَ عَنْ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حَتَّى أَتَاهُ الثَّلْجُ وَالْيَقِينُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لاَ يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ فَأَجْلَى يَهُودَ خَيْبَرَ قَالَ مَالِكٌ وَقَدْ أَجْلَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَهُودَ نَجْرَانَ وَفَدَكَ فَأَمَّا يَهُودُ خَيْبَرَ فَخَرَجُوا مِنْهَا لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ وَلاَ مِنَ الأَرْضِ شَىْءٌ وَأَمَّا يَهُودُ فَدَكَ فَكَانَ لَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ وَنِصْفُ الأَرْضِ لأَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ صَالَحَهُمْ عَلَى نِصْفِ الثَّمَرِ وَنِصْفِ الأَرْضِ فَأَقَامَ لَهُمْ عُمَرُ نِصْفَ الثَّمَرِ وَنِصْفَ الأَرْضِ قِيمَةً مِنْ ذَهَبٍ وَوَرِقٍ وَإِبِلٍ وَحِبَالٍ وَأَقْتَابٍ ثُمَّ أَعْطَاهُمُ الْقِيمَةَ وَأَجْلاَهُمْ مِنْهَا»[٣].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ أَنَّ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ زَارَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَيَّاشٍ الْمَخْزُومِيَّ فَرَأَى عِنْدَهُ نَبِيذًا وَهُوَ بِطَرِيقِ مَكَّةَ فَقَالَ لَهُ أَسْلَمُ إِنَّ هَذَا الشَّرَابَ يُحِبُّهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَيَّاشٍ قَدَحًا عَظِيمًا فَجَاءَ بِهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَوَضَعَهُ فِي يَدَيْهِ فَقَرَّبَهُ عُمَرُ إِلَى فِيهِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ هَذَا لَشَرَابٌ طَيِّبٌ فَشَرِبَ مِنْهُ ثُمَّ نَاوَلَهُ رَجُلاً عَنْ يَمِينِهِ. فَلَمَّا أَدْبَرَ عَبْدُ اللَّهِ نَادَاهُ عُمَرُ بْنُ

١-

٢-

٣-

الْخَطَّابِ فَقَالَ أَأَنْتَ الْقَائِلُ لَمَكَّةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَدِينَةِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ فَقُلْتُ هِىَ حَرَمُ اللَّهِ وَأَمْنُهُ وَفِيهَا بَيْتُهُ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ أَقُولُ فِى بَيْتِ اللَّهِ وَلاَ فِى حَرَمِهِ شَيْئًا. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَأَنْتَ الْقَائِلُ لَمَكَّةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَدِينَةِ قَالَ فَقُلْتُ هِىَ حَرَمُ اللَّهِ وَأَمْنُهُ وَفِيهَا بَيْتُهُ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ أَقُولُ فِى حَرَمِ اللَّهِ وَلاَ فِى بَيْتِهِ شَيْئًا ثُمَّ انْصَرَفَ»[1].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْخَطَّابِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ نَوْفَلٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِسَرْغَ لَقِيَهُ أُمَرَاءُ الأَجْنَادِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَأَصْحَابُهُ فَأَخْبَرُوهُ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِأَرْضِ الشَّامِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ادْعُ لِى الْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ. فَدَعَاهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ وَأَخْبَرَهُمْ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِالشَّامِ فَاخْتَلَفُوا فَقَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ خَرَجْتَ لأَمْرٍ وَلاَ نَرَى أَنْ تَرْجِعَ عَنْهُ. وَقَالَ بَعْضُهُمْ مَعَكَ بَقِيَّةُ النَّاسِ وَأَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَلاَ نَرَى أَنْ تُقْدِمَهُمْ عَلَى هَذَا الْوَبَإِ. فَقَالَ عُمَرُ ارْتَفِعُوا عَنِّى. ثُمَّ قَالَ ادْعُ لِى الأَنْصَارَ فَدَعَوْتُهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ فَسَلَكُوا سَبِيلَ الْمُهَاجِرِينَ وَاخْتَلَفُوا كَاخْتِلاَفِهِمْ فَقَالَ ارْتَفِعُوا عَنِّى. ثُمَّ قَالَ ادْعُ لِى مَنْ كَانَ هَا هُنَا مِنْ مَشْيَخَةِ قُرَيْشٍ مِنْ مُهَاجِرَةِ الْفَتْحِ فَدَعَوْتُهُمْ فَلَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيْهِ مِنْهُمُ اثْنَانِ فَقَالُوا نَرَى أَنْ تَرْجِعَ بِالنَّاسِ وَلاَ تُقْدِمَهُمْ عَلَى هَذَا الْوَبَإِ فَنَادَى عُمَرُ فِى النَّاسِ إِنِّى مُصْبِحٌ عَلَى ظَهْرٍ فَأَصْبِحُوا عَلَيْهِ. فَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ نَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطَتْ وَادِيًا لَهُ عُدْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخْصِبَةٌ وَالأُخْرَى جَدْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصِبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ وَإِنْ رَعَيْتَ الْجَدْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ - وَكَانَ غَائِبًا فِى بَعْضِ حَاجَتِهِ - فَقَالَ إِنَّ عِنْدِى مِنْ هَذَا عِلْمًا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ

۱-

فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ. قَالَ فَحَمِدَ اللَّهَ عُمَرُ ثُمَّ انْصَرَفَ»[١].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ فَلَمَّا جَاءَ سَرْغَ بَلَغَهُ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِالشَّامِ فَأَخْبَرَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ. فَرَجَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ سَرْغَ»[٢].

مالك «عن ابن شهاب، عن سالم، أن عمرﷺ إنما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف»[٣].

مالك «أَنَّهُ قَالَ بَلَغَنِي أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لَبَيْتٌ بِرُكْبَةَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عَشَرَةِ أَبْيَاتٍ بِالشَّامِ. قَالَ مَالِكٌ يُرِيدُ لِطُولِ الأَعْمَارِ وَالْبَقَاءِ وَلِشِدَّةِ الْوَبَإِ بِالشَّامِ»[٤].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَبِي أُنَيْسَةَ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الآيَةِ: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآۚ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ ١٧٢﴾ [الأعراف: ١٧٩]. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يُسْأَلُ عَنْهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ

١-

٢-

٣-

٤-

اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ النَّارَ»[۱].

محمد قال أخبرنا أبوحنيفة «عن عبدالاعلي التيمي عن أبيه عن عمر ابن الخطاب رضي الله عنه قال: بينا هو يخطب الناس بالجابية إذ قال في خطبته: ان الله يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء فقال قسٌّ من تلك القسوس: ما يقول أميرالـمؤمنين؟ قالوا: يقول ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال بركشت[۲]: الله اعدل من أن يضلّ أحداً، فبلغت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال: بل اللهُ اضلّك والله لو لا عهدك لضربت عنقك»[۳].

أخرج الامام ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان الـمحجة «عن عبدالله بن الحارث بن نوفل قال: لـما قدم عمر بن الخطاب رضي الله عنه الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق يترجم له ما يقول عمر، فلما قال عمر: من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر: يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نفض الجاثليق ثوبه كهيئة الـمنكر لذلك فقال عمر: ما يقول؟ فكرهوا أن يذكروا له الذي عني بذلك، ثم عاد عمر فقال ذلك ففعل الجاثليق مثلها فقال عمر: ما يقول؟ فقيل: يا أميرالـمؤمنين يزعم أن الله لا يضل أحداً فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلّك وهو يدخلك النار إن شاء اما والله لولا عقدٌ لك لضربت عنقك ان الله عز وجل حين خلق الخلق خلق أهل الجنة وما هم عاملون وخلق أهل النار ومايعملون ثم قال هؤلاء لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبدالله بن الحارث: فتفرق الناس وهم لا يختلفون في القدر»[٤].

۱-

۲- عالم اهل كتاب.

۳-

٤-

وأخرج ايضاً «عن سعيد بن الـمسيب قال: قام عمر بن الخطاب فى الناس فقال أيها الناس ألا إن أصحاب الرأى أعداء السنة أعيتهم الأحاديث أن يحفظوها وتفلتت منهم أن يعوها واستحيوا إذا سألهم الناس أن يقولوا لا ندرى فعايدوا اليسر برأيهم فضلوا وأضلوا كثيرا والذى نفس عمر بيده ما قبض الله نبيه ولا رفع الوحى عنهم حتى أغناهم عن الرأى ولو كان الدين يؤخذ بالرأى لكان أسفل الخف أحق بالـمسح من ظهره فإياك وإياهم»[١].

وأخرج «عن عامر بن سعد عن أبيه قال وقف عمر بن الخطاب بالجابية فقال: قام رسول الله ﷺ فينا فقال: من أراد بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة، فإن الشيطان مع الفذ، قال أهل اللغة بحبوحة الجنة وسطها والفذ الفرد»[٢].

وقال أبوالقاسم تعليقاً «قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الـمنبر: إن هذا القرآن كلام الله»[٣].

وأخرج «عن الحسن قال جاء اعرابي الي عمر فقال: يا أميرالمؤمنين! علِّمني الدينَ قال: تشهد أن لا اله إلا الله وأن محمداً رسول الله وتقيم الصلاة وتؤتي الزكاة وتحج البيت وتصوم رمضان وعليك بالعلانية وإياك والسرَّ وكل ما تستحيي منه فإن كان لقيت الله فقل أمرني بهذا عمر»[٤].

وأخرج «عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب آن رسول الله ﷺ كان يتعوّذ من عذاب القبر»[٥].

وأخرج «عن أبي شهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله ﷺ: كيف أنت إذا كنت

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

في أربعة اذرعٍ في ذراعين ورأيت منكراً ونكيراً؟ قال قلت: يا رسول الله! وما منكرٌ ونكير قال فتانا القبر يبحثان الأرض بانيابهما ويطآن في اشعارهما، أصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبةٌ لو اجتمع عليها اهل مني لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصاي هذه، قال قلت: يا رسول الله وأنا على حالي هذه؟ قال: نعم، قلت: اذاً اكفيكهما»[١].

وأخرج «عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللهﷺ: بعثت داعياً ومبلغاً ليس إليّ من الهدي شئٌ وخُلق ابليس مزيّناً وليس اليه من الضلالة شيئ»[٢].

وأخرج «عن أبي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللهﷺ: لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم»[٣].

احمد بن حنبل قال: «حدثنا هشيم (قال) أخبرنا علي بن زيد عن يوسف ابن مهران عن ابن عباس قال: خطب عمر بن الخطابؓ وقال هشيم مرةً خطبَنا فحمدالله وأثنى عليه فذكر الرجم فقال: لا تُخدعن عنه فإنه حدٌّ من حدود الله الا ان رسول اللهﷺ قد رجم ورجمنا بعده ولولا أن يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ماليس منه لكتبت في ناحيةٍ من المصحف شهد عمر بن الخطاب، قال هشيم مرةً وعبدالرحمن بن عوف وفلان وفلان أن رسول اللهﷺ قد رجم ورجمنا من بعده وأنه سيكون من بعدكم قومٌ يكذّبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقومٍ يخرجون من النار بعدما امتحشوا»[٤].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِنِّي لأُحِبُّ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى الْقَارِئِ أَبْيَضَ الثِّيَابِ»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

مالك «عَنْ أَيُّوبَ بْنِ أَبِي تَمِيمَةَ عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِذَا أَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَوْسِعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ جَمَعَ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ»[1].

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَقَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقَعٍ ثَلاَثٍ لَبَّدَ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ»[2].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَأَى حُلَّةً سِيَرَاءَ تُبَاعُ[3] عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوِ اشْتَرَيْتَ هَذِهِ الْحُلَّةَ فَلَبِسْتَهَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَلِلْوَفْدِ إِذَا قَدِمُوا عَلَيْكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّمَا يَلْبَسُ هَذِهِ مَنْ لاَ خَلاَقَ لَهُ فِي الآخِرَةِ. ثُمَّ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْهَا حُلَلٌ فَأَعْطَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مِنْهَا حُلَّةً فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكَسَوْتَنِيهَا وَقَدْ قُلْتَ فِي حُلَّةِ عُطَارِدٍ مَا قُلْتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لَمْ أَكْسُكَهَا لِتَلْبَسَهَا. فَكَسَاهَا عُمَرُ أَخًا لَهُ مُشْرِكًا بِمَكَّةَ»[4].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ كَانُوا يَشْرَبُونَ قِيَامًا»[5].

مالك «عن يحيي بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزاً بسمنٍ فدعا رجلاً من أهل البادية فجعل يأكل يتتبع باللقمة وَضَر[6] الصحفة فقال له عمر: كأنك مقفرٌ[7] فقال:

۱-

۲-

۳- نوعی پارچه‌ی یمنی گرانبهاء.

٤-

٥-

٦- چربی و روغن.

۷- گرسنه.

والله ما أكلتُ سمناً ولا رأيت أُكلاته منذ كذا وكذا فقال عمر: لا آكل السمن حتى يحيي الناس من أول ما يحيون»[١].

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - يُطْرَحُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ فَيَأْكُلُهُ حَتَّى يَأْكُلَ حَشَفَهَا»[٢].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ سُئِلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَنِ الْجَرَادِ فَقَالَ وَدِدْتُ أَنَّ عِنْدِى قَفْعَةً نَأْكُلُ مِنْهُ»[٣].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِيَّاكُمْ وَاللَّحْمَ فَإِنَّ لَهُ ضَرَاوَةً كَضَرَاوَةِ الْخَمْرِ»[٤].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَدْرَكَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَهُ حِمَالُ لَحْمٍ فَقَالَ مَا هَذَا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَرِمْنَا إِلَى اللَّحْمِ فَاشْتَرَيْتُ بِدِرْهَمٍ لَحْمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَمَا يُرِيدُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَطْوِىَ بَطْنَهُ عَنْ جَارِهِ أَوِ ابْنِ عَمِّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ عَنْكُمْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]»[٥].

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلاَمَ ثُمَّ سَأَلَ عُمَرُ الرَّجُلَ كَيْفَ أَنْتَ فَقَالَ أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهَ. فَقَالَ عُمَرُ ذَلِكَ الَّذِى أَرَدْتُ مِنْكَ»[٦].

١-

٢

٣-

٤-

٥-

٦-

مالك «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ عُلَمَائِهِمْ أَنَّ أَبَا مُوسَى الأَشْعَرِيَّ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَأْذَنَ ثَلاَثًا ثُمَّ رَجَعَ فَأَرْسَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي أَثَرِهِ فَقَالَ مَا لَكَ لَمْ تَدْخُلْ فَقَالَ أَبُو مُوسَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ عُمَرُ وَمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِي بِمَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى حَتَّى جَاءَ مَجْلِسًا فِي الْمَسْجِدِ يُقَالُ لَهُ مَجْلِسُ الأَنْصَارِ فَقَالَ إِنِّي أَخْبَرْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِي بِمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَإِنْ كَانَ سَمِعَ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَلْيَقُمْ مَعِي. فَقَالُوا لأَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قُمْ مَعَهُ. وَكَانَ أَبُو سَعِيدٍ أَصْغَرَهُمْ فَقَامَ مَعَهُ فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لأَبِي مُوسَى أَمَا إِنِّي لَمْ أَتَّهِمْكَ وَلَكِنْ خَشِيتُ أَنْ يَتَقَوَّلَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ»[١].

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَرْسَلَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِعَطَاءٍ فَرَدَّهُ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِمَ رَدَدْتَهُ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَيْسَ أَخْبَرْتَنَا أَنَّ خَيْرًا لأَحَدِنَا أَنْ لاَ يَأْخُذَ مِنْ أَحَدٍ شَيْئًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّمَا ذَلِكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَأَمَّا مَا كَانَ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ فَإِنَّمَا هُوَ رِزْقٌ يَرْزُقُكَهُ اللَّهُ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لاَ أَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا وَلاَ يَأْتِينِي شَيْءٌ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ إِلاَّ أَخَذْتُهُ»[٢].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرِ بْنِ حَزْمٍ عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مَرَّ بِامْرَأَةٍ مَجْذُومَةٍ وَهِيَ تَطُوفُ بِالْبَيْتِ فَقَالَ لَهَا يَا أَمَةَ اللَّهِ لاَ تُؤْذِي النَّاسَ لَوْ جَلَسْتِ فِي بَيْتِكِ. فَجَلَسَتْ فَمَرَّ بِهَا رَجُلٌ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهَا إِنَّ الَّذِي كَانَ قَدْ نَهَاكِ قَدْ مَاتَ فَاخْرُجِي. فَقَالَتْ مَا كُنْتُ لأُطِيعَهُ حَيًّا وَأَعْصِيَهُ مَيِّتًا»[٣].

١-

٢-

٣-

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِرَجُلٍ مَا اسْمُكَ فَقَالَ جَمْرَةُ. فَقَالَ ابْنُ مَنْ فَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ. قَالَ مِمَّنْ قَالَ مِنَ الْحُرَقَةِ. قَالَ أَيْنَ مَسْكَنُكَ قَالَ بِحَرَّةِ النَّارِ. قَالَ بِأَيِّهَا قَالَ بِذَاتِ لَظًى. قَالَ عُمَرُ أَدْرِكْ أَهْلَكَ فَقَدِ احْتَرَقُوا. قَالَ فَكَانَ كَمَا قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رضی الله عنه»[1].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَرَادَ الْخُرُوجَ إِلَى الْعِرَاقِ فَقَالَ لَهُ كَعْبُ الأَحْبَارِ لاَ تَخْرُجْ إِلَيْهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ بِهَا تِسْعَةَ أَعْشَارِ السِّحْرِ وَبِهَا فَسَقَةُ الْجِنِّ وَبِهَا الدَّاءُ الْعُضَالُ»[2].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ أَمَةً كَانَتْ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَآهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَدْ تَهَيَّأَتْ بِهَيْئَةِ الْحَرَائِرِ فَدَخَلَ عَلَى ابْنَتِهِ حَفْصَةَ فَقَالَ أَلَمْ أَرَ جَارِيَةَ أَخِيكِ تَجُوسُ النَّاسَ وَقَدْ تَهَيَّأَتْ بِهَيْئَةِ الْحَرَائِرِ وَأَنْكَرَ ذَلِكَ عُمَرُ»[3].

مالك «عن اسحق بن عبدالله بن أبي طلحة عن أنس بن مالك قال: سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدارٌ وهو في جوف الحائط: عمر بن الخطاب أمير الـمؤمنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله أو ليعذّبنك»[4].

البغوي «توضأ عمر من ماء في جر نصرانية»[5].

البغوى «قال عمر بن الخطاب: كلوا الجُبن مما يصنع أهل الكتاب»[6].

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

۶-

البغوى «قال عمر وابن عباس: الذكاة في الحلق واللبّة وزاد عمر ولا تعجلوا لانفس أن تزهق»[١].

معناه: لا تسلخها بعد ذبحها مالم يفارقها الروح.

البغوى «قال عمر بن الخطاب: لا تنخلوا الدقيق، فإنه كله طعام»[٢].

البغوي «قال عمر عام الرمادة: لقد هممت أن أُنزل على أهل كل بيتٍ مثل عددهم، فان الرجل لا يهلك على نصف بطنه»[٣].

البخاري وغيره «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ - رضى الله عنه - عَلَى مِنْبَرِ النَّبِىِّﷺ يَقُولُ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ نَزَلَ تَحْرِيمُ الْخَمْرِ وَهْىَ مِنْ خَمْسَةٍ، مِنَ الْعِنَبِ وَالتَّمْرِ وَالْعَسَلِ وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ، وَالْخَمْرُ مَا خَامَرَ الْعَقْلَ وَثَلاَثٌ وَدِدْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا الْجَدُّ وَالْكَلاَلَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرِّبَا»[٤].

البغوي «قال السائب بن يزيد أن عمر قال: اني وجدت من فلان ريح شراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائلٌ عما شرب فإن كان يسكر جلدته الحدَّ فجلده الحد تامّاً»[٥].

البغوي روي «أن عمر بن الخطاب قال لشابٍ يمسّ ازاره الأرض: ابن اخي ارفع ثوبك فانه انقي لثوبك واتقي لربك»[٦].

البغوي «أن عمر رأي علي رجل ثوباً معصفراً فقال: دعوا هذه البرّاقات للنساء»[٧].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

البخاري وغيره «عن ابْنَ الزُّبَيْرِ يَخْطُبُ يَقُولُ قَالَ مُحَمَّدٌﷺ: مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِي الآخِرَةِ»[١].

البغوي «عن أبي عُثْمانَ النَّهْدِيَّ، يَقُولُ: أَتَانَا كِتَابُ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ، وَنَحْنُ بأَذْرَبِيجَانَ مَعَ عُتْبَةَ بْنِ فَرْقَدِ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ نَهَى عَنِ الحَرِيرِ إِلا هَكَذَا، وَأَشَارَ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ وَالوُسْطَى»[٢].

البغوي «عَنْ سُوَيْدِ بْنِ غَفَلَةَ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ بِالْجَابِيَةِ، فَقَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ لُبْسِ الْحَرِيرِ، إِلا مَوْضِعَ أُصْبُعَيْنِ، أَوْ ثَلاثٍ، أَوْ أَرْبَعٍ وَقَالَ قَتَادَةُ: رَخَّصَ عُمَرُ فِي مَوْضِعِ أُصْبُعٍ وَأُصْبُعَيْنِ وَثَلاثٍ وَأَرْبَعٍ مِنْ أَعْلامِ الْحَرِيرِ»[٣].

البغوي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَى عَلَى عُمَرَ قَمِيصًا أَبْيَضَ، فَقَالَ: أَجَدِيدٌ قَمِيصُكَ هَذَا، أَمْ غَسِيلٌ؟ قَالَ: بَلْ غَسِيلٌ، فَقَالَ: الْبَسْ جَدِيدًا، وَعِشْ حَمِيدًا، وَمُتْ شَهِيدًا»[٤].

البغوي «عَنِ الْحَسَنِ، قَالَ: خَطَبَ عُمَرُ وَهُوَ خَلِيفَةٌ، وَعَلَيْهِ إِزَارٌ فِيهِ اثْنَتَا عَشْرَةَ رُقْعَةً»[٥].

البغوي «عن أبي عثمان النهدي يقول أتانا كتاب عمر ونحن بآذربيجان مع عتبة بن فرقد أما بعد: فاتّزروا وارتدوا وانتعلوا وانقوا الخفاف وانقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل وإياكم والتنعم وزيّ العجم وعليكم بالشمس، فانها حمام العرب وتمعدَدوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا واعطوا الركب اسنتها وانزوا نزواً وارموا

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

الاغراض وفي رواية وانزوا على ظهور الخيل نزواً واستقبلوا بوجوهكم الشمس فإنها حمامات العرب»[١].

«قوله: تمعددوا قيل هو من التمعدد بمعني الغلظ يقال تمعدد إذا شبَّ وغلظ، وقيل: معناه تشبّهوا بعيش معد[٢] وكانوا أهل غلظ وقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم وزيّ العجم واخشوشنوا أراد الخشونة في الـملبس والـمطعم قوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويروي بالجيم من الجشب وهي الخشونة في الـمطعم».

البغوي «عن ابن سيرين، أن عمر بن الخطاب رأى علي خاتما من ذهب، فأمره أن يلقيه قال زياد: يا أمير الـمؤمنين إن خاتمي من حديد قال: ذاك أنتن وأنتن»[٣].

البغوي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمانَ حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي بِئْرِ أَرِيسَ، نَقْشُهُ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»[٤].

البغوي «أن عمر بن الخطاب كان يتطيب بالـمسك وروي أنه اوصي في غسله أن لا يقربوه مسكاً وكان الحسن يكره الـمسك للميت ولا يكرهه للحي»[٥].

البغوي «سُئِلَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ لاَ لَمْ يَشِنْهُ الشَّيْبُ. قَالَ فَقِيلَ يَا أَبَا حَمْزَةَ وَشَيْنٌ هُوَ قَالَ فَقَالَ كُلُّكُمْ يَكْرَهُهُ وَخَضَبَ أَبُو بَكْرٍ بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ وَخَضَبَ عُمَرُ بِالْحِنَّاءِ»[٦].

١-

٢- معد بن عدنان (از اجداد عرب).

٣-

٤-

٥-

٦-

البغوي «عن أنسٍ أن النبيﷺ كان لا يتنوّر فإذا اكثر شعره حلقه»[۱].

وروي «عن سعيد عن قتادة أن النبيﷺ لم يتنور ولا أبوبكر ولا عمر ولا عثمان»[۲].

البغوي «عَنْ جُبَيْرِ بْنِ نُضَيْرٍ، قَالَ: قُرِئَ عَلَيْنَا كِتَابُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالشَّامِ: لا يَدْخُلُ الرَّجُلُ الْحَمَّامَ إِلا بِمِئْزَرٍ، وَلا تَدْخُلُهُ الْمَرْأَةُ إِلا مِنْ سَقَمٍ، وَاجْعَلُوا اللَّهْوَ فِي ثَلاثَةِ أَشْيَاءَ: الْخَيْلِ، وَالنِّسَاءِ، وَالنِّصَالِ»[۳].

البغوي «قال عمر بن الخطاب لِرَجُلٍ مِنَ النَّصَارَى، صَنَعَ لَهُ طَعَامًا بِالشَّامِ وَدَعَاهُ: إِنَّا لا نَدْخُلُ كَنَائِسَكُمْ، مِنْ أَجْلِ الصُّوَرِ الَّتِي فِيهَا»[٤].

البغوي «عن أيوب، عن نافع، قال: بلغ عمر أن صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بيوتها بقرام أو غيره أهداها له عبد الله بن عمر، فذهب عمر وهو يريد أن يهتكه، فبلغهم فنزعوه»[٥].

البغوي «أن صفوان بن أمية تزوّج فدعا عمر بن الخطابؓ إلى بيته وقد ستر بهذه الأدم المنقوشة، فقال عمر: لو كنتم جعلتم مكان هذا مسوحا كان أحمل للغبار من هذا»[٦].

البغوي «أن عمر ابن الخطاب شكى إليه رجلٌ ما تلقي امرأته له من اهراقة الدم فقال رجلٌ: لو كان يحلُّ لى ما يحلّ لك لقطعته، فقال عمر: بأيّ شيئ؟ فقال: هو ذا عرق فلو كُوي ذهب فبرأتْ فقال عمر: ولا يذهبه غيرها؟ قال: لا، قال عمر: البسوها ثوبا وشقوا الموضع الذي يريد وعالجها»[۷].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

البغوي روي «عن عمر أنه قال: تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة والطريق ثم امسكوا»[١].

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسى: أما بعد، فإني كنت آمركم بما أمركم به القرآن، وأنهاكم عما نهاكم عنه محمدﷺ: وآمركم باتباع الفقه والسنة، والتفهم في العربية، فإذا رأى أحدكم رؤيا فقصها على أخيه فليقل: خير لنا وشر لاعدائنا»[٢].

البغوي «عن قتادة قال: جاء رجل إلى عمر بن الخطاب فقال: إني رأيت كأن الارض أعشبت ثم أجدبت، ثم أعشبت ثم أجدبت، فقال عمر: أنت رجل تؤمن ثم تكفر، ثم تؤمن ثم تكفر، ثم تموت كافرا، فقال الرجل: لم أر شيئا، فقال عمر: قضي الأمر الذي فيه تستفتيان، قد قضي لك ما قضي لصاحب يوسف»[٣].

البغوي «قال ايوب عن نافع أو غيره قال: كان عمال عمر إذا كتبوا اليه بدؤا بأنفسهم قال: وجدت كتابا من النعمان بن مقرن إلى عبدالله أميرالـمؤمنين قال زياد: ما كان هؤلاء إلا الاعراب»[٤].

البغوي «عن تميم بن سلمة قال لـما قدم عمر الشام استقبله أبوعبيدة بن الجراح فاخذ بيده فقبلها، قال تميم: كانوا يرون انها سنةٌ»[٥].

البغوي «قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الـملائكة مثل جبرئيل وميكائيل، لأن عمر بن الخطاب قد كره ذلك ولم يأتنا عن احدٍ من الصحابة ولا التابعين انه سمي ولداً باسم أحدٍ منهم»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

البغوي «عن الشعبي عن مسروق قال سألني عمرﷺ مسروق ابن من؟ قلت: مسروق بن الاجدع، قال الاجدع اسم شيطان أنت مسروق بن عبدالرحمن»[۲].

البغوي «أن رجلاً خطب فاكثر فقال عمر: ان كثيراً من الخطب من شقاشق الشيطان شبّه الذي يتفيهق في كلامه ولا يبالي بما قال من صِدق أو كذب بالشيطان»[۳].

البغوي «كان عمر لا ينكر النصب والجداء ونحوها»[٤].

وهذا آخر ما يسر الله تعالى لنا من تدوين مذهب أمير الـمؤمنين عمر بن الخطابﷺ في هذه الحالة والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلى الله على خير خلقه محمدٍ وآله وأصحابه أجمعين.

هر چند آنچه نوشتیم مختصر است به نسبت مذهب فاروق اعظمﷺ اگر تتبع کتب بکار بریم دو ثلث بران مزید شود و اگر تصحیح و تسقیم روایات و ترجیح بعض بر بعض و بیان آنچه سلف در آن باب تکلم کرده اند علی ما ینبغی بتقدیم رسانیم مجلدی ضخم بهم رسد و اینهمه در حالت راهنه میسر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر مقاله تقریر نمودیم که نسبت مجتهدین با فاروق اعظمﷺ مانند نسبت مجتهد منتسب مطلق است با مجتهد مستقل، و مذهب فاروق اعظمﷺ بمنزلهء متن است و مذاهب اربعه بمنزلهء شروح الی غیر ذلک مما بسطنا فی صدر المقالة.

کافی است دل خالی از تعصب گوش شنوا می‌باید و بس چون این مبحث بحمد الله وحسن توفیقه به اتمام رسید مصلحت آن نماید که دو نکته دیگر به استقراء تمام و از تتبع گوشه‌های سخن و فحاوی آثار شناخته ایم به آن ملحق کنیم.

۱-

۲-

۳-

٤-

نکتهء اولی: در زمان آنحضرتﷺ مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوش به آواز ویﷺ بوده‌اند هر چه پیش می‌آمد از مصالح جهاد و هُدنه و عقد جزیه و احکام فقهیه و علوم زهدیه همه از آن حضرت استفسار می‌نمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده‌اند، چه علوم رسمیه و تجربیه که پیش از بعثت سید الرسل علیه افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوت فیوض نازله از جانب مدبر السموات والارض جلّت قدرته متلاشی گشته در هر باب غیر انتظار حکم حضرت مخبر صادق وظیفهء ایشان نبود.

چون نوبت خلافت خاصه رسید شیخین در مجالس متعدده تمیّز و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجمله طریق مشاورت در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن کشاده شد.

معهذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود در جمیع این امور شذر و مذر نمی‌رفتند بدون استطلاع رأی خلیفه کاری را مصمم نمی‌ساختند لهذا در این عصر اختلاف مذاهب و تشتت آراء واقع نشد همه بر یک مذهب متفق و بر یک راه مجتمع و آن مذهب خلیفه و رأی او بود. روایت احادیث و فتوی و قضا و مواعظ مقصود بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد به امر او.

«وقال النبيﷺ لاَ يَقُصُّ إِلاَّ أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[1].

«وقال عمرؓ في الفتاوي والقضاء: ولِّ حارَّها من تولي قارّها»[2].

چون نوبت خلافت حضرت مرتضی رسید بحکم تقدیر الهی تفرق امت پدید آمد و اکثر بلدان از طاعت خلیفه برآمدند آنگاه حیرت گونه به علماء و فقهاء روی داد هنوز انتظار داشتند که امروز فردا خلافت منتظم گردد، چون ایام خلافت خاصه بالکلیه منقرض شد و خلافت عامه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد و علماء در هر بلدی مشغول

۱-

۲-

به افاده شدند ابن عباس رضی الله عنه در مکه فتوی می‌دهد و حدیث روایت می‌کند و تفسیر قرآن می‌نماید، و عائشه صدیقه رضی الله عنها و عبدالله ابن عمر رضی الله عنه در مدینه حدیث را روایت می‌نمایند و یاران خاص و اولاد و اقارب ایشان از ایشان اخذ فقه می‌کنند، و ابوهریره رضی الله عنه اوقات خود را بر اکثار روایت حدیث مصروف می‌سازد وفقهای مدینه از وی یاد می‌گیرند، ابوسعید خدری و جابر رضی الله عنه و غیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت می‌کنند، و انس و عمران بن حصین در بصره، و براء ابن عازب بحدیث و اصحاب عبدالله بن مسعود رضی الله عنه به فقه در کوفه مشغول می‌شوند، و عبدالله بن عمرو ابن العاص و ابو درداء و ابو امامه باهلی و غیرهم در شام روایت می‌نمایند.

بالجمله در هر ناحیه صحابی یا تابعی بمقام افاده در آمد و جماعهء بحکم «أصحابي كالنجومِ، فبأيِّهِم اقتديتم اهتديتم»[1] از وی اخذ نمودند، زیرا که تقدیم خلیفه منصوب در فقه بر سائر فقهاء امت و در مقامات صوفیه بر سائر صالحین امت مسلم نبود و اشتغال خلیفه به افادات نه چون اشتغال خلفاء پیشین بود.

بالجمله در این ایام اختلاف در فتاوا پیدا شد یکی را بر دیگری اطلاع نه، اگر اطلاع شده مذاکرهء واقع نه، و اگر مذاکره بمیان آمد ازاحهٔ شبه و خروج از مضیق اختلاف بقضای اتفاق میسر نه، بسیاری از احادیث خبر واحد روایت فرد عن فرد بهم رسید و اگر تتبع کنی روایت علماء صحابه رضی الله عنهم که پیش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته‌اند بغایت کم یابی و جمعی که بعد ایام خلافت مانده اند هر چه روایت کرده‌اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده‌اند حدیث بسیاری از این جماعه مرسل است واسطه صحابی دیگر هست مگر از جهت اختصار راهِ ارسال سپرده‌اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد.

أخرج مسلم «عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: عليكم من الأحاديث بما كان في

۱-

زمان عمر بن الخطاب، فإنه كان يخيف الناس في اللهﷻ أو كما قال»[۱].

وروي «عن ابن مسعود أنه قال: ن كانَ مُسْتَنًّا، فَلْيَسْتَنَّ بمن قد ماتَ، فإنَّ الحيَّ لا تُؤمَنُ عليه الفِتْنَةُ، أولئك أصحابُ محمدﷺ، كانوا أفضلَ هذه الأمة: أبرَّها قلوبًا، وأعمقَها علمًا، وأقلَّها تكلُّفًا، اختارهم الله لصحبة نبيِّه، ولإقامة دِينه، فاعرِفوا لهم فضلَهم، واتبعُوهم على أثرهم، وتمسَّكوا بما استَطَعْتُم من أخلاقِهم وسيَرِهم، فإنهم كانوا على الهُدَى المستقيم»[۲].

و معلوم است که ابن مسعود در آخر خلافت ذی النورین‌ﷺ از عالم رفته «وقال الشافعي: إذا صرنا في التقليد فقول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان قال في القديم وعليٍّ أحبُّ إلينا من قول غيرهم»[۳].

هر چند جمیع صحابه عدول اند و روایت ایشان مقبول و عمل بموجب آنچه بروایت صدوق از ایشان ثابت شود لازم اما در میان آنچه از حدیث و فقه در زمن فاروق اعظم‌ﷺ بود و آنچه بعد وی حادث شده فرق ما بین السموات والارض است **بیت**:

آسمان نسبت به عرش آمد فرود   ورنه بس عالیست پیش خاک تو

تام معلوم شد که فاروق اعظم‌ﷺ نظر دقیق در تفریق میان احادیث که به تبلیغ شرائع و تکمیل افراد بشر تعلق دارد از غیر آن مصروف می‌ساخت لهذا احادیث شمائل آنحضرتﷺ و احادیث سنن زوائد در لباس و عادات کمتر روایت می‌کرد به دو وجه:

یکی آنکه اینها از علوم تکلیفیه تشریعیه نیست یحتمل که چون اهتمام تام بروایت آن بکار برند بعض اشیاء از سنن زوائد بسنن هدای مشتبه گردد و یحتمل که شغل قوم به این احادیث از شغل بشرائع مانع آید.

۱-

۲-

۳-

دیگر آنکه جمعی که بشرف صحبت آنحضرتﷺ رسیده بودند در زمان فاروق اعظمؓ بسیار بودند احتیاج به تعلیم این اشیاء واقع نشد.

وأخرج الدارمي «عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ قَرَظَةَ بْنِ كَعْبٍ قَالَ: بَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَهْطاً مِنَ الأَنْصَارِ إِلَى الْكُوفَةِ فَبَعَثَنِي مَعَهُمْ، فَجَعَلَ يَمْشِي مَعَنَا حَتَّى أَتَى صِرَارَ - وَصِرَارُ مَاءٌ فِي طَرِيقِ الْمَدِينَةِ - فَجَعَلَ يَنْفُضُ الْغُبَارَ عَنْ رِجْلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ تَأْتُونَ الْكُوفَةَ فَتَأْتُونَ قَوْماً لَهُمْ أَزِيزٌ بِالْقُرْآنِ فَيَأْتُونَكُمْ، فَيَقُولُونَ: قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونَكُمْ فَيَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْحَدِيثِ، فَاعْلَمُوا أَنَّ أَسْبَغَ الْوُضُوءِ ثَلاَثٌ، وَثِنْتَانِ تُجْزِيَانِ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ تَأْتُونَ الْكُوفَةَ فَتَأْتُونَ قَوْماً لَهُمْ أَزِيزٌ بِالْقُرْآنِ، فَيَقُولُونَ: قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونَكُمْ يَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْحَدِيثِ فَأَقِلُّوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأَنَا شَرِيكُكُمْ، قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هو الدارمي: م مَعْنَاهُ عِنْدِى الْحَدِيثُ عَنْ أَيَّامِ رَسُولِ اللَّهِﷺ لَيْسَ السُّنَنَ وَالْفَرَائِضَ»[1].

«قلت: والاوجه عندي ان معناه الحديث عن الشمائل والعادات مما لم يتعلق به حكم شرعيٌّ، أو معناه الحديث في سبيل الظنّ فيما لم يتثبت فيه ولم يجتهد فيه حفظه عند التحمل أو الاداء».

و همچنین از فاروق اعظمؓ اهتمام به صِيَغ ادعیه موقته به اوقات خاصه یا مسببه به اسباب معینه کمتر بظهور انجامید گویا میدانست که مدار فضائل مُخ این ادعیه است یعنی التجاء بجناب قدس و توجه به او و منشاء آن توکل است و شکر و سپاس بر مقامات.

أخرج أبوداود «عَنْ سَهْلِ بْنِ مُعَاذِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ أَكَلَ طَعَامًا ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَطْعَمَنِى هَذَا الطَّعَامَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّى وَلاَ قُوَّةٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَمَنْ لَبِسَ ثَوْبًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى هَذَا الثَّوْبَ

۱-

وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّی وَلاَ قُوَّةٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ»[1].

پس گویا فاروق اعظمﷺ در مثل این حدیث مدار افضلیت نظر دوختن به مسبَّب اسباب دانسته و انداختن اسباب از نظر اعتبار انگاشته نه خصوص این کلمات مبارکات و گویا تشریع خصوصیت این کلمات به نسبت ابرار است و تشریع مُخ و اصول و منشأ آن برای سابقین.

۱-